[illegible]

۸ ژانویه ۱۹۲۵
طهران محسن خان قاجار علامیر

Mohsen Kadjar Alamir
Teheran 8. Jan. 1925.
Dieses Buch ist schon 90 Jahre alt wer weiß wie alt es werden wird –

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ستایش که انوار خورشیدش آفاق و انفس را چون فالق صبح صادق منتشر سازد و شکر و
سپاسی که در موقع شایسته خلعت لئن شکرتم لازیدنکم در جسم و جان اندازد جناب
قدس مالک الملک بحق و واجب الوجود مطلق تعالی را سزد که النعم و الفیض کمال ذاته و جمال
صفاته ... جلال صفاته در جوهر بسیط معلول اول را از خزانه کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
بیرون فرستاد اول ما خلق الله العقل و باز ... فاض کل نفس ... صنع
... و بواسطت آن جوهر جواهر مجردات و نفوس مفارقات ...
... شوق انوار ... و مطالعه جلایای اسرار ...
چه برکار ... و اذا نظرت الا ... فاری ...
و اذا نظرت الا ...
[illegible]

[illegible]

لزوم ... شهوت و غضب و ... و قوت حرکت ...
طیور ... و ابدان ... ترتیب ... و وحوش و سباع ...
و القوت ... و ضروب هوام و حوام ... و عجایب ...
القهار ... الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین ... ترکیب ...
... الانواع ...
... لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ...
... احسن الخالقین
[illegible]

سلامٌ کریح المسک فضّ ختامه ◦ سلامٌ کفیض المزن فاض سحابه ◦ سلامٌ کروض الخلد رقّ نسیمه ◦ سلامٌ

کعقد الدرّ راق نظامه ◦ بهترین گشن کارگاه ◦ والذین اوتوا العلم درجات ذات بهمال صاحب

سعید حاوی الفروع المعقول فی حلبة الفضایل والعلاء علاء الدین صاحب الدیوان عطا ملک ابن الصاحب

المغفور بهاء الدین محمد بن محمد الجوینی سقی الله ثراه روح روحهم و [illegible] غمایم الرحمة فتوحهم

بنجوم سماء کلّما غاب کوکب ◦ بدا کوکب تأوی الیه کواکب ◦ اضاءت لهم احسابهم و وجوههم

دجی اللیل حتی نظم الجزع ثاقبه ◦ عجیب رجاحت عقل و سماحت خلق و تبحّر در فنون [illegible]

و لغتین در اصول فضایل و فروع در اسالیب علوم و فقه و در قوالب نظم [illegible] و با وجود کمال [illegible]

و شغف [illegible] وقت در [illegible] نظم کلمات [illegible] خاطر خواب [illegible] کردن کوشش

[illegible] بنظم بشر حضرة اللؤلؤ المنظوم من نظام [illegible] نظم سلک الجوهر المنثور [illegible]

[illegible] در [illegible] علوم بر مجموعه معطره فاکهه [illegible] خاطر

[illegible] جواهر بلاغت و نصوص آیات [illegible] فهرست ابواب [illegible] عنوان الصحیفة [illegible]

[illegible] جهانگشای جوینی [illegible] جام جهان‌نمای [illegible] فضلکا الروض المطر ضرب [illegible]

الشجرة و معانی [illegible] الملیح [illegible] البلیغ [illegible] و الفاظ [illegible] الازهار علی [illegible]

[illegible] المسک و العنبر [illegible] و استعارة [illegible] العیش [illegible] الفضل

[illegible] لباس النعت [illegible] کلامه [illegible] النعیم [illegible]

المشتبه ◦ کتاب [illegible] مثله ◦ [illegible] المعانی [illegible]

[illegible] ما الحق [illegible] الا الحق [illegible] ◦ مشتمل بر ذکر احوال [illegible]

سلاطین و ملوک اطراف در نوبت خانیت ایشان از مبادی خروج پادشاه جهانگیر چنگیز خان

تا زمان فتح بلاد ملاحده [illegible] کواکب [illegible] هلاکو خان [illegible] و مشاهده [illegible]

رای [illegible] چون این نسخه [illegible] مصنفات ارباب [illegible] معانی [illegible]

[illegible] زلف حروف [illegible] الفاظ و معانی [illegible] الفاظ [illegible] در دل [illegible]

نهاد [illegible] آن [illegible] افکار [illegible] [illegible] الله [illegible]

معانی [illegible] [illegible] و [illegible] تضمینات

منثور و منظوم و توشیحات [illegible] کلام [illegible] بسیار [illegible]

اشباع و ایجاز در رعایت حقیقت و مجاز [illegible] صدور [illegible] جمهور [illegible]

و تمثیلات مرغوب و ایهامات چابک و اوصاف [illegible] مشهور [illegible] شعر دعوا

و حسّاد الّا قاصیص و الانبا و نجیه ◦ فاما عمر ما خبر ابن [illegible] ◦ و الی بیان [illegible] نطق اخبیه [illegible]

[illegible] و نورد کلمات عطلت زهرا [illegible] ریاض و در [illegible] اوفق [illegible] و [illegible]

و ان الغیبة [illegible] مراد فرقه و جهانی [illegible] جهانگیری و جهانداری [illegible]

[illegible] و [illegible] چنگیز خان و [illegible] لشکر [illegible] و آیین [illegible]

و شیوه [illegible] و شجاعت ایشان [illegible] تاریخ [illegible]

معلوم و محقق شد [illegible] صاحب درایت [illegible] و صاحب دیوان [illegible]

[illegible] گشت ◦ و اذا اجتمعا [illegible] العلیا [illegible] پس [illegible]

خانیت [illegible] دولت [illegible] پادشاه اسلام [illegible] امام [illegible] سکندر [illegible] خاقان

[illegible] ایلخان [illegible] خان [illegible] سلطان محمود سلطان خدا [illegible] سلطانه [illegible]

[illegible] عالم [illegible] کفر و ضلالت

[illegible] اسلام [illegible] اسلام ساخت و اعلام دین

[illegible] آسمان برافراخت [illegible] محمودی [illegible]

مشرکان [illegible] کفر [illegible] نور [illegible]

تا [illegible] آفتاب هدایت [illegible] قول الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله [illegible]

[illegible] کفار [illegible] صاحب [illegible] و قالوا الحمد لله

الذی هدانا لهذا و ما کنّا لنهتدی لولا ان هدانا الله ◦ [illegible] حکایات و غزوات و [illegible] ذات محمود

[illegible] مصنفات افاضل [illegible] استیفای [illegible]

[illegible] جهان [illegible]

[illegible] عالم

از [illegible] جهان آباد [illegible] ◦ الیوم [illegible]

[illegible] ◦ الیوم [illegible] ◦ و ارض [illegible]

و الله [illegible] و الحمد [illegible] فضل الله

[illegible] ◦ [illegible] خاطر [illegible] آمد تا این [illegible]

[illegible] ◦ [illegible]

[illegible] نوع [illegible]

[illegible] ◦ و ما انا الّا قطرة من سحابه ◦ و لو انّنی صنّفت الف کتاب ◦ [illegible]

هر زیرکی که در معدن مجتر نام بیکی باشد منتشر و متفرق نماید و اعطیت مع البحتری بتغره فمن لی بطبع البحتری و بتغره

و لعضی حوادث و وقایع و بعد از انصرام روزگار زمان مشعبد فلک غدار و حریف دو بجهت که شعر

تستعیر منک الایام ما کنت جاهلا و یاتیک بالاخبار من لم تزود به رقعه ظهور را نواخته و از معتبران

کیفیت آن باز جسته الی یومی هذا و هو اواخر شعبان سنه تسع و تسعین و ستمائه و الی البقیه عمری و الی الله

افوض امری از مشغول و مرور و مسیح و مراتب تقصیر و احبابت برحسب قضا وقت و حال در سلک کتب

انتظام نگیرد و سلسله حکایت و صورت این روایت و از عجایب مشهور و عمومت الطلاع نپذیرد فیا

[illegible] و بحسبک بعض اسبابها چه فاضلی محقق و متبحری که از مطالعه علم تواریخ و تطلع بر

مقررات امم سالفه و مونهای تاثیر اجرام علوی و آثار حوادث عالم سفلی مهذب عقل و مجرب نفس کرده

تجنب قول الناس فی ما تکنه فلقد کان هذا امره لغلاب و جنود حکمت آن حال قضا که در انقاد آن

بالنقض محالست و العمر قصیر و الصناعه طویله و الوقت ضیق و التجربه خطر و القضاء عسیر با ترتیب این

مقدمات شرف علم بدان مجاری احوال متقدم و کیفیت آن قرون متقادم سنا دهر با انعقاد و ضعف اجزاء او

خلو او مرا معلوم شود و معنی کفی بالتجارب ادبا و بتقلب الاحوال عظة و نفوذ باید و حکم السعید من اتعظ بغیره و

لم یعتبر من سبقه یعتبر به من لحقه تقاب شتا بر وجاه تقلب دالت و درجه درجه درجه کفایت باشد و منافع

آن جمیع قرون سلاطین شاید و دیگر فاضلی مفضول چگونه شاید کم این حیث جزم حرم شرح کنم فکر کرده

طبیعت ملاحیه انکه در تعقق و تعمق مبالغه رفت روایت او از لوازم طبع غرب شد با جمله تفرقی چنین

خواطر و تفریق ذهن مشتملی بر تمهید و ترتیب موشحات کند و شعر قلت لطرف الربیع لما دنا و لم یطلع امر

زجرت یا ایها الجری و انت الذی تجری بری الغایات اذ تجری فقال و ما تحتی و لا تو دیهی حتی متی اجری الی

اجر فرصت ذکا دریوسته چون برق خاطف در مضامین معانی جو از گروه تر اکم غمام عزم مجوب شده کفا

فرخت شعلات الفسا کره و تنعت شعاعها البادره و انقطرت حقایقها البادیه التی کانت سارحه

سارحه خاطر سوالی از هر زه دلها بسته و ام ملالت جسته سهام کلالت گسسته کمند با سبحانک تو در

پس مهره پیطاره رانده و نظر این فسانه برخاطر خرانه مغبا بساطی در رز دو یاری خانه فرو و علت نهایه چنین این

طلب عزیز بود رو از فرجات قرب رحسته مشیم تا افاضت نوار ربیعی قائم کردن این سعادت دا

و مادام بنا بر کمان نشهار که شه صفحه دماغ دیده لطایف آثار معانی سطور و بر تصور بسته ام دست جمیع سخن سرای

مدت سخن کمدان شعر هو الملک یا کر رته یتضوع کار عنبر تحلیل منساط و نولیه بنات صنیر اسرع فی الکلام

خارجه سعیها نموده امروز دست تطلعات و بجمال خبر البت باز آغاز نمودار دیگر نهاده فیالها

فی شتر جیاطط اد از منکشف عبهر تو فر یاد ارد الذم همه حیات بر بالای رش اند لطف لبیه هیجان تو

جز خون

جز خون جگر زده به دیه نکشاد از دل چه خواز استنطاق او جز بستکبار و بسم گشادرفاید و روی نخفه نامه زده

دلنواز نگفتم از مغتریات خاطر و در تعمان لغات سرای ارجمند پیرایی حدیقه معانی دلفشند کار کاه

زمانه مطلف ربانه دل از کار شد املاد تسکین ترکن دو پار قسمت سال بر جای وارد و بعوالطیش جخت

در دماغ مرکب وار بگشت ده تا از دشمن و دوست منع طاعت سر برنشتر نیاید با کلک کلامم مولوم

ده شرح غم فراق کشت رازم گشاده نیم در آهنی باسنگ ممکن خود مرد آتش سازم قم چون ارکان

نمایکف کجا نیم و بتابان صبر برخیزد اغاز کند هر کار چو فرسی نه سوال خاصه چون در تو شت سخن سالها

هرکه تا از حادثه صغیر پرنشان ترکه ام و خاطر نشطه کان جو باد دشت سال از نک دخصر و الین شکسته صدر کن

جز سیاه روده فرو ضعف کاری توجه بجاه امروز زمانه سالار رسم رنیت لعیب شعر زمانی را آیا فیه گاف الحجاز

دا اصحعت الذئب فوق الزرائب هرادی هیج هم مگر کلامم تحقیق لغت و بیان کلمات و لاحت ما ثور

اصمعی لغوی سال لغوی شیخ العصر منقولات هر دو ساعر اعرابی مطلق خلافی جاحظ احتیاط از دشمن خون نه چنین کتب

برسرزمانت خود و شرح فرید اکابر صنعت فلاده تعلیم ب در روده سال خواهش وارد جمیع پیچ نیز بسیار سال اولدوزد

کشف منامی گوید بجلال شرفیه اذ مقدمه استور یشق سبح کمال مهر ارباب سخن حقایق صورت متوازی کرد ده

مارند سال و ز نامه و تفصیلات مبتدا با تعقل این سحاب محجوب شده دز مقصر سیار شد و قرآن سال

معتراض عراض و سبب بیر او و ابن الاعرابی سلیقه اعراب تحقیق الا کلمه ساده و مثال او تا تسلیفات مختلفه

در زبان کافه آن قوم شده و مجدد جهان اغاز دیوج اولاد العرب سنت نهشه در حین انقضاز با برچهره فضا ببر او دخالف شعر

ذکر او هم چنین اعلط بر زبان ترانم چنین رش باشد مبدل در عربی طرح ستاک کنند و گاه و پنجاه و از شادمت سخن گو

دستها و دست کش دل کرم و دم هردو گیره دم فرو سیود برانش چشم فرو بجا برد و هم در کس و گاه شرم ورشا نیم

جز آب و بیار چشم و دهن دیده خلاله الرتباء و شتیها فبارج فالآت شکسیها و جنس صاحب سلطان

معنی آوردی فرو ذهن نام طبع و جلیل با نام دار لکاب باطره پاکیزه روایات نظم بازی که بود و شیوه طرو در

امر و القیس ترویج شده هر اسلوب بی بیع طبع از هر زه هر از هر لطایف کلمات چنین مورد جنس حسن آیات خاطر

حفزادر نامه بنی حضره منتفی ز گیرد و از اوصاف خمر بعضی کرده و در عشر نقش کلمه بعض سلامت الفاظ و نفائت

معنی و طراوت ترکیب البیه و جمیع را اخیر گرید و در تعلق اوصاف و دق و تفرقه و حسن سمیر بیامو قم

نقریح زند تجربه عشق چیزی نکرد و معنی کوی از جهت معتراد و معنی سال اوبرات ابیات معنی کرد لذا

ابن اکسیر سال سبع تا جسم نکو دکتر سال از تنزل نقل و کثیره و تم و زاده دهر آینه از کثرت معاودت

زمان و قلت معاودت ایوان خاص صحن عزیز سال برنه گر ابیات بن المعرب مصرف حکایم کرد

الایام حبس صبر سکته او انعضی مع الاقران حقا بسیسه و کم امر النفس الکنی ثم ما آیا مو عیر

چیره دستی با تکلف نوعهداد از افق بیضاء تا انیر از دهاتو غرق اشتر و از نظر اعدا د جهر او
روز و کار به سبیا این حکایت دل و زبان سخت . مرا دل است چو سیاه دگر مات خلاب
چو چشم یار جو جنار ز مو سراب . دل ار سیه چکمه نگو چگونه دل . دلی چو ماهی بر سنگ تفته در تب و تاب   کند دل
دلی صبور محبت دلی دگر جفا . دلی نفور ز راحت دلی انیس عذاب . دلی بافت پنهان چو چرخ اسیر
دلی بر آتش هجران و دگر کباب . دلا نه نیست نه هست و نه هوشیار نه مست . نه منتظر زعقاب نه متوقع
ثواب . دلی چو چشم هوس بزم شهر مست شب . که گهی ز ناله رباب و گهی ز گریه شراب . دلا چو چشم که دل
ایشان که شد چو حال خال مشوش چو چین زلف بتاب . دلا به رای او دشمنان چنانچه چو آرزو که مشکر
و در صحبت حباب . غلط همی کنم این بیت دل سپهر صفت . به محور شد به رگت و کشش اقطاب . و
بر فاضلان اطراف و فضلای ... و اغا بنی علوم ... چیره ... بر شخار بیال
در ترتم ... سخنان ... غنچه ... در علم معانی جرجانی ... و در
کلام ... الکفاة ... و کفایت ...
... و در ... سؤال ... حلاوت
... قابوس ... الف ... و چون
... ساقط ... بانغه ... شعر ... من الشرفی
انیا بها ... ودر شب ... لطیفه ... و ... صرف اللیالی
... مرتب ... در موزون طبع در ... معرض
بیان ... خاطر ... از رنگ ... الفاظ ... معنی او دخیل ... در
... عروض ... سخن ... مصر ... چنانچه   فاعلات
از دست مقطوع ... فاعلات ... مفاعیل ... ایام
... از ... کلام حاصل
محصول ... شرح ... نعمان ... استاد
ادریس ... در حلقه ... سلاطین ... ملوک ... فضائل ... از
در ... الطبیعی ... و ... در دیده ... از زنادی
حقایق المعنی ... لفظ ... بسیط و سایط ... الله ... حسن ... الشی
حین ... وقت ... حال ... نال ...
جاه ... مستفیض و مستباح کرد ... حکیم محقق ... به ...

دشنب

دشنب سلسله ... الحکم ... حضرت صاحب ... دل که ... قانون
است این ... الکبیر ... الخارج ... سقراط بقراط ... ضراقت
... قره ... تمامی صفا ... ابن الکندی ... ترکیب قیاسات منطقی ...
لا ینطق ... ارباب نطق ... الحقیقه ... و در ... عالم ... بیرون عالم
عین ... حصول ... الفعال ... موجه آمد ... جوهر وجود ... ذات
حق قایم ... مردم ... در صغری و کبری از دوحهای
... مطالب ... نقیض مصالح ... ازین مقوم
... و ... ان الزمان ... للاضل ... التقیه الاخبر الارذل . امروز فضلای فضول
و بدایع ... هنر محض بهتر ... در جهد ... در
ایام ... فصاحت ... زان ...
از تمامی کفایات ... رعایت ... جمیع ... چنان
تاج ... خط ... شهاب ... بر ... رسالت
کرد ... علم ... زمانه ... ادب ... ارباب
... از ... ارباب ... لاملت الله
و دنیا ... ناعیه ... ودنیا ... علی الاحرار ... قطعه ...
صفحات ... کرام فاضل ... از ... صاحب
والله ... کرام ... جام کام ... این کتاب
کلف ... زمان ... للفضول ... فان ... قاها
... قصه ... حکایت ... از ...
رسانید و گفت ... خوش ... در طریق تألیف ... قدم ... صفحه
سیمین ... خط ... القطع ... دل ... ز
... مجالس ... صغیر ... صفاد ...
... الاحزان سینه ... از ... دیده
... آید ... جز غم ... خلاف
تا خامه ... ذکر خامه ... زبان ... خاطر ... شعر ... النفس
... و در ... شعر ... النفس ...

یقول بها المشتاق لولا العوایق • اخو الامر مت در دام الابرام و وسیلة النجاح زد و پناه با
جناب جنت مآب عند ربه و تحقیق بستایش که بهترین کلام • کار حرف فرنشی سالکهان توالف
و الکون از لا حواله سپهر بر چهره الام • بر تو مهر تو ناظر عالم آرا آیت پوشیده • بنابرین عجز محض حرف عاکف آن
مقصود با النزالت از اشتباه اغراض و ز مشوب [illegible] ساخت و بر موضعی و مجهول گرد
شعر کر بهتر از قمه رهنمر جسم مر آن • از عقد جهد بستم آخر و تر از انه • مقالات یا سلک [illegible] تیر یا بلند
ساخت و دلالت بر تسبیح اشرف رسید • تا خاطر سالکه که حجاب بیته ساخت و جا شیخ الکدار
من العلم حشیه • و خامه سحاب رهنما در کاشف قرشی کل لون لونه • از خرد دانا زبان پیرو شیخ پر کشفه
و البصر زبان بکفایت زین و زبان عرفه مخفقه و در بکار زمه حکم تیغ طغرای شعر اذا ما الم عثرات دهر
احبت بها العزاة فمن الوم حماید و بالام شنیع • شعر اذا اتت الاساءة من وضیع • و لم الم اللمع فمن الوم
موم سیر و از مبادا دار با فضل بهتر کفایت او بلاد در کار سر و تو عقد در تعلق تقاد و در بقای از قبل آن التقیه
از الم تیه ما مور پیر امد • ادیب و تهذیب آن حوالت بزرار شاد و هیبت شاهیر شعر ان جمع
ملک الهوی لزیشرت الحجیر • باشد در این کران المیه نقلیه و طوفان که مجاز تک اصرار با ملاء و
دیگر بلاد بر کبیر نزد الامر با برابر این منزل تنگ سینه جهت اقامت بیرون خواهم بعد چار کنجه بر صحبت
ایشان نمود • رفتم مبادا بخود خموش کنم • نفس لوامه خبر بعد از غایت دلسوز بر حال ماسوا بود • در وقت تحقیق
خاطر الهتان و طبیان از امکنت شعر لا ترحل عما لقیت فی وطن • ما تستطیع به ترتیع مرتحل • و لا مر النقض
ما اقر النجاب • و لا من الرتع ما انجع الطلب • دل بستیجار حالات ارف مبهوت طاهر در قلق
اضطراب بود و از خود و خلاف عقل چون میل نفس لوامه قدر دل بر بعد از شاهیر که ده جهد و سکت
دل بسته و تا لم دنیا از رفتار با اطه غربت او بر قطیعت کلی محقق دانست و منظر متعارف النفسیه بمقتضی ان
من المعروف استماع کلام الملهوف و لدار حال از حضرت کرام عزیز که اکل متعارف بسلم و فان وجود
الطریق بصفت کیف چند بن ماجرا با ما جرا اشرا باک ان تصنعوا فی مطلب • فاقة الطالب ان یصنعوا
حاله النفس بعده شفیق شفیق آدمی دانست برسالت نفر بسیار و خاطر و خامه سلاح حضار فرمهد و ایشان سلاح با دل
هم با دله عاقلانه بر تخالف و تالف ترغیب کرده در هیبت تجاشی و تحفت بجنب تعجب و تود و قدم به خطرات
بلیغ دلرا از ترک سکنی جا شهر پیرا آمد خاطر راه صفا گرفت و عزم جهد و عاکمار و رنقدم فتوح تحت اقطار
سلام علیکم و العهود بکار لها • و فقر جا و زا الا شواق مرکبها • دل از کرم پرسیه و جز جانب در برکشیه و گفت
بانظم یک کار خویش است • باد بجاودانه چه دار ثمم الصحیفة و المقلة • و اذن المجیرة المقفلة بخاتم سر اقفت بر شعر
الحوت بجنبانیدند در معنی اذا ذل من رو بدین الدی بی و فی استماع کرده بعد تنگی بود • چه انگه انقطاع خواهم

خویش

رفاع

ارزاد و چون

از آن او جهد بسیار با پیش این سفر آمده در کار • تا از بشرم عاقبت از سر ترمیم • با این همه سر رشته پیوند را در باز
فرم بر جاده مطارحت بنهاد شعر و قالت انشد من الاشواق • بالاکرام • فقالت ما شئت من او دان کرما
از املاد خاطر با بسط اشارت خود • عرض ارباب فضل در ساحت بیانشان از نظر و حلاوت معصون با دو خضاب
افضال از نظر و زوال محروس شروع رفت و از تجربه الاعصار و نتیجه الاعصار موسوم کرداند
معین جاه در بیمن مجلس • بهبین کاک بر بیمن کاغذ پر رنگ نقش حکایات و نیرنگ طلسم دلالات چنین یار
ارشام یافت و چون سکوفان در سر حضر و چنین دستان با مخلص کاک تر از اقصی بلاد شرق تا شکر کشیده
و بر اوراد سلاطین با شکر رجزار و حرمت و بیار بیار رجوب شاه این از مصنفات و مضافات حرم و ختار
نامزد فرموده سم در قرآن این احوال نزیت خاتمه ارجمند تصریف در رفقت حالات روزگار
جفا کار و تعطیل فی جمع و حظ و ستوره لشکر و رسالت ایلچی با دم القذرات و تبلیغ بر لیغ اذا جاء احکام الست
ساعة و الیه تدیرون امر و امد رفت • امر الیسر و ما یجب الراهیة فایابت جزوه کان منبرا ان
روحت سلطنت و طوطی شکر و شوکت با بسیار و وقایع نگشت و از بهلوان و خضر با بسیر و کان الایام
نداولها بین الناس و ذالک فی اواخر شهور سنه ست و خمسین و ستمائه بالجوس اردغ بکار در قراقورم مرکز
دایره سلطنت و معسکر طلیعه دولت ما مزه بود شیئت این حالات او سلاطین ده جزو دو هیبت اتوسی خانیت شده
هبرین دستان قبضای مال بالنوه بزرگترین خوانین منکوقاآن بعد سلاف که و از پیران ستاد و بر آتش و زیرکه خبر خان
جغتای و دار غبرای اغول پیر کلکان ایشان بالحضرت دار نمه و او سلاحبخانه زر دوشت نیم سلاح بود و قرآن لکه بکار جان
نمانند با کرنها ی از قبور سپهر او کنن بلجو ر ایشان جهانگیر حکم خان معسکر شهزادگان و ملاقات در نواحی
کنده معادن و معاصر شده و گفت بلا فاصله فیلارات اینی با جماعتها بخیال قوی شده دم بن جو کلمه
اختلاف از هر کس ره در میان آمد و صرفی پیمایه کار نشد • و آن التفرق ستود بدین تیره گی • و آن الحرب
اوله کلام • چون اریغ در مقر مملکت صلح تعود لشکر با از جوانب بدین تقدیر مقتضی امر خاقنشه و طریق
سیتی و تزین مجادله پیش گرفت و از طریقه اسلاف و شیمت پدران نیکوان خود انحراف نمود و این قوم
بر خاطر او منبلا یافت ده شهر زنوبا کنه و خانه مقر سلطنت با بیانزر مربوب نمود و روزگار از آن
کتاب انشا املا میکرد • خانه زرین چه سازی طرز زرین بابیت • مطلب بکار مرغ آن گنبد این بیت
صاحب تخت و کلاهی از خطا با رو • شاه حرف و در چین بکشی کر ملک چین بابیت • با در شیمه یار کر
کره بسار نگاری کن مطلف • بر کن ز تخت ملک ارزم زمین بابیت • گر عروس سلطنت ساز کنم
کفاف • ملک مهر خویشتن لذ مهر کا بچین بابیت • روی در روی بهر کن چشم در پر چم بحار • کر نظر در روی جون
زلف پرچین بابیت • پس بر لیغها باطراف ممالک فرستاد تا حاضر این موجب با اموال مر مهمات

واجب الرعایه وکلای رعیه و انواع مواشی ساخته آنکه ممکن باشد با پایه تخت سلطنت سپهر بلند دعوی رفعت و مساوات
آن مشرع می نمود در ملک کرده اند و از تمامت بلاد امرای بزرگان و متمیزان و مهندسان و بنایان دانا
متوجه بسبب سلس و اتمام عمارات و عمران دیگر و توطن ممالک آن شهر و مهندسی دهم در عرصه تحقیق بلغ الی
توجه نمایند الغ بیک و جغتای بیگی تمام و قربتی عظیم در حضرت او یافته بود و محل اعتماد و محرم اسرار گشته
و چون چهار سال بعد در سنه جلوس منکو قاآن چنگیز خانی اخلاف و با قوم پیران کیوک خان فرزند صبیه اوکتای
قاآن بنای سوالات که با چند نفر شاهزادگان نوئینان بزرگ همه را شهر نمره مفاوضه
عذر نماید چنانکه تاریخ جهانگشای جوینی احوال اطلاع التفصیل شارح است منکو قاآن از مضیق به نیستها
مخالفان خبر یافت و با لشکر و قهر ایشان با شمر حکم فرمود و تمامت با اولاد در حفاظ و قبضه قتل در معرض
و بعضی بر تیغ یاسا معروض گشته در بین حال غیرکان جغتای الغ و احمد ابو رمیکاشی اغول دیغر چین
جهه صغر سن و عسیر مقدر نخفر داشته اند و از زیر شمشیر قهر خلاص یافته و سایه تربیت ارغیغ یوکا نهال
قامت الغ سلامی و آب تربیت داده بعد روزگار بهره مند شیوه چشم شکوفه اطلاع و صفات اخلاص و اتباع
دیده چون ارغیغ خاصیت یافت او را امر و فرمود تا در نواحی الالیق جیحام اقامت شده و آنجا مرابرا حکومت
محافظت نماید و فرمای ممالک را ایلچیان بسبب مشتاق رسم شهر آنجا آورند و الغو از الصوب قسم قرم میفرستد
حمن حد الالیغ سرحد تبت بر شابت مرکز دائره ملک بیان بلاد و بلور و تهامی معمور شمرد کان بر جانب
و از محیط بر کز پیوند و چنانکه ثقات جغتای نقل روایت کنند از الالیغ تا پیش بالیغ مسافت و هفته راه است
و از پیش بالیغ تا خان بالیغ از جانب جنوب براه بیابان در مقابل ابرا الغ را اول که نیم چهار روزه راه
و از آنجا تا قیچو و ولایت ملک است سرحد ختای از طرف مشرق و تا قراقرم از جانب شمال هم چهار روزه
راه است و باز از قراقرم تا خان بالیغ و هم از آنجا تا قیچو همین مقدار مسافت شان میدهند درین جانب
الغو ساوه دوان کرده و او شهامتی شاهد و لیاقتی کامل و در وحشی مذکور دیگر نمود و داشت صورتی حمید
تن خوب و سیرتش چون مرحمه جان روشن از الالیغ تا کنار و ولایت و کاشغر و کنار آب آموی در قبضه ملکیت
آورد و لشکرهای جغتای را جمع کرد و با خلاف تیت توکت و بشم تعلا و کمنت در استغنا یافت خبر این
در جهه ارغیغ و کاچیس او الغو خود را برگرفت و با روزگار پایدار شد و عداوت بنگار پسر خواسته او را
از اطراف فارغ و ایمن باشد و در تمشیت امر سلطنت و مراقبت خصم قوبلای منکو قاآن چنگیز خان
در سنه خمس خروج بهر طرف ذوی پر لشکر خشن تیز که بر صبر ساده و تا هر کجا بر فتنه طاعت و اطاعت
در تیمنه رعایت کنند و اسباب ثمره و فرد نا منتظرا مدا و مگر با نهایت بتقدیم رسانید حکم فرمود تا پسران چغتای
هر لیری میری سالار هزاره بر حد هندوستان و نواحی شبرغان و طالقان و مع اباد و کابل و کنک و با میان

نادرخنی

تا در غزنین بغرستاد هر هزاره نواحی غزنین مجرد هزاره توش ایکچاری و هزاره جغتای بنر دل نوئین و هزاره
اوکتای قاآن که بوقا در ساله منکو قاآن تجنحایت متقرار یافت و هر شیعه دولت چهار پیش بر نشاب
اقطار تافت و نعم تابعی الیلاد و الطرف والیه ما ادنه فی البشر و لیعلم سالی بها در ساله هزاره بکار
و فرستاد بعد بر تمامت آن لشکر را حاکم مطلق کرد این ایشان از تنجیر ولکم و شرارت طبع و جموح نفس از عظیم
الغو درین حالت نیکی اغول و سادات بجیحون کنار آب آموی فرستاد و حکم کرد و نیز پاغول بحکومت بجا
و سمرقند و محافظت شهر نماید و سادات بجیحون لبر حد هندوستان رفته و آن هزاره سالار لشکر در زیر
رایت حمایت ایشان خالصا به تبعیت و اطاعت استمالت کرد و استقلال و مطاوعت خاطر و سالکان
کرفته منت الغو و فرنه بموجب فرمود ثبت حتی چهران امور بخشش گرفته گوی چنکی در دیار ماوراء النهر
کمر دولت در هم کشان آورده و بر جانب لشکر و حمایت کشور قیام نمود و از زمان اوکتای قاآن تا ز شغل سمرقند
و سیاه سالار چکها در طالیف و بوقا و شاه معترض بود با قاعده و دستور ایشان مباشر برقرار و مقرر داشت و سالار بجیحون و حادل
و قتلغ تیمور و نیمو ربوقا و سایر امراء تخجیه بولا استمالت کرده مطیع و خاضع کرد سالار او را با لشکر و قرآن
سنحین منازلات و منازعات شعر ان الرئیس جازب والجبابر قرن السیف شقیق والحمد یدیحرین
مرموزه و از مضایق مکافحه خطر و مصاحب معارک جان بر سینه چنین تیغ خونریز از دو بیرون می آمد
پس سالار از مرض کبر و نقضا عمر سال او بر بها و تمامت آن لشکر رمستحق خود ساخت و تبت ایشان
بغارت سمرقند و بخارا کرد کانما نفطینی بادیه چون سمرقند رسیده آن لشکر را از غارت ممنوع کرد این
کما منع عقلا من الحرز الادنی اما از زین حالت ارغیغ بوکا چین حضرت و محاصره الغو مطلع شد و مطلع و مقطع
پیش نظر آورده و دانست که خود که بر دفع شر نتیث بر خود از کلام هر کرده ام از وطن چنین که خود کرده ام
زیرکان گفته اند کار است و مباشر آن از صحت مشورت و برکت سعادت بهره ای بر زد هم خلعان و عیال
کون اول از آن وی عشر ردن ثبت و تمام را در چپ بیرون و در جان خود از ز هر کدام کبت مسیه شهر
و بیت هر خودمند را بوقت خود در زمین قابل تخمی بر دمند کفاف چاره آب و بیره خبر رسی میان ایشان عاقبت
باب جیحه سار تیغ فروش ند و مجازات عذر در موقع توقع شکر نعمت و ادا و خدمت فرا اطاعه قصه مذکور
جهت چنین باب و منافقت و ثبت و وسایط مکافحت و مکالمت بدین موجب ذکر رفت متوافق شد
بعد از طرفین مستعد و ممتحن گشته برقصه یکدیگر روی بجنبند و رستم و پیروز بجنگ و لشکر در بابچه پیلاده کشیدن در
حرکت آمدند شعر کتایب الفت بحونی عارب امن الارض فرجات الهایا با یافتین المرد وری ...
و ثنه و جهت چنین ایرک الارطابا با عتقاد و جنبی انطاق فضا و عالم از هزاهز آن تصادم میکرفت و کوه
با همه سنگ دل در زیر سنابک بار پاپان از چشم چشمه آسا آب میریخت و در موقف مناجزت و مشاجرت شده اند

افراد و جلادت جنود و امرا از اطراف و جوانب و اطعان و اطراف و چهار آن سپاه در زمین نبات شعر اشجار تا انبر فوق الارض
و نجوم به سیف و سنان قایم گرفت بر لشکر آن چنین زلف خوبان حل شکن قال و دو فوج موفور در یک لحظه از
ابر دود غبار و زمان کمان مقتول از نبات سنان کشته بقره از نهیب تیغ آن تیغ تا لشکر مغلوب و میان
باشیدن نیافت سر سخن می فوت خود اگر چه هم بر سر پیشانی بود روی بتافت و چنین دولت عت بر حاصل
جولش بر شاخ آرزو رسید چنین شکوفه شاخ انگشت حسرت بدندان بگزید و با آنکه خار ادبار در پای بخت
شکسته و بر خود شاهراه نجات تنگ افتاد رخنه رفته بر گریز برداشت اصناف فروشی تاخته نوا
لشکر او متفرق شد نزد امرای بزرگان متطرق العزم بخیم عنان خود معطوف گردانید و با ستجماع متفرقان
لشکر و سیناف اسباب مصاف مشغول گشت در انصار این آن احوال اسماعیل ایلچی با امرا و هزاره و لشکر
چنین امواج بحار بحر تشنه [illegible] شد نزد [illegible] الخانی [illegible] دست [illegible] و خلعت داده جراحت روزگار
بالتیام پیوست و کار خلل یافته انتظام یافت شعر ان الله یجبر بعد کسر جبورا و کان امر الله قدرا مقدورا
چنین با لشکر استظهار یافت صف مقاتلت آراست و بار دیگر چنین شیر زخم خورده و پلنگ خشم بر اعدا کرد [illegible]
و جیش فی الهیجاء [illegible] ربنا [illegible] ملاح بر از جلادت شیر پیشه دغا [illegible] میدان
در [illegible] منزل نزال [illegible] مقام [illegible] مقام [illegible] حرکت [illegible]
تیز [illegible] شعر [illegible] اذا ما [illegible]
الکهف [illegible] شعر [illegible] کانما [illegible] فیه [illegible] روزگار
و غلبه خصم کامکار [illegible] کوکب طالع [illegible] برج امنیت [illegible] و [illegible] بخت [illegible]
و بر چنانکه ابن بابک گفت شعر [illegible] الا [illegible] صباح و [illegible]
[illegible] و [illegible] لشکر [illegible] حرب [illegible]
در [illegible] بموافقت [illegible] نیافت روی برتافت [illegible] این [illegible] جاسوس میر [illegible]
سخت زه و بره خصم [illegible] برفت بر ملک جانب [illegible] برفت چنین [illegible] سلار و دغا
افکند [illegible] تجا [illegible] در رفت [illegible] ثبات و قرار مغلوب و خوف [illegible] غالب شد قال امیر المومنین
علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible] جالب [illegible] جالب [illegible] خضوع [illegible]
عنان [illegible] از [illegible] رفته [illegible] رکاب [illegible] فرار [illegible] قبلا [illegible]
لشکر چنین [illegible] زمانه [illegible] تا [illegible] جانب [illegible] روز [illegible]
او [illegible] اینجا [illegible] عازم [illegible] در باب مخالفت با برادر [illegible]
با دشمن [illegible] طرف [illegible] کرد [illegible] فرستاد و معلم [illegible] بوصول [illegible]

از ما معنی

از ما معنی و کیفیت مجاری قضا چنین [illegible] رسید که حکم رفت تا او سالار ظفر [illegible] روز آن [illegible] سلالت خواص [illegible]
بلا [illegible] کس [illegible] از فلک روزی [illegible] الله [illegible] شرف [illegible] یافته [illegible] حضرت گردون [illegible]
جرایم [illegible] ان [illegible] ارباب اغراض بجا اعتراف کرد و فور [illegible] جمیع و شمول لطف [illegible]
[illegible] سیف [illegible] بر روی [illegible] و جان [illegible] چه [illegible] ابتدای عهد آدم تا [illegible]
از بزرگان [illegible] از فردوستان [illegible] باشیدن او [illegible] و [illegible]
از آن ییلاق و قشلاق [illegible] خاتون و معدود [illegible] حضرت [illegible]
میدان [illegible] و از [illegible] سلطنت بمقام [illegible] و غربت [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] و از [illegible] چون [illegible] شراب غرور [illegible] ناگاه [illegible] روزگار
چنین [illegible] شعر [illegible] یا [illegible] حاقت [illegible]
یعنی [illegible] خمار [illegible] شراب [illegible] شراب در [illegible] صفت [illegible] و جام [illegible]
بر [illegible] ایام [illegible] شراب [illegible] ترحال [illegible]
[illegible] ثمان و [illegible] سال [illegible] نام [illegible]
هزار [illegible] شعر [illegible]
[illegible] فان کان [illegible] کان [illegible] چنین [illegible] بخت [illegible]
قاآن [illegible] سلطنت موصوف [illegible] معالی [illegible] مکارم [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] و شرف [illegible] دریافت و برقرار ملازم [illegible] شد [illegible] ایام [illegible]
جهان [illegible] دولت [illegible] بخت [illegible] زمانه رام [illegible] شهور سنه ثمان و [illegible] و ستمائه [illegible]
ملک [illegible] دولت [illegible] مبارک [illegible] خاتون [illegible]
[illegible] و نعمت [illegible] دوست [illegible]
[illegible] خاتون [illegible] خاتون [illegible]
و [illegible] چنان [illegible]
و زیب لطف [illegible] دین اسلام [illegible] تمام [illegible]
مسلمانان [illegible] آثار [illegible] کار [illegible] دیار مسلمانان [illegible] چون کافر [illegible]
و شیخ الشیوخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیه و مقتدای [illegible] و قطب [illegible] طریقت [illegible]
عالم حقیقت [illegible] تقریر [illegible] توحید ذات [illegible] صفات [illegible]
[illegible] و [illegible] شریف [illegible] شراب [illegible]

که در صفت رطل از نثر من آن چنین ردیف آب ۞ ای آنکه بلطافت الفاظ عذب تو
تنویر مشغول مجلس رطل آب ۞ اگر چو قطره ز لفظ تو یابد ۞ از شرم غوطه خورد و نهان شد سیال آب
در عهد الغ بیک اهل جهان از این سرا چه یابد ابرار القرار ابرار عرب ۞ جانا الغ بیک چنین بماند
کس ۞ باز آی روز خوب قرن و مثل کس ۞ و در ایام عاشورا سنه اربع و خمسین و ثمانمائه هلال
الغ بیک باستظهار و رونق تمام و حصول مرام در سلطنت نظام روز میگذرانید و بهر طرف رعایان
موفر و کامران با حج و ابتهاج و نهج و ارتیاح مرجعت کرد ناگاه چشم بد روزگار در کار آمد و ایام
ادبار و آثار انکسار بطالع هر خسته مقام وضع حال سلطنت جوبرین بلا از شراب نیرنگ اکثر
و سلم تقدیر روزنامچه حال [illegible] کاتب این مرثیه نگاشت ۞ دریغ نفخه مه و معشوقه دریغ است
در کل وقت آن سرو قد رفته دریغ است ۞ سرو دهی شد کشش آنکه [illegible] ۞ فتاد در خاک تخته
دریغ است ۞ الغ بیک چنین حال او [illegible] ریش گشت و نعمان لاله نعمان خار خیش لاله در [illegible] جان
بی [illegible] و دوش [illegible] این بیت ۞ ناله [illegible] ۞ بوی تو سوز در [illegible] ۞ رنگ تو
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ رزدانت
قوت [illegible] و غلبه [illegible] رسیده بحکم فرمود تا سمرقند و بخارا [illegible] و مسلمانان [illegible]
و متعصب [illegible] بعنی [illegible] این طایفه [illegible] و معهود [illegible]
و قضا [illegible] قلع و قمع کرده ام ۞ [illegible] ۞ [illegible] اذ [illegible]
[illegible] بر دل [illegible] ۞ همچنین [illegible] که بود کار [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ بعد آن [illegible] الغ بیک بحکم آنکه هر [illegible] مرکب [illegible]
[illegible] گرفت و بخارا [illegible] در [illegible] سنه ثلث و خمسین و ثمانمائه [illegible] ۞ دست بر
دست رفت یار بر یار ۞ [illegible] ۞ [illegible] القیمة [illegible] سبحان الله
ما هیچه چتر آفتاب [illegible] هلال [illegible] بیت [illegible]
[illegible] قوم [illegible] در وقت زوال [illegible]
[illegible] الیمین [illegible]
[illegible] بستان [illegible]
[illegible] بازسخت [illegible]
[illegible] ز پی [illegible]
[illegible] این بیت مناسب حال آمد شعر ولم تر قرن الوصال الذی

غالا فرقة

غالا فرقة ۞ ولم تهم الغرس الذی صار با تمام ۞ و مدت ملک او چهل سال بود پس امرا اتفاق کرده
و در مبارک شاه بر تخت ملک نشست و نقیر از زمانه [illegible] از گردش چرخ چند آرزو بری
[illegible] رهبری ۞ [illegible] چو قبا دوزی ۞ باز [illegible] صد جامه دری ۞ سال
[illegible] ۞ [illegible] شرف [illegible] شرح ال[illegible]
[illegible] کرده آمد ذکر [illegible] خصم [illegible] از [illegible]
[illegible] و قول در [illegible]
[illegible] صبح [illegible]
[illegible] شهور سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه در شهر [illegible] مطلع از
[illegible] آفتاب بنقطه شرف اقتران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible]
[illegible]
[illegible] عقد زفاف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خانیت تو چو طالعت مسعود باد • کر با کره صبح صادق بخنده شفق خرقه [illegible] • درخور اوست تیر دبیر
حرز الله خبر حافظ نام قاآن بر لوح محفوظ تحریر کرده و تعویذ شعر اعاذک من شر الحادثات فی الدهر تا
حرز الطاف الله ما طلع الشمس • بمکتب سحر هم در زعفران شفق بر بازوی دولتش بست تا مشاطه [illegible] گاه
کمر سلوه زرین [illegible] قلاده گردن ساخته و بیرون از روشن سیارگان [illegible] اندرون بارگاه
چتر تخت ملک بانگاه هفت نوبت [illegible] • دولت [illegible] صبح کان [illegible] هر هفت
کشور بر دل اوست [illegible] • روزنامه آور صبح سعادت • هر نامه [illegible] • در زبان حال
و قد نطق الاشیاء [illegible] صوامت • ما کل نطق البصر من کلام • [illegible] بیت املا [illegible]
سخت چو ماه اوست • خورشید عکس گوهر کله اوست • سیر سیارگان فلک [illegible] در برج
برگوشهای کنگره بارگاه اوست • سقاة یاقوت شفاه • [illegible] • ارتشفوا [illegible] کاسات
واقداح زرین و سیمین شعر [illegible] للرجال [illegible] • ندیم [illegible] • [illegible] خوابیدن زهره
عارض خورشید [illegible] سکر الالفاظ [illegible] العینین [illegible] الالفاظ [illegible] کلک
بجواهر که [illegible] شعرا [illegible] از طرف [illegible] • متلالی [illegible] یا عقد ثریا [illegible] تازه تر
از همیشه بهار و لطیف تر از یاقوت آبدار نظم همه طوق بر بسته [illegible] • [illegible] اندر دل جام گوهر نگار
هر رخ چو دیبای چینی برگ • [illegible] • ز دیبای زربفت و چینی [illegible] جای
همه [illegible] بستانها [illegible] لاله [illegible] آب بار [illegible]
پیش [illegible] • [illegible] کمال [illegible] • [illegible]
بهر کار اوست • [illegible] از [illegible] بر طرف مجلس [illegible] • در آن [illegible] آتش [illegible]
صفت [illegible] شرایط [illegible] و ابیات [illegible]
[illegible] • [illegible] معذب • [illegible] • [illegible]
[illegible] • ایارغ شراب [illegible] و لذت و صفوت [illegible] لذة للشاربین [illegible]
[illegible] بر رسم [illegible] روان گشته [illegible] جاریات [illegible]
و [illegible] اندرون خرگاه و بارگاه ارکان دولت [illegible] پر رنگ [illegible]
و [illegible] فارغ [illegible] پادشاه عادل [illegible] نهایت بالشها زر [illegible]
ثیاب مذهب و معرق [illegible] از [illegible] خواتین و امرا را برحسب
مقدار و وفق استحقاق [illegible] داشت [illegible] احکام و [illegible] تاکید [illegible] نامه چنگیز خان
[illegible] بر مراسم جهانگیری و جهانبانی [illegible] فلک مطاع در جهت ایلچیان [illegible] شرق و غرب

واطراف

واطراف جنوب و شمال متواصل کرده و رایت معدلت عام و نصفت تام بر محدب فلک الافلاک
برافراشت • رایت [illegible] شهاب ثاقب بر ورق چهره آفتاب نگاشت • بیت •
[illegible] ملک [illegible] بخت • [illegible] از [illegible] تو
ز بلا • بر کار تو [illegible] تو زبان • از تاثیر عدل شامل او [illegible] گرگ و شبان [illegible]
گوسفندان [illegible] و باز [illegible] سینه تیهو [illegible] دروازه نصفت او [illegible]
منزل [illegible] حرم [illegible] صعوه [illegible] حرام و [illegible]
[illegible] صورت از [illegible]
روایت [illegible] جمهور [illegible]
[illegible] ایام [illegible] جهان [illegible]
[illegible] کردن • [illegible] شریف [illegible] کردن • [illegible] از اطراف ربع مسکون [illegible] نام
[illegible] الطریق [illegible] دل و جان [illegible]
و [illegible] اوقات [illegible] سلطنت روز [illegible] گردانید • [illegible] و جهان [illegible] مکارم
پادشاهانه [illegible] جهان [illegible] طراوت [illegible] آب [illegible] قلب از [illegible]
نشو و نما اصلها ثابت و فرعها [illegible]
حلقه بر [illegible] از اطراف چین و ماچین [illegible] مصر و شام و [illegible] مغرب [illegible]
متوجه دار الملک [illegible] نظم [illegible]
او شده [illegible] • نه این [illegible] نه آن [illegible] در زمین [illegible]
هر چند از [illegible] مربع [illegible] پایدار [illegible] عادل قاآن [illegible]
راست ذکر مآثر [illegible] انصاف و فطانت و کیاست [illegible]
از [illegible] ثقات و مشاهیر تجار و معارف [illegible]
مفاخر و [illegible] از آن مناقب [illegible] آثار قیاصره روم و اکاسره عجم و خواقین چین [illegible]
[illegible] در ایالت [illegible] و آل [illegible]
این اوراق گشت اما الحکم ان القلیل مع الکثیر [illegible] بعضی از [illegible] ذات او
[illegible] از [illegible] بر کمال [illegible]
بوده با اهل فضل و حکمت و ارباب دانش [illegible] ترحیب و تقریب ایشان [illegible]
خلاف [illegible] اصطلاحی [illegible] آن [illegible]

دیده نور ضمیر بر آن حفظ فرمانها باطراف ممالک روانه نمود و از جمیع جهت معدلت نفوذ و شیوع کرد
و جهت طبع مجبول بعدل بر استعمال قانون عدالت و استیعاب اسلوب بالت هر چند امداد انعام و فیض ارفاد
ست لا مقطوعة و لا ممنوعة داشت بر اسراف و تبذیر اعتراض منعقد نموده و با جهانیان ممکن و اعوان
حضرت تقریر فرمود که چگونه مقتضی خطاب است یا معد [illegible] الشخص [illegible] بشر [illegible] فرمود
فکر برت ذخیره سینه نباشد و لاجرم چه هر کس در غیر موقع زیادت از ما [illegible] صرف کند لامحاله
در موضع انفاق از بذل ما یستغنی متقاعد شود و کوچ مقصود از آن اشارات [illegible] بود در حالت اوکتای قاآن و
اولاد رتبت و شکرت در وجود آن دو [illegible] و [illegible] قاعده [illegible] تا که کرده از پادشاهان عدل عام و
شاهی مستوجب نظام عالم بسته عز قوام بنی آدم است و عقلا و فضلا پسندیده و بابت و شایسته چنین [illegible]
لان العدل تعم فوائده و البذل تخص فوائده و [illegible] روشن سلطان این معنی [illegible] تمام [illegible]
معنی معلوم کرده [illegible] ملک [illegible] چه [illegible] اشخاص ممکن نشود و رضی الناس غایة لا تدرک [illegible] قارون
و ملک سلیمان و عمر نوح [illegible] در موازات آن [illegible] و محاذات آن [illegible] ارباب حوائج
و اصحاب [illegible] از طوایف امم چندان تتابع و ترادف نماید اگر [illegible] بشند [illegible]
تقدیر فرض محال اضافت انعام و ازاحت [illegible] بر [illegible] مطامع [illegible]
و تحصیل مراضی خواطر [illegible] و نظر در قسمت ارزاق خلایق [illegible] و [illegible] از [illegible] کشته [illegible]
وقت مصلحت و جهت [illegible] و ایت مقرر شده مشرب خوشگوار [illegible] حلقه ان الاوقات [illegible]
[illegible] و مقال [illegible] وکاد الفقر ان یکون کفرا [illegible] اضافت عدل جامع
منافع ملک [illegible] و شامل بر مصالح حال و مآل است در یک [illegible] کلمه [illegible] بالعدل قامت
السموات و الارض بر منصه عرض جلوه می نماید دارد و باز ذکر جمیل و [illegible] الدهرین [illegible]
میان عالمیان باقی و پایدار [illegible] از [illegible] ذکر جمیل و [illegible] [illegible] حکایت
کرده [illegible] از [illegible] او [illegible] مصطفا [illegible] از افراد [illegible]
جواب [illegible] از [illegible] است فرود آمدن [illegible]
از [illegible] بالغ [illegible] رکاب و استقام [illegible] کاور
در [illegible] و [illegible] از [illegible] الا یاکلون الطعام [illegible] طعام [illegible]
معد [illegible] حکم فرمود [illegible] از [illegible] و از مشروب ظرف [illegible]
مطالبت کرده [illegible] و [illegible] نرسانید [illegible] سال [illegible] از [illegible]
[illegible] الحقیقة مجاز [illegible] بود [illegible] کرده و [illegible] و ظرف

[illegible] قاآن عادل میر [illegible] و شرح حال از [illegible] اول [illegible] و معاملت
این طایفه در شأن [illegible] بر رسم [illegible] عرضه [illegible] مرور الایام این رسم
[illegible] ماند [illegible] بر این [illegible] حکم [illegible] قاآن [illegible] حضار [illegible] چون آفتاب
اضاءت انداخت و [illegible] خلافت [illegible] سیر این قاعده [illegible] و از
[illegible] والبادی اظلم والتابع له اسلم اگر نوبت پادشاهی [illegible] مقتضی شد و امور خلافت [illegible]
[illegible] مقتضی [illegible] و [illegible] رعایت [illegible]
[illegible] کار [illegible] و [illegible] تا [illegible] نوبت از [illegible]
[illegible] بر [illegible] از [illegible] اخلاق [illegible] از نظر
بر [illegible] آینه سکندری [illegible] در مقام [illegible] التزام نمود و بر عزم [illegible]
[illegible] قاآن [illegible] منتظم [illegible] داشت و [illegible]
و تخفیف [illegible] از [illegible] بارگاه [illegible] مقتدی [illegible]
و [illegible] پادشاه [illegible] از [illegible]
این [illegible] و استمالت [illegible] صحیفه [illegible] و [illegible] انصاف [illegible]
[illegible] در [illegible] پنجه [illegible]
[illegible] باشد [illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] بر [illegible] اطراف ممالک [illegible] و سیاست
[illegible] داشت [illegible] ایام [illegible] پادشاه جهانگیر چنگیز خان بعضی [illegible]
چین [illegible] و [illegible] پادشاه [illegible] تمام [illegible]
[illegible] در [illegible] و سبعین [illegible] چنانکه در این قطعه گفته ام
[illegible] تقول الفرس [illegible] خاک [illegible]
[illegible] ملک و ملک [illegible] ولا ینفع الاعداء [illegible] باسهم [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] و [illegible] پایان [illegible]
[illegible] از میان [illegible] پایان کار
چین [illegible] پایان [illegible] لشکر [illegible] رسید [illegible]
و [illegible] از [illegible] آن [illegible] و [illegible]
از طرف [illegible] از [illegible] از [illegible] خلافت

برار الملک رسیده شد و ما النصرة الا من عند الله تقاقات الحسنة با پای فرصت جنبه آنکه تمکین لشکر در گشتها
رفته شد و دست شهر گرفته و خود با لشکر از راه جنگ که پیر انجا شده مرا کیج بالای لجام آن گشت بقوادم
شمال و جنوب و ملوک به اهالی پایان تقوایم بالای بالای لشکر حرکت مسافت ما بین بلاد بر محیط صحرای
آب و بسیط ساهره خاک قطع کرده مقصد پیوسته و در وقت نسیم نیز از آن در شکفتن و نسیم صبح در
دزدیدن آمده سوار جیش از جنگ خیل بروم جنگ کشیده و دلیران و بلغاریان روز بنگاه دانش
چهره سواران دلیر با لشکر بشهر خبر از دست و تیر فغفور بنام چو وقت قابله با وجه حضرت دوستان سلطنت
خیره و شمشیر دار و نجوم آن لشکر تا مقتضاء به طلایع و طلایه از هر جانب فرا رسیده مضطر
و خنجر و خسرو تسلیم و استسلام مهر بخواهند شد و دستان بیا فراهم و استیلاء و علاج اخلاص و مناصحت
نوبت سر و بر خشا و رخت ایران درخت شهر و ملک در عهد و خطوط جنت با پایان مصدر شد و با
فطنت و شهامت نحو آن از آن تیر اهل و امان و ملاطفت طلایف از اطراف و اطراف
محفوظ و مصون داشته مهد ارباب الجاه کلم متابعت و مشایعت پاس شده تا دلها همه باز خاطر
دلغشاد و اخلاص و حسن عقاید ثم قرار گرفت و با الیه تم بعد الحکم پس قلعه آنجا که سینا قرحان
بصعوبت راه و مساحت معامله فغفور و شوکت با فلک دو جدال و شیر او ابطال و محنونه خاید و چون این با جمیع
رطاسم فلال از تدبیر رفعت آن سنگی بر بالا نهاده و شرفات آن با قرن الثور در مناطحه آمده و دست
تکان از صرافه خفر انوشه پر دریچه چنانکه زاینجا چنبر فلک از فراز او بر کنگره چهره رفته
مهر یا حال مستقر شده بود لشکر را با استفتاح آن تسخیر قلعه و شاد گشتن دار الملک
و لشکر گشتن با پایان خیز و دار مقدم ایشان پری بر در کار دیده با خود و مراحل آن رسیده و مرد کرم یار دو نوبار
گشته منم قطب الدین انظر بپیغام فرستاده در زمان صبیح چون نهال نو رسته قائم بر کار رجو بیار سمر
تابع داشت و چون جهت از شادی روح پرور آن سر تازه بمکاتبه از افغان و الا عذر تکلیف در عرض حال مقدار
مرتع بغیر رفاهیت شادی چون مغازلت و مغانات بعد زمانه معازلت و معانات سلوک کان فی
خلع العذار و فعلی کان فی غیر اعتذار از هر خود شنوده ام در فتح این قلعه مدت با پایان تامی تشریف تر
و معانقت و مرافقت و مصاحبت و مماصت مستعد منافع تحکاله لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا
الکلم جهشتم لشکر احتیاج نیست ما ایم و مطوایع و قلعه و ما فیها ملک السلطین به رغبت و فاع قرایع از غصب
در بکشند و از قلعه بیگ آمد اذا جاء نصر الله و الفتح ان عم الامر معمور الامور و جمعها خزاین
دفاین تسلیم کنند و لا تنشر بالکثیر خذ ما فانه کیف بلا تعب و قفل بلا لبس درین مقام از شرح
عراض بعض آن ممالک و کثرت خلایق و اصناف نعم و رفاهت تجار و ثقات تجار حکایت

کرده

کرده‌اند ایالت کوشش خبر آن سلطان اعظم ممالک چینیات که بشرح نماسوات و ضبط و الا خیانکه ساحت
آن محیط قریب به پنج و چهار روز سنگ باشد و مطالع زمین شهر سفیدو شهر از خشت پخته و سنگ و اکثر از چوب
افراخته و بشوق تمام تماشای حوض پرداخته از آغاز شهر تا منتهای سه موضع بام بسته و طاق معظم اسواق آن
سه فرسنگ زمین را وادی اندر مشتمل بر هفت و چهار مرتبه مشتمل بنیان بنیاد دل ارکان دکان ها تقاطع
تمام هر روز مقصد با شعر حادث و کثرت ارباب حرفت تا مرتبت و صناع صنعت صیاغت
سی و ده هزار نفر در ختم اتمام اند با فر سواد و ملک التماس ذلک و مقام آن رحمت سواد شمار
در دیوان عرض دار و راق و دفاتر ثبت گشته با آنکه بعضی کیف قلعه آن است هر یکی مواج ارکشتان
بر کشتی در یاهای پدرین دیگر محله و قیان و حرم و ضبه از ثنائ با شایع و اقوام سیاحان و اعیان
و عرض نیست و از حوادث و قیامت بسیار است و چهار ارکان از لشکری را حرکات عجیب اند چنین است
در پس قیر حال مریض آن در گشته و شب چاره قیری در سر خیال حیوانی جبال و بر آن شب بود گاه
نهاده و در طره آن کف تاب و از جهت طره معشوقات ساز زینه کرده گره بر سر در بسته اند و محلات مرکز
گر چهار شوارع و کوشها در موضع معهود خوب اطعام و آن زاد التوم ساکنان برده مقدم دیره رهنده
بیگانه نشر در قحط و قحط پوشیده و پوشیده در میان شهر بسیر و دشت موضع فارسی هم بر مرآت ما
خانه ها مرحله هزار و دست منتصب و منشعب از دریاها چون و انواع نقش و معابر اختیاج چندین خلایق
بر آب روان کرده اند آن در هر او منه شیر لشکر کرده با عقود و خاصه در روز نامه چاکان مستقر صورت
دارند و عام عز با و صنف امم از آن که ف چهار جانب عالم به نظر تجارات و اطوار حاجات در چنان
علماری و جمیع شده به حقوق ملک تقرب ملوم باشد این مقدمات حال دار الملک است اما چهار حصه شهر
مشهور فسیح رقعه و سیع بقعه از اعمال و توابع آن حضرت و مختصر ترین شهری از آن آن است شهر از
معظم تر باشد از آن جمله کلین فور ریشن و چاین کلان آنچه حزواری شکن خ نسیغ شهر بزرگ شش
و طالع اعلی و العجب چهار النقشه و کوچه با دهها طلب و حفظ بر حسب العدل عمارة الارض در بیاید
آن بلاد ربع فرسخ زمین نیافته و قابل عمارت و فلاحت باشد و از جمله زراعت عاطل افتاده
بل تمامت مزروع و معمور باشد و اسباب رفاهیت و جمعیت و لذات با بل لذات و از ده
انکه دولت فال از ملک چنان عریض و بسیط سلاطین افاق از مبدا و زمان آدم تا غایت وقت بزرگ
از آن دیار و تحفه از آن قطار فرستند ملوک شرق و غرب مضامین مضاف ممالک گرفت و لعزم تخیل
مملکت چین سلوک شده و رفته و آشوب جهان لشکری محکم چنین چین زلف آن قومی که بیک سنگ چین
ابروی قوس جنگ تا حسن از خطا تا حشر ختن خبر حرب و ملک چین در فرید و فغفور کلاه سلطنت نهاد

ملک گشت دختر این عالم در قبضهٔ تصرف آمد حکم رفت تا چاچ و ختن و در ممالک چین ابواب تعلقات بدان مفتوح بود بر سبیل وظیفه و از خزانه زر و جواهر و ثیاب معطی فاخر و بعد شهرستان دیگر که در آن ملک است قاآن و چاچ و چاچ و فغفور بهر از مرتبه و فرموده تا چاچ و ختن و در ممالک قاآن حیر شهر حلال و بذل او جاری و سلیح بعید بر دولت آنقضو باز منادی بر نشان هر ملک که در آن و چاچ و چاچ و قاآن است اِنَّ الْاَرْضَ لِلّٰهِ یُوْرِثُهَا مَنْ یَّشَاءُ و قیمت بالضروره چاو قا از سلاطین را بست که و فرمان عالی سلطان در مقام تمثیل آید بالش چاو به اصطلاح ایشان پنجاه دینار است باخراج آن ده دینار باشد و اما بالش زر ده نقره به نصف مثقال است بالش زر مطلق و زر معتبر بر ده هزار دینار و بالش نقره مطلقا زر بیست بالش چاو معین است و دینار بر بر بریج و در بیت آن اطراف بلا ستور و حکام خانیت مقرر و مخالفان از امر گردانند و لا تعجبن الایام في تغیر الاحوال و تغیر الرجال خلایقها و طرایقها الاسنة التي قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا فتح

جزیره هرموز از فتحهاء در زمان دولت او میسر گشت فتح جزیره مطلب چاو بعد از بلاد هند در شهور سنه احدی و ستین و ستمایه یکی از لشکر حضرت شوری تعیین کرد با ابهت و ابهت معالی و عوالی رفعت فرمود علی مراکب بحر لجة الکبار باد مانند جریان چنین سیل جاری مقصود رام الطم مراکب بغایت ساخته از پیم صولت شیر نه جزیره. انچنان جزیره ده طول شهر بیست فرسنگ و عرض شهر صد و بیست فرسنگ بعد و رقیه ملک الملوک و الملک الخاص بر رامه بتحفات و عرضات عازم بند که حضرت در راه اجل مقرر و در تخت جوار الی موضع منالع بیشتر برادران پایه تخت بهوت و از انصاف سیر و خاصیت و عاطفت پسر را لطیف الظرف و کجاج و اتابک ده مقرر فرمود از زر در طلب آن ناحیت سالار از طرف او مسلم گرداشت کشم آن موضع طرفات از طرف بحر لطایف تبه و طارف مشحون دار کثرت اجناس دختران دو فوا فرح و بضایع رطایع و لطایف شرایف امتعه مورد اصحاب چون انجار و جلاب آن باریح حود و فرلغه بربا و صفقلیو و لافواحران بربان ناطل رکاب انا صدیقه بنجمه علی ابا حته نزهتی روضة الجنان و بقطره نیا حیرة الغیره کا اللآلی فرصة عمان القاری مجرة مجاراتی تحترق کا العود علی النار و تنسب في الربع عنبر ترجیع مثالث العود و مثانیها و بین القاری بالاسحار الاسفار فترنل علی وجوه الخلیه بالاثراک لتمجیر... و نیفوه بدایع نزهتی کمصابیح البلغاء و انواع القواطر والنه تشکر علی فیض النقاطی و ... علی خطیئات تخاطی بالطرق الکتب طاولاً دوطا الارض و اطی ... در عهد دیگر خاقان کنگ ملکت خان بالیغ بود چنین قبلا قاآن در خانیت مزید قدر بیافت از آبا طالی کرد ابنیه و در رو قرب اوت سب شطه شرف بیمه بود شهری مرتفع ساخته و چهار فرسنگ در چهار فرسنگ کوی و این امرا در بروفق معالی همت مینمود و از اطابیه و نام بنها و دار رباب حرف و صحاب صناعات از هر جنس به اصناف خاصه و

دبازکی

و با همگی بر از کثرت دار و دحام خلایق مصر جامع گشت و از زر و فر و زیب و زینت و زرین طرایع در اطراف آن شهر قرشیه بر بنا کشیده و بعد از کاخ حاجب و بارگاه سقف آن هم مربع چهار رصه کام در چهار صحن کام از الواح و خشت ساخت مدار بهشت آباد رقاب و مناظره ریش غرفه بیت معمور دهقف مرفوع بود بر افراخت اعلا کمین و اضلاع رضین از جوانب و در جا با فنون آرایش و الوقع تکلف زینت و نمایش ترتیب یافته عرصه زمین از احجار رشیم مفروش شده و در وقت صفت و حذاقت جمعی ماهر مصور و طلسمات بهشت بر آن بست و منقوش شده و ولان از شمیه و سرایر نازک و غرایب اغذیات متعدد و سر بوش شبتاب شبیک از زر و نقره و اطراف شرفات از ایشان بیگف چنین طرفه و جبهه و زرکار در زمین ریاحین مشک بر آن شاهد که خورد نمود دار ارم ذات العماد التي لم یخلق مثلها في البلاد معاینه هر کس صفت ساحت آن سمکان و نزهت تربت انس بیان رای التربة رای الروض المریع و رای الطرو المنبع رای سلطان قد ترکها ابهرین نیش امور دولت و اسباب تیغ مشق یافت و اقوا دخاص و عام برتابعت و متابعت مطلق آمد او حیرت از عشره دقایقه بر گذشته بود بر تحقیق سبعین که فتر شارف السبعین من اعوامه لا ثبت ثبته و حان حصاده و احتقد مشرق لونه و تقضعضت ارکانه و ابیض منه سواده. خلافت و پسر مهین سلطان چکین نام هم در حالت حیات خود مقرر شده به سبب شابت دو اسلطنت کرد و در این باب امرا مشورت کرد تا او در حکومت ممالک جاری بود و به سعت خانیت پای نهد ارکان حضرت و بزرگان سلطان دولت عرضه داشته مصطفا امین قاهره از دواب و یا مهاش و ممالک گشت چنگیز خان منصوب و چند پسر مقتدا امر حکومت باشد کان مو چکین با هم بر خانیت چکین بر او قاآن تا بر سر خط اطلاق کشیده متفق باشیم و ادام و لطف او حان در اشکال متفق مقدمه در این چنان بوده دار بیشتر از نواب دو گرفت و از دست تاج و تخت و چتر در مراتع باز سخت له غیض یافت فلکان منتجع سوکم شبه و لکان منتقد دیو ادم لطیر احوال بر تیمور پسر چکین لقب تازه کرد چنین لرت قاان رحلت رسیده دار زین دار فنا عالم به دار بقا انتقال خلافت بر نشست اجیال حضرت سلطان حاضر کرد و گشت قوی نفس ساقط شده و ضعف مشتر لو سن با امراض و اعراض که علایق بوده قوت آنقضه روزها کوچ بود حمد از اسیاف خانه یک شب در رسید مصر و قبه طیره و مجلات خاطر سلطان گشت. با هر که و خلاصه سپرایر از مطایبات لذیذ دل قرف کهر محیط بر هجاج فمالها در سنت و اجتماع در سلک متابعت او محقق فهو المراد و الا او عقود وجود اسباب مم استیصال حقه تخلل خواهد یافت بر مصالح جوانب چنان تقضیر میناید هم امروز کیفیت امر سخن در بکیر هر باز سلطنت تا ستهات شاه انه او دلولا ملک انجو رخاصات املاک تیر رضا کننده

فاما

دار تغلغل و قلاوه این جهد و کار خطیر پر خطر است متابه کرده مبادا امیر الیوم تیمور لبود از طمع سلطنت
و شلیف و شلط اقارب کند و لشکر از رقه اطفال و قرب عضال قادر نامنیر نموده میانه امور دولت پریشان
مانند و سررشته حال پریشان سعد زمان شاهزادگان و سلاطین را در موقف عجز و عبودیت میش الکه گشته
تیمور سعد همشاق امر خانیست و حق ما این الصغران بشبه الصغرا و بر از قاآن مالک رقاب
و نایب مناب و بر صدق این بیت واقف من جنة علم الکتاب تقرر این نحو همسکه در این راه
دامنشان نگریست مستشکلان در نتیجات این احلال ناگاه جبلی نگین گشاده تیر قرار است
قضا جای اخت و در هنگ لشکر پیری حاجزان تیر تشر بر اسنه یافته چنین تیر اجل سر سپر امیر است
در شهور سنه ثلث و تسعین و ستمائه قاآن عادل درگذشت و نام نیکو وقف نه نعمة الملوک لقبی بالعدل
ذکره و استثنی الیه من باقیه بحظرا فرعی مشکور و بحاف للاخلاف سلاطین معشور الابلی سنة الشمر
ضیم دالغم صحیفة الدهر الا آثار حصافیة آینه کار او دستور ماگذاشت نظم بیا کو بروی پرویز از زمانه
چه خلعت برد بر پرسی و کسری ز روزگار چه بود گر او نهاد و خزانه بر کسی نگذاشت و در او نهاد و ما کان بکسر بیسر
نه علامات خجسته بشر عاقبت نه بزرگت نه علامات جلال او ذات عاقبت نه بر او ذکر حمید ذکر حسب اقلیمان ذکر
من حیث السنه احوال در بتة الملک در تاریخ عهد ایدر خان علاء ستمود تا جهت حشم آیام قبلا قشقای قبلاغ
ولت او معارینی داشت خلافت علاقه این نحو انفکاک نیز بر دو سلک این حکم بیواله خشیه قرار گیرد
چه احوال و فرع با کبیر مزدوج لایق و طلعت جهر در معنی خطا الفضل کواکب فی برج بلاک فی درج بر ماه قاآن خان
حق سلاطین کعبه و از جلین سه پسر ماند کیله تره تیمور کیله گلعصومی الکن و تره معلات شهزادگان آقا
واضی رجب المرام او امر قاآنی تیمور سلجانی بدخشید و در او اخر شهور سنه اربع و تسعین و ستمائه مجمع
اقتراح بمجمع از شاخ موصله رکیب و زمانه حلب روز جلوس فرمان و سپهسالار با منزلت و جمال عنوانی
عم نغار سر بر دولت بکار طلعت مثال اخ مشار حامی افشان کرد و دیباطا بکام محیط کرد و اسلام کرد و نمود
لهو و نشاط است حت نظم فتوح بالعلیا و فوق سروره و جاز فتوح الدهر فوق سریره شهزادگان
علی البساط ادب زانو حرمت بر زمین نهاد و زبان دعا نیات نعمت مختلف و دلها مشتاق دولت روز افزون
دعا گفته چنین روزگار از نسیم فضا بهار حرم حشمت بعد و جلوه بر وفق لذر و نهاد روز زبشر زبان حال میسر آمد
این شعر و نمش نظم فالورد بین مضمخ و مضرج والزهر بین مکلل و متوج والثلج لیقط کالاثار نعم
با لکمه با بن کرنه لم ترنج طلع البهار و لاح نور شقایقه و بدت نظایر او بقدمین بتبخیج فکانی نولکا
فی غلالة فضة والنت عن ذهب علی فیروزج ساغر چون از انتظار مت شجن حزن در دل داشت
صراحی استمالت سلاطین مسارات کب بر لب او می نهاد و چنین نرگس چشم در ایشان کشفه بعد بر بط

استراباد

استراباد وسیع بلکشی نهاده معلوم حضرات گشت و امرای ایشان این بار حسب سالع بود و کار حرمت جاوز
اشتین شایع شد از لشکر حسب حرمت با بدر کرده جابد نظر بعز از زد و علفه کرده مسطرب چون تفته نور حرمی
حال را از بهر احابتش گنت اقوی فرگرده حضر رحمت ادوم تیز و کوشه رایت سپر احمر تیمور قاآن روی ساخت
مهمات مملکت آفاق دبه بیر رسوم قاآن ظلال سر اسر معدلت نام و رفاهیت عام و مصالح بلاد و مناهج
طرایف و قادر و دبیر لیع و لد و احیات شاهزادگان و نوئینان و ممالک چنانکه هر یک الطرفی و دیر نه میفر دیوم
لوبهر بر قاعده معین و مقرر داشت و هر کس سالع حسب ارتبة و مقدار بر لیع و پایزه و خلعت فرمود واز
مرکز اردو محیط معاد لبه متوجه مقام و منازل خود گشتند احیاء نوامیس حضرت او اولجایتو گشت بک
پاپان تیمخان علی جیر الله تیمخان بسر قدمی باسم شیخان العزیز میر حامد بسمین بعد امروز شهور سنه ثمان و تسعین
و ستمائه است بقیمت چرخ اشلاخ مناهج اباد و ابتهاج با حیاء رسوم گزیده اسلاف طریقه شیخ خوب و زیبه
علیا و صاحب طلان و اخلاف قلب رتل اختر روز بشر گرفته و ممالک ساله بعدل و انصاف معمور و لشکر سالم
بمنزل و مرحلات مطیع و مسرور داشت و این صحیح حالات کتابت زبان حال اعلاک لولا ابا و نوار ظلم
ابا فر معذر و اجداد و آخر و جان فرمعفر امروز جان خرمی بشر دارد ترا بر جهان شور شان بعذر
ایات صورت دانه منقح ضمه کان حالتی احلاف روزگار رد و آنه کان مضامین صحالف اعیان روکش نیز کان
جهره الکار احوال و ممالک کان لتضارعیف مشهور و حجاب تلاتم الله برجمة الواسعة چنین بتقریر
گفت اند مرثیه السلام در جهت خلفای بنی عباس دایم از ابوسر و یابس فلک در حریم افزود امان بعد
و منبوط کافه سلاطین و ایادی و دیوانیات آن با فلاک اثیر سر ارتشه و اطراف و اکناف آن با روضه
رضوان در نزهت و طراوت اباز و معلی فضای آن طایران و سلامت در پر فلک زار الاف و ربحات
و صنوف نوعت و نغمات و تفاوت و حیرت مشرب بحضر با دلبلبه تا موسیقار و لنبلبه هم
منصبی اول من الف الوصل اذ الاح با دلبلبه کنار و قطعه نجات سبین فتح میان رحبه ریحان
طاه و رخ کشمر هر اوسر و بقاع الحرف علا و خاص خاص و فشو و در آن ایام دست و بازوی چشمه و لات بین
مناص ارباب صناعات و حرف متفرق از غایت چنانچه شرار آتش بود در آب سیال تقش مرتب
مهر حیرت صحن الجحه خانه لقدر سلاو بر روی کاغذ از روی حفت مرتبت چنانکه قاضی ابو الحسن علی بن جبه
العزیز الجرجانی بر این ابیات حسن ادکرده نظم سقی جانبی بغداد کل غمامة یحاکی دموع المستهام مریحها
معاهد من غزلان انس تخالفت و احلطها ان الهزاد و حسر لیها بها تسکن النفس النفور و تغتدی
بانس من قلب المقیم رئیها یحن الیها کل قلب کانما تشد بحبات القلوب زروعها فکل لیال عیشها
زمن الصبیح و کل فصول الدهر فیها ربیعها تحتن آب فرات و جله و جلد جو لان در میان دو معین لفه

و دنیا منزلت بر حضیض چشمهٔ حیوان کشیده و ریاحین در فضای بهار از صنوف گلها و ازهار رجحانات خزان بهجت و نزهت
تجری تحتها الانهار در رب بتین تاک رزان عاشق وار دست در گردن عروسان بلند بالای نخلات انداخته و بر
غبغب ترنج زلف معقد انگور فرو گذاشته انار با نارنج بمغازلت [illegible] اشتعال نموده
بدوام بنان نیشکر عاشقان بلا در چشم طلب دلدار خبر داده عرصهٔ آن بعرصهٔ کاه فردوس [illegible] و حالات
امطار اعمال در یک سال زیادت از سه هزار [illegible] و هذا المعنی قد استغنی عنه اهل الخبر و لیس الخبر کالعیان
و لیس الخبر کالعیان در شهور سنهٔ ست و ستین و ستمائه [illegible] حکایت پیران خاک [illegible]
رسید کثرت عمارات و بلاد و اماکن و قصور و ترتیب و زینت شهور الف در الف هر چند عشر معشار
زمان سالف نبود بنسبت دیگر مشاهیر بلاد و اخایر ممالک خالی از خصب و سلاست فردوس عدن می نمود
و مجمع لذات و انس باعین در وقت عزیمت انفصال بحکم هوی ناقتی خلفی و قدامی الهوی فانی و ایاها
لمختلفان این چند بیت منظوم کرده شد و اودع زورا و خلیف [illegible] و اودع فیها القلب طول بقاء
[illegible] ارق من الماء الفرات لصاد [illegible] اذا [illegible]
[illegible] فؤادی [illegible] و صاحبی [illegible] فؤاد [illegible] بعذب [illegible]
و اخضرار رود باد مصور کشت انکه خلیفه المستعصم بالله ابو احمد عبد الله ابن المستنصر از زمرهٔ خلفای بنی العباس
بمزید خفض عیش و امرا دو منعم و ترفه و کثرت املاک و نفایس ذخایر و اعلاق جواهر متمایز بود و شوکت و عظمت و جلال
و کثرت خدم و حشم و [illegible] و غرفات و ابادین دار الخلافه با جلیل [illegible] و ساکنین شاهق می بود و در غایت
التماع [illegible] ثیاب مذهب و مرصعات [illegible] مرفوعه و نمارق مصفوفه [illegible] مرفوعه [illegible] ساخت
و سارت الاعلام [illegible] النجم [illegible] الایوان [illegible]
فی الارض [illegible] ذات العماد [illegible]
[illegible] در ثبت [illegible] المجاد لاحجار [illegible] بشغل [illegible]
با آنکه محرمیت حریم حرم با حرمت دار الخلافه [illegible] از ملوک ایام و [illegible]
و اشراف اطراف و اعیان زمان در حضرت خلیفه بار [illegible] و معالی بر [illegible]
بشابت حجر الاسود انداخته و طاق اطلس سیاه از منبع بر صفت [illegible] از سلاطین و ملوک اطراف
که حلقهٔ و سر بر طاق و عتبه علیه خلافت [illegible] آن [illegible] حرم معظم زیارت
و آن حجر سلاطین مهاجر [illegible] بوسه دادی و مراجعت نمودی و اذا [illegible] الاکرام
الارغام در عهد اتابک سعید مظفر الدین ابوبکر انار الله برهانه مولانا قاضی القضاة المعظم مجد الدین اسمعیل فالی
برسالت بحضرت امامت رفته [illegible] رسید بر [illegible]

الزام مفخر از غایت تکلیف و تقوی مستکف [illegible] منتج شرن و شرایط تعظیم رعایت
کردن [illegible] در دست داشت از ابر سنگ نهاد و بر آن بوسه نهاد و معنا چنان بود که در جلد
خلیفه عزم رکوب [illegible] براق صحال برق رفتار گردن بطوق زر و دستارچهٔ مزین و مطوق
کرده بود ساخت و ستام مرصع مستغرق ساخته و از اطناب [illegible] و زمزمه و دعا و صیاح
[illegible] الله الخیر [illegible] الاقبال [illegible] و لوراک المطالب [illegible] و جناب الامان [illegible]
و فتح الفتوح [illegible] شاده و سلالة العواقب [illegible] سواد شهر و طیلسان [illegible]
و بچو در زر [illegible] افلاک بسالات [illegible] و کواکب و نجوم سپهر خلافت فلک
در [illegible] کواکب و در آن زر [illegible] و در صفا [illegible] غالیه [illegible] بود
فضا از ذره خاک [illegible] ساخت ذرو در به [illegible] از معتبران روایت است
در خواص و حرام [illegible] و خزاین [illegible] که [illegible] مواضع [illegible]
تفرج و نظاره [illegible] وجوه اسکره سه هزار دینار زر [illegible]
چه تفرج کنی [illegible] در جهان [illegible] مع الحدیث [illegible] و جلالت
و جمال [illegible] و حجابت مستعصم زیاده از آن [illegible] که در آن تاریخ
[illegible] هزار سوار [illegible] و رسوم [illegible] و قائد لشکر و پهلوان صف [illegible]
[illegible] ایبک الدین [illegible] و هزار [illegible] صغیر و کبیر [illegible] مقرر [illegible] و زمام منصب وزارت
بوزیر مؤید الدین محمد بن [illegible] الملک [illegible] و ناظم حاشیتی المنظوم و المنثور و ناهب
[illegible] المعقول و المنقول [illegible] چنانکه مصدق [illegible] ابو محمد خازن [illegible]
[illegible] و زیره [illegible] فلا [illegible] الخطب
خطیر در حال [illegible] این [illegible] و قالوا [illegible] فی الوری [illegible]
[illegible] دانت له دون الخلایق [illegible] با الرزق [illegible]
الکف [illegible] فذره الی یوم القیامة [illegible] مستعصم [illegible] و سلاست و [illegible]
و ملاعب [illegible] و ضلالت [illegible] در مذهب [illegible] خلیفه بحق الامام المفترض الطاعة
[illegible] الامام متعود [illegible] ابن العلقمی [illegible] و [illegible] الذی [illegible]
[illegible] کان [illegible] مقربان حضرت امامت [illegible] حیات [illegible]
[illegible] و از آن می گشت عاقبت الامر [illegible]
مهر [illegible] در [illegible] خلیفه امیر ابوبکر بسبب [illegible]

وحمایت طایفه [illegible] وستار کرخ [illegible] فرموده و بعضی سادات بنی هاشم [illegible] مامور کرده [illegible] و بنات
و [illegible] از فضاحت و خلافت [illegible] جاسرات [illegible] از خانها بیرون کشیده [illegible] و تشنیع [illegible]
تشنیع [illegible] بدین حرکت متاثر و متالم گشت و این مکتوب از سر [illegible] انشا کرد [illegible] ان تحت الضلوع داء
دوی [illegible] تاج الدین محمد بن نصیر الحسینی [illegible] از اکابر سادات عصر بود [illegible] و از مجاری این کلمات
[illegible] و معانی این معانی [illegible] بر کمال فضل و افضال او دلالت [illegible] که [illegible]
[illegible] الکثرة [illegible] هذه خادم [illegible] الی الاسلام [illegible]
الاشرف [illegible] التفضیل [illegible] القرم الاشرف [illegible] الرقاب
[illegible] الکرخ المعظم [illegible] البساط النبوی المکرم [illegible] العترة العلویة
[illegible] العصابة الهاشمیة [illegible] الامور [illegible]
[illegible] الحسین علیه السلام [illegible]
[illegible] الاثم [illegible]
[illegible] ان الخادم [illegible] الاعذار [illegible]
[illegible] الرشاد [illegible] ان یکون [illegible] وان لم [illegible]
[illegible] من التعجب [illegible] الفاظ [illegible] وکان [illegible] ان لا [illegible]
[illegible] الشیعة [illegible] النابیة [illegible] الزرعیة [illegible]
[illegible] کلامی [illegible] سلام [illegible] الاصلع [illegible]
الاقطع [illegible] الفلاسفة محظورات الشرایع [illegible] الطبایع [illegible]
[illegible] النظم والنثر [illegible]
[illegible] قوم [illegible] السیئات [illegible]
وان [illegible] الابال [illegible] المشرفیات [illegible]
[illegible] اول [illegible]
[illegible] الکاتب حیث کانت [illegible]
[illegible] بدین [illegible] از رفع افلاک [illegible]
در برکه [illegible] خلیفه و اتباع [illegible]
اشراع [illegible] انتقام [illegible] در [illegible] این حال [illegible] بهولاکو خان در شهور
سنه اربع وخمسین وستمائة از فتح بلاد [illegible] فارغ [illegible] و تخریب [illegible] و قلاع
ایشان

ایشان را لاسیما الموت و المرت الشرف [illegible] و کاه [illegible] کشت [illegible] در روز ملکة
صد و [illegible] ساله [illegible] حون [illegible] بر [illegible] زوال رسید
[illegible] بشارت [illegible] این فتح [illegible] باطراف شرق و مغارب [illegible] و احباب [illegible]
فرمود و مسامع کافه امم [illegible] ایشان [illegible] مشرف و مشنف [illegible] آن
[illegible] اسلام [illegible] قوم [illegible]
بالرقیتین [illegible] الارض [illegible]
[illegible] حتی [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible] زبان ایشان [illegible]
[illegible] رفاهیت بستر [illegible] در فراغ [illegible] اقامت بازوا د
مولانا اعظم شارح علوم الاولین والاخرین نصیر الملة والدین محمد الطوسی العارف [illegible]
[illegible] روضه [illegible] فی مقام [illegible]
در حفظ [illegible] موقوف بود چنانکه در [illegible] دیباچه اخلاق [illegible] ناصری [illegible] اخلاق [illegible]
در ترجمه کتاب الطهارة [illegible] ابو علی مسکویه الخازن الرازی [illegible]
[illegible] ذکر [illegible]
[illegible] مولانا نصیر الدین [illegible]
آغاز [illegible] ناصر الدین [illegible] اجلال و تعظیم و اکرام
و تفخیم جانب چنان علامه روزگار و حکیم بزرگوار [illegible]
[illegible] در این حالت [illegible] حضرت ایلخان [illegible] رسید و با نواع [illegible]
[illegible] و لطف [illegible] حکم یرلیغ [illegible] ملازم [illegible] ایلخان
از هر گونه در سوانح مصالح ملک [illegible]
در لباس [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] ایلخان [illegible]
بر قصد رحلت [illegible] عزم جزم [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حکمت [illegible] عالم [illegible]
[illegible] قیصر [illegible] خاقان [illegible]

زمانت بشنود و آوازه سخنم از بر کبر و بجای خنجر و نیزه منیکه اگر دیگر نیز بجای خاتم و طغرا ابن العلقمی در دریچه خفا از سر خفا

بارگاه [illegible] شکوه [illegible] و ابراز اظهار مطاوعت و اخلاص عبودیت و تزیین مملکت [illegible] در خاطر ایلخان [illegible]

[illegible] خلیفه زمان فرمود [illegible] بر صوب این دیار عنان عزیمت [illegible] الحکم [illegible]

بترتیب مواقف و لزوم صفوف احتیاج [illegible] تا بتکلف مطلعه و مضارب [illegible] مملکت [illegible] تسلیم

کند و از آن بشواهد معقول مستحکم گردد [illegible] پیغام زیادت اعتماد [illegible] و نیز جهات [illegible]

و کثرت [illegible] و فور اسباب و سلاح [illegible] در بسیط اقالیم سبع شهرهٔ تمام یافته و مصاحبت و ملاحت

[illegible] و مضایق دروب و محلات [illegible] لشکر [illegible] از [illegible] و طاقت

[illegible] دارد [illegible] در خیال آن [illegible] می بود [illegible] ظاهر [illegible] ایلخان [illegible] حاتم آخر زمان

او کتاآن در مبادی جلوس [illegible] بالشکر [illegible] ملک [illegible] در عهد خلیفه

الناصر لدین الله فرستاد [illegible] از آن تاریخ [illegible] و چهار هزار [illegible] در شهور [illegible]

[illegible] نظم: ایام [illegible] کوان [illegible]

[illegible] این اخبار در [illegible] اسماع جاری [illegible] بعد بر [illegible]

[illegible] ابن العلقمی [illegible] مراد اعتماد و [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] خاطر اشرف [illegible] پیغام [illegible]

[illegible] وظیفه [illegible] خواهم که [illegible] خلیفه طریق مصالحت [illegible]

[illegible] رایات [illegible] نصرت [illegible] عزم [illegible]

این عزیمت [illegible] آن حکمت [illegible] مولانا نصیر الدین [illegible] که [illegible] احکام [illegible]

استشاره [illegible] طالع و تقویم کواکب و تحقیق نظر و اتصالات [illegible] عرضه داشت [illegible]

[illegible] منصور [illegible] خواهد [illegible] و خلافت [illegible] الوصول

[illegible] قضا و قدر موافق این احکام [illegible] مرحلت [illegible] الاعداد [illegible]

بالنجوم [illegible] الارض [illegible] الامین [illegible]

[illegible] خلق الانسان علمه البیان [illegible]

[illegible] والله اعلم بالصواب [illegible]

مملکت ایران [illegible] معالجات [illegible] جلالت [illegible]

[illegible] علم [illegible] افلاک [illegible]

[illegible] احکام [illegible] و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو [illegible]

بر اثبات

بر اثبات و ضمیر منیر [illegible] بغداد [illegible] و حرکت لشکر [illegible] فرمود و از همدان [illegible] فرستاد و [illegible]

حضور کریم از زین چهار کانه که [illegible] وزیر [illegible] سلیمانشاه و ارکان [illegible] خلافت مجاهد الدین

ابن ایبک [illegible] ایلخان [illegible] لشکری [illegible]

با [illegible] شده از غرب [illegible] ایشان [illegible] در حرکت آمد و از آن طرف

ابن العلقمی [illegible] بغرض [illegible] ایلخان [illegible]

[illegible] خلافت عرضه داشت [illegible] والله [illegible]

اطراف [illegible] اخلاص و مطاوعت خلیفه [illegible] صدق [illegible] حکم [illegible]

[illegible] از [illegible] صباح و مساء [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] وجوه [illegible]

[illegible] خلیفه رخصت فرماید [illegible] لشکر را [illegible]

موسوم [illegible] این [illegible] خلیفه [illegible] و خلاف

صولت [illegible] وزیر باز در [illegible] نظم: اذا کان الغراب دلیل قوم

[illegible] المجوس [illegible] المقابر [illegible]

[illegible]

[illegible] بقول [illegible] مخالف [illegible]

از روزگار [illegible] که [illegible] در فرجام کار [illegible] و قال بعض

الحکماء: اذا اقبلت الدول خدمت الشهوات العقول واذا ادبرت خدمت العقول الشهوات

[illegible] ابن العلقمی [illegible]

فاغتنم [illegible] چنانچه [illegible] قال علیه السلام لا تکن کالضبع تسمع باللدم حتی تخرج

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دست [illegible] احکام [illegible]

الف [illegible] الف [illegible] ان لا [illegible] الف [illegible]

[illegible] طالع سعد [illegible] در حرکت آمد و لشکر [illegible]

الدرّ وقع تخالها في البرد خزّا و الهوا جزلا و ازاطراف ممالک و رب که رکاب فلک سلیمی در ریاحین شان
و کتب حزن شان رطان گشته الاوان قصد لشکر ایلخانی از امارات مملکت و مزاب اسلام [illegible] رسید
مقربان جناب و ارکان خلافت در غرس الید و جمیع خارش رافت نمودند چنین [illegible] حضرت
امامت را بر آن عقلت و دلالت رکب است و به حرکت ملازمت گماشته و مبالغت تقریر در عالم قوت
غیبه و طعن لشکر تا رشتر شخص مشخصات و مجوف کسلاح شیخ و شاب ارزو بر بر جای گمری ایشان
بالطنین قرعة لیفوزون والقلب الیف مصدق فصبر جمی و بسعد صنم [illegible] عزم استخلاص این
دیار کرده اند کر خبر جنین بودند و دکان چون شهد بکشد موفور و مسجد کار تام مقاومت در حیز طاقت
نیاید و چیز سیاه از سر گذشت در کرداب بحر ذلت و یا نهال غیبه سلامت کو انکو و مرغ زلال [illegible] از فضای
هوا در مجلس قفس قال حینه انکه و دار آن فرحه فرحی بیشتر قفس بالهو ره نفس انتخاب و استلاذ یادت کرده
از او دم المحظور الدفع انجم مصلحت چنان نمیکند و در جنایت مهات اهل سلاح [illegible] بیاید و اطراف کار
حفظ پیش از بلوغ قیام کرده شود و قوام مملکت و نظام دولت پیشوا امن و طراوت حال و فراغت رعیت
به شمشیر تیز و اندیشه درست و عقل سلامت و حیله طبع و کوشش تمام ممکن گردد [illegible] آداب
و کیاست را ز آب دعای توفیق یار و وجوشندی زمانک ساز جمیع اصطکاک [illegible] و منقرضه در صلاح او جان
وارد تولیه آتش جنبه نرسیم بشر رکا العصر کانه جبال [illegible] اندیشه که و جمیع از دو رسیع سراب اسلام هر [illegible]
پیدا در و دریا زرف و صورت موجهای کوه آسمانی خیال الله و دالان مقال و صاحب بطالت [illegible]
تا نهیب لیب آتش این بر سر چاره خلاص نگوید و تا در جمع خیمی جبن ثبات الاول خوط غلغله و دارو مهر سالار
بر خاطر نگذرد و پیش از هجوم ایشان تنبیه جانب ولم [illegible] و سجاع عساکر ار تو ظاهر و اعمال [illegible]
و پیش بر قول وزیر عمل نکرد و بیقین دانست و مقصود از آنکه سپاهی [illegible] الدّست لا مواضعه [illegible] و خلافت
اللازم منع عدم النظام منهم پیش نهاد خود شمرده و در تضاعیف این دواعیه و نهادیاء و طایفه [illegible] اسرف الله الیه مکاید ما
که ناصحان مشفق از سورة نایرة اشفاق بود و این نصایح دیر باز از درس آل عمران بر وی میخوانند و از آنات
الستار [illegible] الیقرش [illegible] بیکر دات و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه باز میراندند فاسخه [illegible]
تقدیر پیشت اندیشه سیکرد و دیر خلیفه سالار نباید در منظر ان اکرام اخراب خو منقاد در سلک روان
تا سلک الدین سر الملک دهو [illegible] فرز خلیفه در قرت غفلت و خود در پهلو بر بستر استراحت و سر در ابراهیم
دل شیر سالار استماع نصیحت لذا الارد حت الکرامة فقال لکم [illegible] ساخت باوزیر سخت [illegible] کرد این کرفت
ردوم قرب غایة [illegible] ارادنجات عزیز شما است و خواب [illegible] بجت بپر اوزد نوبت خاصه چنین زر
مهتاب بادری کنند و سهو دولت طلب مریض [illegible] شمه که کفت در شب بحران قال بعض البلغاء

اذا انجبت الوزرا

اذا انجبت الوزراء فلا تخشی الامیر ولا تثق بالامیر اذا انحنث الوزیر هیهات چنین از دولت چه تیر قلاده خطر
وجود خطاب هیبت موجبات آن لا له از چرخ بالا رازنین برو و جستن چه پیر طول لشکر مجمع و اماد
کثرت الوان و زور بازو در لشکر توقفات ما بسیج تا بر شغل که الامر والقضاء [illegible] ولا تعصب [illegible] اذا جان
انجلی جار العین این سخن سامع و بی ساخت و با [illegible] شعور بیشتر استغفار کرده [illegible] لشکر مغول سالار مقادر
با نسل ایچه و جه بسیر شد الحجرات و صبیان ما رسید از بام خانه ها جستن تا [illegible] بر خبر نه بسیار
در مضایق و شوارع محلات تا جنبیدنی چیز کو ه و بطر و نخوت و عجب و کبر [illegible] معتصم [illegible]
دو دست حریف عقل و وصایت بر تافته بر رقعه غلت رخ در رخ نهاد [illegible] که جد کب [illegible]
متزلزل وزیر نیز برا از اسب [illegible] و فیصل منصوبه جتال گشت متعادل و نه فرزین به حصن [illegible]
نمی بیکست یر نا چه وقت از نفس فراست و فایت نقویر او سالیثهات و جهر نهان اعلام و استعلام احوال
خلیفه و کیفیت حرکت و منازل بیش کرد تا خبر رسید و رو بر تحاق و تا بچو و طایفه از لشکر ایلخانی
پر و لان او دلگ هم فرستاد از اسم بهم مخصا به از طرف غزه متوجه بغداد شده خلیفه فتح الدین ابن الکرد [illegible]
الدین ابیک المستنصری الدوله دار الصغیر با ده هزار سوار به مرافقت ایشان دالم که غیر ببایست عسکری کارزار
از میمنه مصافت سپر مصادف بسیر و مواجه بطلب و مقابله بمقامله بر ال شیر در [illegible] لشکر مغول [illegible]
و فتح الدین صبور حیات بر و ضبط رو دیع و جهر برا داشت و روز نکاو و روش و شب خبر کمی حنفی موی و البلد
ایشانه کا فوری بجاس مبتدل ساخته گفت در یقین مقام ثبات قدم باید نمود و از تعاقب ایشان تقاعد گزید
و با علام حال به پیر حضرت خلافت روانه شد اتابک را بخط حنوه جمع داشت این نامه از [illegible]
تقاعد جای کرد و جواب داد و حقوق ایادی در اصطناع امیر المؤمنین بر ما بزرج بمکافات میکنیم و بار دیگر بهره [illegible]
با اعمال حضرت خلافت ولت گشت ظاهر گردانی مصلحت آنست که مع القدر پیش از آنکه ایشان
مرور متعاقب شویم و خاطر از نشه ایشان فارغ گردانیم فتح الدین از بالات جماعت لیر و جوانب [illegible]
و جوه سواره و بالر پیاده آید و حضرت شه و لشکر سوار و عقب بر مصارعت عقب ناگاه به تحریص که در حوالی
و حول الغانق ملاقات قتال حاصل مبادلات شعلتیه گذ فتح الدین بر مرکبی [illegible] سلاطین آفتاب
اشکنر دار تعصب عن ذل انجار رجا بوجه از آنست و البغا اشد لعاقب الرکوب سالار گشت و [illegible]
قوایم از استور و مجال کرد نیم یعنی و عنه فرار مزاحمت ضمیر ناید و حنا کشش خاطر نیامد آن روز مطالعه [illegible]
در رقعه مبارزات سلاقیات برشانند و فریقین مقابل یکدیگر فرود آمدند لشکر مغول در شب آب فرات بر [illegible]
منبلطشالد چون آب کنان فرز جاه طلانی شب مه او زرین رسن آب بنابر کشته و بر بنرها [illegible] اسیر آب
که نهر و لشکر اسلام چون از خواب درآمدند خود را آب تیر و فرق آب یا فتند از طرف آب که انگیز

دشت خاک بر آب چو لت میزد و از دیگر سو با جمله لشکر صرصر اثر آب روش افتان و خیزان میکرد و اکثر
آن لشکر چه در مخاض دهرات آب و از زخم تیغ خونریز آب هلاک شد و آب بادیه سکندر افغان کنان
بماز رفتن بر قامت و شاید ان جوانان مبتلا بشتاب سیم بلکه چنین آب و هند فتح الدین در آن تقاطر متقابل
شد و اندک معدودی از ان ورطه حایل امان یافته از نهیب تیغ خونخوار آن شام سیاه شام کرده عاقبت ...
با سر تن خلاص یافته مهملان طرف منازل در آمد اعلام حضرت خلیفه گردانیده از معرکه کم خطر و دیگر معرکه ...
... با ... دیگر سلامت یافته انکین بمنزل رسیده در رفایت که ما در خلیفه در مقام شکر ... نوبت ...
سلاطین ... سلاله مجاهد الدین ... چنین از غفلت و جنابت ... کرده ... خبر رسیده ... قرا اولان
لشکر ایلخانی ... که ... رسیده ... از جانب ... از آنجا که ... گرفت ... لشکر ...
این دیار ... در ... موج گذرنده ... جانب عقب آب ... و ... سکه ... خونخوار ...
سنانهای ... ایشان ... چه چیز ... از صدمت ... آن لشکر ... بیرون ...
الاشرار ... نجابت ... القاهر ... ابراهیم ... گفته شعر یا سائلی ... الحق ...
معتدی ... و انکار ... و ... روایات ... و ... الاحادیث ... فدع ... الغاب
حاذق ... و ... الفقه ... الدین و ... اذا ...
... فطاروا ... و ... و العارضان ... و ... صاحب
الباب ... و ... شیخ الاسلام صدر الدین ... مقصور ... الملک
... ان حجت ... اوسات
ساحتها ... فی فضل صاد ... یا صنیعة الملک و الدین ... و ما ... حادثات الدهر
... المقدر ... و المحذور ... و ... فکیف اذا لم ... الاقدام
المقتدر ان الحزم ... المجد ... و کم دولة ... الخرق ... لا لک ... از سخنان حضرت
مرتضی علیه السلام ... الموازرة ... و ... الاستعداد ... و قال ...
... بالرای ... الاجتهاد ... القوة و ... کمر بستن ... مقصود ... که ... در ...
... تا الذین ... قالوا ... بالعینات ...
در ... بجهت ارباب ... روز ... منقار ... صاحب ... بلا ...
... و زبان ... و ... فرح جهان ... در ... اشراق ... بر آمد ...
حیوة و قوة ... جیوانات ... لشکر ... عقاریب ... فوارس ...
... الدنیا ... بادیه بهم ... الوالی ... علی ...

معانقة

معانقة از ... بعقوبه ... و فی المثل ... والکتاب ... و قلب ...
و از جانب ... در ... و در حال ... فرار ... دامن ... رحلت ... فلا ...
... و استقامت ... از احوال ... خلیفه ... از ... اصحاب ... محاب ... متواتر
و زبان خلافت بطریق ... این ابیات ... شعر ...
... و لکن للاغادی ... و قالوا ... قلوب ... لقد
... و لکن عن ... از روی اضطرار ... در ... حاضر ...
... ایشان ... و ... لشکر ... از ...
... با ... و ... چنان ...
... چنین ... لشکر ... رایت ... ایلخان ...
... چنین ... محاربت ... آن ...
... از اندرون شهر ... چنانچه ...
و ... بقوت ... در کمرگاه کوه ... آفتاب ... و زلزله ...
کرد و ... برق ... آتش ... آلات رمی ... و ضرب ...
... الطلوع ... و ... در ... علیکم ... افراز ...
... حرکت ...
... در حالت ... و ... بر ... در مجت ...
... تا ... و ... زیر ... سطح میدان ... جولان ... محاربت ...
... دایم ... چرخ ... و ... دو اسپه ... خنجر ...
... از اندرون و بیرون ...
... خضاب ... ایلخان ... از محاربت ... پنجاه روز ...
... انواع ... و ... تا ...
شهر ... چنانکه ... شرف ...
و ... برق ...
... الیوم ...
... در میان ... از طرف ...
و از طرف ... لشکر ... در مقام ... دنیا ...

نا صحیح در نسب رضی الدین محمد بن محمد بن طاوس الحسنی و سید جمال الدین یوسف بن مطهر و شمس الدین محمد بن العز در حضرت
رسول فرستادند که حضرت قاآن هلاکوخان فرستاده مبنی بر آنکه امتناع و ابا نمودند و بجهة اعیان اسناد ائمه علیهم
چه از اخبار اجداد خویش ائمه اثنا عشر سیما امیر المؤمنین النجد القمقام الباسل المقدام المخصوص بدعای
وال من والاه وعاد من عاداه البطین الانزع الغضنفر المصقع صاحب ذی الفقار صاحب فی الفخار
المتصدق [illegible] والصلات المتصدق بخاتمه فی الصلوة قطب مدار الشجاعة والحلم باب مدینة
العلم الورع العطاء الشاسع الخطر اخترق من القطط القائم بکشف الغطاء اسد الله الغالب علی بن ابی طالب
علیه السلام چنین یافته ایم که شاه ملک ابن هلاکو [illegible] الان متعین فتح [illegible] از دست مغول بحکم
کرده بر این جناب راین کلمات خواسته اند از قول مرتضی علیه السلام لو اجارت العصابة التی لا خلاق لها
تنحرین واله بام الطغیة وسکن الجبابرة وام البلایا [illegible] ولا ارباب العامرة التی لها اجنحة
کاجنحة النسور [illegible] فی الارایة بنو قنطورة [illegible] الصوت کانهم وجوهها کالمجان
المطرقة [illegible] الاقحاف والبراثیة الاکلسما [illegible] هلاکوخان تیغ و بینش [illegible]
و [illegible] ان برایع میه [illegible] و [illegible] المعجم [illegible] میفرستند و بر این
اهل حلقه سلامت پوشیده و جام [illegible] و سیم زرینه خلیفه برقرار از خصم [illegible] خانه [illegible]
و [illegible] وراقف برعد و زبانگی وا [illegible] الله الا و [illegible] العالم
در باب کردست این واقعه مکشوف [illegible] این نازله اهل [illegible] کرده و [illegible] این [illegible] در
زمان این مصیبت [illegible] و [illegible] والوقت [illegible] است این [illegible] و [illegible]
آنهم هر سه [illegible] چرخ افاق [illegible] دل اعلام میه [illegible] نفس [illegible] از دیده برکن
هر [illegible] را امرد [illegible] میه [illegible] لشکر [illegible] نهایت [illegible] در شهر لشکر [illegible] بر آن
کعبتین خصم [illegible] مالیه [illegible] حشر [illegible] عاجز [illegible] المزوج [illegible] الیوم [illegible]
[illegible] اسپلائی [illegible] هر روز زیارت [illegible] و [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] هر دو [illegible] صلاح جواب و سلامت [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] الترکرا
الترک [illegible] احتیار [illegible] و [illegible] موافقت و مصالحت [illegible] طریقه [illegible]
فانهم اصحاب [illegible] با دشمن غالب [illegible] کار [illegible] جمیز مرادات و لطف [illegible]
[illegible] نام و ناموس [illegible] آبروی دولت [illegible] کم [illegible] نام و [illegible] گفت اینها نام و ننگ
کجا بود [illegible] من [illegible] فال [illegible]
فتح [illegible] صلوات خان باشد [illegible] بی تردد امیرالمؤمنین [illegible] هلاکوخان را [illegible]

را باعث بر حرکت ایلخان شد و [illegible] غایت [illegible] خلیفه [illegible] تا که [illegible] را
استیشار [illegible] پر بار [illegible] مظاهرت [illegible] مستحکم گردانیم و در [illegible] شاهد [illegible]
تا دختری از ازواج [illegible] خلف صدق امیرالمؤمنین در [illegible] آید و دره [illegible]
امامت در [illegible] پسر او [illegible] شده [illegible] رکت
کیرد و دولت سلطنت و حشمت خلافت [illegible] در میانه [illegible] چندین هزار [illegible]
و [illegible] نام و جاه و عظمت خلافت [illegible] کامکار روز افزون [illegible] الزمان [illegible]
سیلاب خوف و فزع در اندرون خلیفه چنان جاری بود تیز [illegible] از [illegible] فرق میانه صدق و
کذب بر وی مبهم گشت چنین ظاهر این کلمات [illegible] جواب [illegible]
[illegible] قضیه [illegible] تا [illegible] حکم [illegible] هر [illegible]
[illegible] دشمن [illegible] و [illegible] تا کام [illegible] کار [illegible]
اندوه [illegible] خاطر [illegible] و [illegible] الحق و [illegible]
چنین روز دولت مستعصم [illegible] داشت و [illegible] ظاهر [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] خلافت [illegible]
و [illegible] الدوام [illegible] ابن العلقمی [illegible]
و [illegible] از خانه [illegible] ایلخان [illegible] و [illegible] المعین و
والهادی الی المنهج المبین روز یکشنبه چهارم ماه صفر سنه خمس و خمسین و ستمایه [illegible] قطره [illegible]
معاطب خاص و عام [illegible] کان [illegible] اکبر [illegible] الرحمن [illegible] از علویان
[illegible] و [illegible] حضرت [illegible] لشکر [illegible] غلامان [illegible] عزم [illegible]
و توجه بجانب ایلخان [illegible] آن [illegible] شهر [illegible] و [illegible]
[illegible] الارباب [illegible] ایشان [illegible]
است [illegible] خلیفه [illegible] در [illegible]
زمان [illegible] که خلیفه با خود گفت [illegible]
سلیمانی [illegible] خواص [illegible] و [illegible]
[illegible] نهاد [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] و تاراج [illegible]
[illegible] و [illegible] خرچین [illegible] و موازی [illegible]

بعد از آن ما منتشاهی جامع [illegible] کلاه کبر تران [illegible] با کرک غشم [illegible] آب ام [illegible] حشم شهر و مطلق لبنان

و خلیج العذار در شهر اغالیه [illegible] امراء قادر دیم و [illegible] دار السلام و بهیه [illegible] دار الصراط مستقیم

افراط در رقابت لغایی الکاملیه و از [illegible] کشکان نهری بصفت [illegible] از آب [illegible] و بها لکل التحرت

و التی [illegible] اموال و تقسیمات [illegible] از این خاص و حرم محترم دار الخلافه [illegible] خاص [illegible]

فرش فاخت [illegible] بر جهت [illegible] کان در پیش [illegible] و در مقصوره [illegible] و حرف جهان از شرا

[illegible] مقصود بود از حلیت [illegible] و در باغ [illegible] و بنان [illegible] ایات کم ترکوا من

جنات و عیون و زروع و مقام کریم بر خلفه [illegible] پرورده او در حلقه زرین تره [illegible] زرین تره کو برخان او

کم ترکو برخان [illegible] شعر [illegible] از دور دیا [illegible] کان وجنا فها [illegible] بلاکرا الکابر

[illegible] و خافها [illegible] و [illegible] داود [illegible] قدم جرأن حلاوت بر صفحات [illegible]

[illegible] و عوف السان [illegible] نقش [illegible] بالشرف والتودد رقم [illegible] جار الزمان

[illegible] الجیران فرشها و ضرور [illegible] مرضع [illegible] بسیار [illegible] چنان حرم بزرگ

سر فراکشی [illegible] آورند [illegible] در حریم حرمش [illegible] پوشیده که دست

[illegible] بر روی [illegible] آفتاب [illegible] بر روی [illegible] نا [illegible] الاساو کرد [illegible]

[illegible] در بزرگان و اخلاق [illegible] از لشکر تاریخ [illegible] چشم آن

[illegible] مکارم [illegible] فالذی [illegible] الا ضربت [illegible] کلا [illegible] التقی کلا [illegible]

[illegible] العیام در مرتبه السلام [illegible] چنانکه شعر خاقانی [illegible] اوصاف [illegible] ذات العماد

[illegible] عالم بیت الحرام [illegible] دار السلام [illegible] آن [illegible] صناعت [illegible] صفت [illegible]

[illegible] فقنا [illegible] مکان [illegible] شعر [illegible] بالبرتابر

[illegible] السلام [illegible] کانت [illegible] الاقطاب [illegible] العام [illegible]

[illegible] بر سر هر [illegible] کف جناب [illegible] یادار [illegible] یا دار [illegible] در کرف

[illegible] همه نعمت و اسباب و اصحاب و اتراب [illegible] با الفرار [illegible] دار [illegible] چنانکه

[illegible] کفت [illegible] از زمین [illegible] ملین [illegible] و زقرآن [illegible] بر جای [illegible]

[illegible] بر جای جنگ و نار [illegible] القصه [illegible] عالم

[illegible] ساکن آن معمور [illegible] اثاث و اطباق زرین و سیمین و از مطبخ و بیت الشراب خلیفه [illegible]

در اطراف [illegible] فروخته [illegible] بسیار [illegible] چنانکه [illegible] را ا [illegible]

[illegible] فقر و فاقت باوج ثروت و نعمت رسیدند [illegible] چندان [illegible] از اطلس و اکون

دمشق

دمشق و دیباج و مجلوبات روم و مصر و چین [illegible] و [illegible] رومی [illegible] قبچاق و

[illegible] ترکی [illegible] در حقه [illegible] در زر [illegible] و

نفایس امتعه و قماش و فراش [illegible] از خزانه خلیفه و خانه نواب و ارکان حضرت [illegible]

[illegible] زمین [illegible] و اخرجت الارض اثقالها کرفت و از [illegible] چنان [illegible] الآن [illegible]

و خلیفه [illegible] آب [illegible] کرده [illegible] از [illegible] شهر [illegible] بلدان ساخته

[illegible] و این قضیه [illegible] خلفا [illegible] دعوت [illegible] اجابت کرد [illegible]

[illegible] روزی [illegible] بر آن رفت [illegible] می‌خواهم [illegible] زر

[illegible] خاک و [illegible] که [illegible] آلله [illegible]

[illegible] روزی [illegible] اینجا آمدم [illegible] کفت [illegible]

[illegible] الاسلام [illegible] از اختلاف این [illegible] آن زر [illegible] در مصارف خیر

مصارف [illegible] دو جزو [illegible] از [illegible] مستنصریه [illegible] امروز

ام المدارس [illegible] مقصود [illegible] خلافت [illegible] آن [illegible]

[illegible] ساخته بود [illegible] چون [illegible] و از معتبران روایت [illegible] چهار هزار [illegible]

[illegible] شعر [illegible] و کثرة [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible] بکاملات [illegible] یافت [illegible]

[illegible] ملک [illegible] بار [illegible] جای [illegible]

[illegible] الا بالله العلی العظیم [illegible] خلیفه [illegible]

از آیت قل اللهم مالک الملک [illegible] الملک [illegible]

[illegible] از نماز فارغ [illegible] و دعا [illegible]

[illegible] آیت [illegible] خلیفه [illegible]

روایات مختلف [illegible] طعام ممنوع [illegible] رسیر از

[illegible] الطلب [illegible] اشرف [illegible] از زمان [illegible]

[illegible] محبوب [illegible] و معاوات [illegible] شعر [illegible]

[illegible] کالماء [illegible] خلیفه [illegible] خلیفه

[illegible] شعر [illegible] المغرور [illegible]

[illegible] روی زمین بر آن جهت [illegible] از این طبق [illegible] کفت [illegible]

چراپر لشکر و احوال تفرقه نکردی تا بغداد به جان خود و چند بن خلایق با صورت تشکر کنند و تا کی بود مشرف
ارزنقض چنین لشکری جانشان خانه بر امثال زر صورت تخت اب آسمانی اند مصون باشد لمن یطلب الدنیا اذا
لم یقعد بها سرور همت لو انها تجزم از این سخن جانش نکت و خلیفه گفت جواب اینست باید چه کرده
رز کران دم درکشید و از جاه و دیر بستم دیر لیقول رب و منع بها التجاری و السحاب ریاض ذبول بادشه
رخ رسول اب داده یعنی از گریه تکلیف از نزد آخر کم انکه اب رود مشئوم ایشان در نقض و قرار
او با ملازمان سفاهت بیوت کشته اند اهل اسلام او خلیفه رسول و امام حق و حاکم بر و بحر و فرج خود سیه آمد
از این ورطه خلاص یابد و جهان بشد و از اطراف لشکری را جمع شود و سیاف حشم و بعض لشکر کند و باز
تدارک آن مهم بقدر بجنبد و کتاب کرده است و تکلف صد هزار لشکر احتیاج نیست و منع حاصل است
و جهت غایت بشر و لشکر گفت که ما کنیم سعادت انقدر نه هم در زمین و خار و جنگ پانزده تو
توقع نیست خلافت و بهادر خلیفه بعد از آن لجد و عطا طمع کند لعنت نه پس در شهر با وجه از مطلع ام کیا یا بر
دنا دب او بقاز بانه از قبرار شب سقوف فاصعقت علیه نبرد فلا تهتین بسنبک و الدهر مقبل فالکت
مهبون تعزیز ... نیا بد باش و لعنت او بر لنم و الرض و در نشسته و تیغ سلاح نقاح مستقیم رکین شد که پسر او را
در نیز چیده بر عادت که به نه نه اعضا و العین متلاشی کرده نه در ورق امانت بر آن صورت لاشی روح وجه
او مصعد و مهبط آن در زمین فرستاد و مرتب تلخ او بمعنه جان و عافیت بسر خلافت بنی عباس منهم ...
و لباس امامت و خلافت خلافت یافت سه هزار چنانچه او کس رفت از این بازی در این پیچ رفت و به
انتهت الخلافة العباسیة التی اسعد العرب من سلالة العزف را واقع علی المقتضى لکان المقنع اعقاربا و ذلک فی رابع
عشر من صفر سنة ست و خمسین و ستمائة و تاریخ دیگر بنیاد رسالت اسلام با رسول الله تجمع زرقة الملک و دعه الفقر
فاحشر و اظهر النظرة و الاثر و الهاء سیظفر بک و قرو بل رحمه الله ان علک الامثال زوال و اعمال الا
حیال و الملک صید تشرد لا یصید ... طالبه و الدولة عاکمة بشیطان و لا انقاد لکل قائم الحزم جنة الغافل
جنة الغافل و الراى الشدید فى سیاسة الملک اقوى من الجیش الجید و حده تحمده و العسکر المعقات المنتظر من
الباز المصعقات و الملک لی اذا التوقیع ... من استشارة النصح و استقراح الرای الصائب فهو جدیر
بقاسات المصاعب من کان قرزه ورایه کالافلاک بیشاد اذا فعلها ان یجهر کالنجم
رقاد او رست الا الامام الدنیا و ان بهاء مشتهی و اذ انقضیاتکه نعمها بها ذهب و الطریق اجاد فادا
اقبل له المرء و لی و اذا ولی المرء علیه تبعه لیتولی لیس العیب الامس لفکر الیوم فی غداه و لا الشقی
الامس یعوق امر الیوم الی ما اعداه و این رباعی فارسی هم درین معنی و قریب حال است نظام یاد شد بعد
و چنین کتاب مقررش مکرر شد بر نظم فلک چون خصم باشرات دین مرکب روح از جناب تا شرات

بشتاب

بشتاب در مضار غربت زیراک به جوهر ریکنار بشناخت حنیف شمع دولت عباسیان
بیر استشن قهر خاموش گشته شد و در دولت بر کشته ابن العلقمی توقع داشت و در معرض حید
حیدر و کثر جز برادر اصلا نه داخت و رجوع اداز حضرت قابض گیخو و مصالح حکومت بغداد چنین برابد
ارزانی ماکر جز او بود و از کثرت و قوف و بصیرت تام در کیفیت صروف و ضرر و ب اطوار
ساخت مناهج و ضعف مجاری سوانح مخصوص است بر مفوض شود همت ایلخان او بدان التفات نفرمود
و کشت مطلع سلاح و مطلع اخلاص از دی بر خواست چنین و الیف خود را بر انداخته و ضعف حقوق خواه
عهد در مقابله اصطناع و تربیت او بدار و دشت آن کو چه ولوی نا باش یه و چنین اول کسی و از لشکر ایلخانی
به بغداد رسید آن علاء بهادر بوده دروازه حلبه را مستور کرده اسب او ملازم غایش فرموده با بقایای بغداد داد
و ابن عمران که دهد در غبت عمر آرزو بخاطر نکرد پیشه تو بر آن حکومت ارزانی داشت چه قدرت حصر
و اقامت ایلخانی نیز باب سیره قیام نموده و لشکر بلغار از راه یعقوبه مسرور کرده و جمیلان حال او
بر وفق مقام بغداد از طایفه لفات خونه گشت رفت غرایب حکایات دیلم از غرایب ایام است
چنین حکایت که علم و العهده علی الراوی او از علی الاثیر بوده و از امام و با سی و فارغ از زرع
و چرکیس و کاسی حضرت عالی یعقوبه کرد به نوع کتابت سینه چنانکه اسم سیاه کاری و سفید
دست بر وی اطلاق توان کرد میراث پیشتر از یک سال که حشر آقای ایلخانی بر بلاد دیار عراق
سایه انداخت روزی منسوب او در حضرت صاحب دیوان ظاهر از جراحت لب خود نشسته خون بار
آتش پرست و آخر با کفش و از سوخت حریق و حق سال در حبس محارم و دهن ساقی مزاج تهی تافته خلین
کرفتی و تا شد کرم لشتر رحم و شر بی پرسام ماهی و دال والی از زهر حسن بر حکمت فولاد افشر
دستان گشته مرد بود و ای و رکن را ابن عمران نهاده شرط و لک و تغیر بجامی آقتاد و کاه و بلک شکر
حیا نکه گفته اند شعر قد عشنی النوم و لغیر فی لذت عشر و لیس غمی ... به شهرت ان زمان ابن عمران
تا خبر آنکه و حوالی نظام ها او بیلاسر نخبه التعلیل باز و در یافت حاکم بیسیره موجب ... دهشت در
جواب گفت بر جواب بر مقتضی حالت سوال که او در جواب چه دیر گفت حکایت حیله
جان باشد هر رفت که او خلافت طرفه ... و رشحه لت مستعصمی و مقابله حکومت بغداد
عوز ادو شیر الادر لیس جید او در قبضه ولایت من آمد چنانکه از حضرت مستعصمی ... گیرند و قبضه سپهر
در چنین حالتی بر طالع مشترم مقدم غالب باید بر سینه ابن عمران عهد و ادب سلار بحث بکمال رود و از غایت
ذلیس ربنا حفظه الله تعالی و لیس شیئا شاء و الله دافع از کردش چرخ شریف اعزاز بقا نواز و
روزگار منفرد گشتم جا بار و در الکار بالا بر شر و فرزین دکفافش شده بمباشرت ساحت ملک از ادولت

چون شش آید حرف عزد [illegible] قطعا انگشت بر حرف اعتراض او دراز نتواند که چرا این شیوه از دین بتیع و [illegible]
بیت باری هر آن قضیه [illegible] ضعف ملام شعر فرد و این حکایت بر طرفه تنبیان
انداخته اند در این حالت ایلخان عالمگیر محاصره بغداد فرمود ابن عمران نام خلیفه را به تیر زنشت و که
پادشاه بنده را از جمله بسته جان و مال باز لشکر پادشاه ملک آمد آن تیر را به جانب عراق در کمان
اغراق که از سر بار و بطرف لشکر انداخت بعضی قلاع و لالان برگرفتند و قصه عرضه داشتند بتربیر
به موقف مقصود آمد و این سخن در دل ایلخان کارگر آمد و وقعی عظیم یافت ایلچی فرستاد ابن عمران را طلب فرمود
چون بهیچ حال وجود جعفر او مصلحت ندید و مناقشت نمود بالاتفاق کشته اند لکن نشان از او کلیم کیر
او را بیرون فرستادند در بند که حضرت داشت اگر حکم پرلیغ شود من بنده چون یک پادشاه را ابتدار
چند اگر من با یر سر در هم هر چه این سخن را از تصدیق بود و از قبل مال می نمود او را تحفه ولد بر انداز
در زیر زمینها مدفون تو زیبه غلات بود در نفس بقعه به دو حالات و وقف داشت نمود پاسخ این بود که
تعیین یاسا و حالت لقیم چون لشکر را اعتبار داد و دیگر بر عهده اعتبار رنگرزی بی خلاف این صحالی
آقاب ایلخان و خاتمه فضلان خلیفه بود چون ایلخان مستخلص شد قضا حق این حضرت پسر ابن عمر از البیوت
و حکومت مخصوص فرمود و حکم شد ابن العلقمی با دو فکر باشد و از کرده خود عظیم نادم شد و حریف یاسر و خجلت
شادم مع هذا مغولان در امانت و اذلال ابن العلقمی مبالغت می نمودند چند روزی در بارگاه بهر ترتیبی
می گرد و مجلس می نمود و با اسباب فرزندان اطراف العلقمی صحبت حتی آسمانه حاجب با عرض ترازه و ترقیه
دمعه فی قرن الغلب و حرقه نهال کیست از این حبس ترک دیه رو نیازش ترد و فارغ بر دهه میان ابناء
زمان مسیر که قال المأمون لبعض اولاده ایاک ان تصغی الی استماع قول البغاة فانه ما نعی علی بر جاء
الا اختلاط فی قربه جنده بالاتلافة ابد او در حضرت ما چون نام تمام الکلبی فرمودی بالحکم تقدیم طیفهم الّا
مع الصدق و بیان کشته اند چنانکه بسیار اعتقادات بیدو در زمان یافته و پادشاه نگار و شمسی و فرد من
شعار دادند و نشر اظهار وفا داری کنند و فنا در معایب دیگران بطلب مصلحت خود زبان کشایند
سالها بر سطوح حیطان و صحایف ابواب بیوتات و مدارس و از رابطه با قلام مختلف و حکایه منقعه فرو گشته
لعن الله من لا یلعن ابن العلقمی نمود اکثر از ارباب ولایت آن شنیع لفظ الاسلام این کرده که مقاد حب
نقار سیاست نه طریق محمود طلب مستوات و حکم اتفاق و تنفیذ تفتیش آن اعتبار رفتند و نظر اعتبار ساختن
نکردند دیگر احیانا بعد جستجو منتفی بگوش آن معاذیر اتفاق لازم و توبت کسیه و بتنخود بر درگیر نمی
چون این مصلحت کفایت شود آن مقصود در ضمن سعایت او گنجها دو نموند در او سلامانه که علم مستتر بر اراده تشابک
جمیع متعدد مردم سخن او عیشی متبدد کشد الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بری منک و شر

برقول

برقول و قلم او سلاکر حصار و بصرق اقران با مه مقدار از کشف در القای اغراض فاسده و فسنون ترابات
و اکاذیب فقه حال بیتاناه و اثنا سلامتی که از این قضیه بر ثبت نیک است از آن روز چون که مقروح
و مجروح شد شهادات او شرح مسموع بنا بر نهبت حال روز لشکر ایلخانی بقتل و غارت و تشهیر و تعنیف و
تخریب شهرها در دروب و استخراج اموال شغلی بفرمان پادشاه بر جای بماند با رحمت که دل لشکر سالار زاد
منع فرمود فقد اربعت فی الظلام و ملازمان خاصه که جعفر الدین جهد المؤمنین با توقتای در شده
کتاب فی خورستان و مقرات مثالث و مثانی و محمر هم و درس فنون و بسیط در صفات تشبیه
متروک کرد و نمود بر اصحاب بعد از آن حشر چند شعبه تفریغ کرد و منزلات اقلام مصنفان سلف باز نمود
و در صعالیت جمیع ایلخان محیره از منشآت و محولات خود تحریر اسلاف و در بعض اکتشیر و بعض ابیات بر بط
ابو الفضل فالسلامه باز گشت از ارباب این صناعات به دست جان گرفته بود و هر که او با حظه زخمه زلف
مرغولی او تا رسالت که بر دلهای طبع بار نهد چنانکه چنگ و در پی آفاق در جعفر که زهی قسم خلوص درشان فی
حلقه در گشتن شیر بوسی صولت حصن الابصار ما نمی و سلام بسته در ساعات عز و تب و تالیف ار حلق
او در لحن افلاطون موسوم شد و در ضرب اصحاب از خفیف اول ثقیل ثانی فرق نهادی و از بقیه فوق تقریر شر
طاس فلک بطنین کیخی و به سلاح و ایقاع بر هیئت موزون خود در حرکت در ملاء آمدی در میان این احوال
بنده که سر بر دولت پادشاه شتافت و در صف رات آن یار تا وقت غروب نیر اعظم سپهر دوار یار کاه فلک اشکوه
الشان بر بساط می پرداخت و سماع آورد نظر به وی مزاح خوش حال او عرضه داشت ایلخان او ملاحظه فرمود
از بر بط بنواخت و زخمه بال ده هزار دینار از خزانه الطریق او سلار رسال المبتنه مقرر فرمود و سالها باز
و فرزندان او آن حارفه موفر بود چون ملک جهان اندوخته و هوشمند بر انداخته گشت و دیار در ربایع و مانها کنده و
و سوخته و کار بر مراد وفق سلطنت ساخته از علم اشتهار یافت و مولانا اعظم نصیر الدین روح الله روحه
این فتح نامه را چنان محکم و در سلک بلاغت زنده و دست است و در موجز ترین عبارات و معجز ترین اشارات
محتوی بر چنان فتح اسرار و اظهار شریطت و مزید قصه از دو ترجیه اطراف نکات امصار در کوب
دلالت و حکام قطار در تحوکت سطارت به ثبات در ساله اللهم فاطر السموات و الارض یعلم الملک الحاضر
انا نزلنا بغداد فی سنة خمس و خمسین و ستمائة فاستأنسنا الکبار و کثیران و سائر من فیها و نزلوا من الجوف
بنا العمم و ظن بالملک قال به الامر لا ابدال و استبدل فاتلین فغربت نفوسنا بذیبة خصمة و کان ذالک
قوجدوا ما عملوا حاضرا ادخر قال الباری اذا انتم امر دینی نقضه و نحن فی الانتزاع و ان یعلم الملک ان الحق سیف
البرهان ابن یعفور و علاء الدین القشیری و سایر ما املأت ثم و الاحبار انا نحنه الدلخلق فی حفظ و سلطان علی
من خلق علیه غضبه فلکم تمنح من استکبر و مهر من قتلناه مزدجر فاتعظوا بغیرکم و سلموا الینا امرکم قبل ان تکشف

الغطا ويحيى عليكم الخطا فنحن لا نرحم من بكى ولا نرق لمن شكى قد نزع الله من قلوبنا الرحمة فالويل ثم الويل لمن
لم يكن من حزبنا وقد خربنا البلاد وأيتمنا الأولاد وأظهرنا في الأرض الفساد فعليكم بالهرب وعلينا
الطلب فأي أرض تحميكم وأي بلاد تؤويكم فما لكم من سيوفنا خلاص ولا من سهامنا مناص خيولنا
سوابق وسيوفنا قواطع وسهامنا خوارق [illegible] قلوبنا كالجبال وعددنا كالرمال
فمن رام أماننا سلم ومن رام حربنا ندم ملكنا لا يرام وجارنا لا يضام فإن أنتم قبلتم شرطنا و
أطعتم أمرنا كان لكم ما لنا وعليكم ما علينا وإن أنتم خالفتم وأنتم على بغيكم تماديتم فلا تلوموا إلا
أنفسكم وذلك بما كسبت أيديكم فقد أعذر من أنذر وأنصف من حذر فالحصون لدينا لا تمنع
والعساكر لقتالنا لا ترد ولا تنفع ودعاؤكم علينا لا يستجاب ولا يسمع لأنكم أكلتم الحرام
وخنتم الأيمان وأظهرتم البدع وأضعتم الجمع واستحسنتم العقوق والعصيان وفشا فيكم الحسد
والطغيان فاستبشروا بالذلة والهوان فاليوم تجزون عذاب الهون بما كنتم تستكبرون
في الأرض بغير الحق وبما كنتم تفسقون وسيعلم الذين ظلموا أي منقلب ينقلبون وقد ثبت عندكم أنا الكفرة
وثبت عندنا أنكم الفجرة فسلطنا عليكم من بيده الأمور مدبرة والأحكام مقدرة فعزيزكم لدينا ذليل و
كثيركم عندنا قليل [illegible] والخوف لمن هو بين أيدينا طويل والعز والقبول لمن [illegible] فنحن
مالكو الأرض شرقا وغربا وأصحاب الأملاك سلبا ونهبا وأخذنا كل سفينة غصبا فميزوا بعقولكم طرق
الصواب وأسرعوا علينا برد الجواب من قبل أن تضرم الكفرة نارها وترمي شرارها وتحط
أوزارها فتصيبكم منا بأعظم داهية [illegible] خالية ولا يبقى لكم جاها ولا عزا ولا
تجدون منا كهفا ولا حرزا [illegible] فقد
أنصفناكم إذ راسلناكم [illegible] قبل حلول العذاب وأنتم لا تشعرون [illegible]
على أمركم بالمرصاد [illegible] فإذا قرأتم كتابنا هذا فاقرؤوا أول النحل وآخر صاد ونحن
قد نثرنا لكم جواهر الكلام والجواب [illegible] والسلام على أهل الإسلام از بلاد [illegible] مكتوب رد
عليهم درجواب [illegible] از ثبات [illegible] ورسوخ اعتقاد [illegible]
معالات واصرار بر مخالفت ومنادات وبالله التوفيق قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء
[illegible] والحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على محمد أشرف الأنبياء وسيد المرسلين وخاتم النبيين
محمد النبي الأمي وآله أجمعين وقف على كتاب ورد [illegible] الحضرة الإيلخانية والسدة السلطانية نصر الله
رشدها [illegible] بأنهم مخلوقون من سخط الله مسلطون على من حل عليه غضبه لا يرقون لشاك
ولا يرحمون عبرة باك قد نزع الله الرحمة من قلوبهم وذلك من أكبر عيوبهم فهذه صفات الشياطين

لا صفات

لا صفات السلاطين كفى بهذه الشهادة لكم وعظا وبما وصفتم به أنفسكم ناهيا ورادعا قل يا أيها الكافرون لا أعبد ما
تعبدون ففي كل كتاب لعنتم وبكل قبيح وصفتم وعلى لسان كل رسول ذكرتم وعندنا خبركم من حيث خلقتم وأنتم الكفرة
كما زعمتم ألا لعنة الله على الظالمين [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] إذا السماء انفطرت وإذا الكواكب انتثرت وإذا البحار فجرت وإذا القبور بعثرت علمت نفس
ما قدمت وأخرت [illegible]
[illegible] المشارق والمغارب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] إن حزب الله هم الغالبون
[illegible]
[illegible] قبل أن ينكشف الغطا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وسيعلم الذين ظلموا أي
منقلب ينقلبون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الكلام [illegible]

دلغندر ... و حصیر و اسلام ... بحضرت ... قدار رسید ... معرکت و آب ...

برخلک ... تا ... بافاده ... زبان ... این بیت ...

... کتاب ... آسیب ... بما الدهر ... کتاب ...

... بخلص ... از ان ... بر ...

چنانکه ... این ذکر ... از حکم ... طرف

... خاسر ... مرعوب ... میان ...

... الاعلی ... ازملک ...

سلطنت ... داشت ...

[illegible]

[illegible]

حرابیش تبلغ الأرض مقشعرّة بها • تو الی جابت مته وسابیم • مملکت رایات سیلا و تجهیم حشم محتشم او ش سلطان
مظفر در آن حال در خیر و مان قاهره او بعد از عزم ارتحاج کیبوقا بابه از ده مدار سالار [illegible] عمر بیک علادار صاحب رانات
و مغفر نائب شجاعت و دشت صدر قبیلک شکی و تیغ خونریز صفر ریاضت شعر اخو الحرب مشبوب العزیمة
رابیة اذا کلّت الأیدی لا یستقیع • خان کرلاس شرکیه بوقا معلوم کرده به بیوته بقصر می رسیده و شر سالار امیر [illegible]
خود سخته بضع ضعیف شر این حجابات نزا نفر و غلام کرد و خزینه موجود بالابازن دو از اعقابه دمشق مرکز
و خود با لشکر مستقر ارکان شر مقدور سر حد با بان [illegible] مصریان مواجب کفته سرداران و [illegible]
سالار بر نفر و لغة عطفه نما [illegible] جهان عنف براتین لشکر تاتار بر [illegible] کر زد او [illegible] این شانه ظاهر
شانبان نیز از اماکن و مکامن فرو حرکت آمیز و لشکر مغولان [illegible] صبح موت بر دبنام [illegible] انداز آن [illegible]
پایدار با بانیه من معالک مصر شعر لما عمدوا الرّماح الی البّرّ عام • و کسّر عند اللقاء جناب • از طرف
قلعه [illegible] احتیاط کرده در شامیان و در بر حصه [illegible] رجاز رم و جاز رم [illegible]
از سرحد [illegible] در حصه حصار و [illegible] حتام سالار [illegible] می کشیده [illegible]
فلیح [illegible] مستمر کرده و صورت [illegible] آمر از طلایه و پسر و [illegible] و بادی
زمان [illegible] فتح سرایا و حزب الله [illegible] لشکر با پاشا • بعد بهر [illegible] مصریان ظاهر شد
مغولان لشکر خود در [illegible] بیکانه بر نفر و برجای خود ساکن می بودند تا از جوانب صف جیوش باجوش
دفرد دشت [illegible] محیط دایره بلکه مرکز پیوست و [illegible] ذو دفعه حمله [illegible] انتقام از ایشان بعض پیوسته خلاف
و بعضی مشغول [illegible] و ملاولت کاسات • تراب صبح فوج از کوشاه مستمر میشد و سلاح ها بر خود کشت
میکرد و ذره در هر که می آمد و سپاهیکه [illegible] بر شعله شمع زنند [illegible] میشد شعر [illegible]
والفرش • وطعنت الرماح الرشن • فکان قرارها اجساد هم لطعنه • وکان مقبضها الدماء [illegible] و دلال الطعن
وضرب در شق دمشق [illegible] با نیزه [illegible] الف [illegible] از کف [illegible] زن
تتمه در صفوف قطار جمع کماة تیر [illegible] صف [illegible] کمان [illegible]
پیوست شعر و انّ القوس من زجر النّبال • و طار السّهم فی طرب القتال • در حال تیغ ماضی بسیقان ارواح
میرفت و مصر [illegible] معنی [illegible] آیات [illegible] میکردند [illegible] ساخت
خطباء سایف مصر شعر بیض صفائح [illegible] • و بعد ما صافح الاعناق و [illegible]
قلل الاعناق مصفقة • حتی اذا [illegible] آیت اللهم [illegible]
اهل الکتاب الذین یکذبون رسلک و یصدون عن سبیلک [illegible] کرفت
عاقبت الأمر کیبوقا با تمامت لشکر [illegible] آن [illegible] ضرب حسام آن [illegible] از رغام

هلاکو

خاک [illegible] مظالم عرصه معاطب گشته اللهم [illegible] مجروح [illegible] هلاکو خان
[illegible] لشکر [illegible] از آن تاریخ باز [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] مناعت و کمال [illegible] شجاعت و فرط تهور [illegible] ثبات قدم و لطف [illegible] در
موقف منازلت و وقوف [illegible] مظفر [illegible] و در وقعه [illegible] زن و قرن
کیبوقا در [illegible] تصرف و قید اسیری آمد و تمامت [illegible] سالار [illegible] طاعت [illegible] کفار
با کمه تیغ مصریان [illegible] مجاری آن ادعیه [illegible] والسلام
[illegible] قلعه [illegible] حلب و مضافات دیار شام از [illegible] مصر
خارج [illegible] ملک مظفر [illegible] این فتح [illegible] تیغ آمده
از تصرف [illegible] انتزاع یافته [illegible] مضاف ممالک مصر [illegible] الطاف [illegible]
[illegible] ممالک شام [illegible] و الله
ملک مظفر سالار [illegible] **فرستادن ایلخان لشکر** [illegible] در سیاق این احوال [illegible] از حکم [illegible]
[illegible] ایلخان با لشکری [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ملک مظفر [illegible]
[illegible] آن [illegible] با لشکر [illegible] در موضع [illegible]
[illegible] اسیر [illegible] رجعت [illegible] مسافت [illegible]
[illegible] از [illegible] بالای قلعه [illegible] از زبان [illegible]
[illegible] ممالک شرق و غرب [illegible] لشکر [illegible]
آمده [illegible] چنانکه [illegible] شعر [illegible]
[illegible] القارة [illegible] فی الآفاق [illegible] بالآثار [illegible]
[illegible] و ما کان سیف [illegible] القوس [illegible]
[illegible] سیوف لأعناق [illegible]
[illegible] داده [illegible]
عاقبت [illegible] آن [illegible]
[illegible] مال [illegible]
کرامت [illegible] سلطان [illegible] مخالفت [illegible]
[illegible] کرده [illegible] در آمد [illegible]

حضرت بانواع تحف و هدایا تشرف جست و ... وزیر و ملک مملکت ...
هفت ... بیاره ... روزگار را ... بجا ...
بالش ... مقام ...
قیام نمود ...
بلاکوخان ... چنگیزخان ... عالم ...
واگذاشت بر پسران چهار گانه جوجی و جغتای و اکتای و تولی ...
[illegible]

بکثر ... و استیلا و ... حکم ... تمامت لشکر از هر ده ...
نفر ...
...
و منزه گردید ... وصلوا الصلوة ...
[illegible]

همت پادشاهانه مستظهر و محفوظ گردید [illegible] بالاتراک و سیف ملکه * فلله فی خلاه و وله من خاتم
و اطراف و مسالک و اکناف ممالک را بتفقد و التفات مهابت کامل و مقاولان سیاست شامل بپرورد و لشکر بادر
هر ثغری تعیین فرمود و از این امور فراغت حاصل آمد مولانا سلطان الحکما و المحققین نصیر الملة والدین الطوسی
در بنه کیشت سلطنت [illegible] کانت [illegible] فرقه عرضه داشت [illegible] ایلخان [illegible]
شمار [illegible] احکام نجومی و تحقیق ارصاد [illegible] استنباط کند و جداول [illegible]
کشف [illegible] ایلخانی [illegible] منقبات مشهور [illegible] احکام [illegible] خاص و عوام اعلام
واجب دانند و تسییر طالع و تقسیم مطالع و توجیه [illegible] و ابراز [illegible] نظر در [illegible] و تغییر
عطایای کبری و وسطی و صغری [illegible] منسوب [illegible] و کدخدا [illegible] و شرف و
مثلثات [illegible] و خطوط و وجوه کواکب [illegible] و حال نفس [illegible]
و [illegible] ایلخانی گشت [illegible] اوقات
تمامت ممالک بسیط در نظر صایب او فرمود [illegible] مصالح [illegible] باب
[illegible] و از خزانه [illegible] بحکم فرمان موید الدین عرضی از دمشق و نجم الدین صاحب منطق از
قزوین و فخر الدین [illegible] از موصل و فخر الدین اخلاطی [illegible] از تفلیس احضار کرده و در مراغه از طرف شمال بر سر
پشته رفیع رصدخانه بنا فرمود [illegible] و صنوف
حکمت [illegible] در فن نجوم [illegible] در علم هیئت [illegible] و ارصاد کواکب [illegible] مثلثات افلاک
[illegible] و دوایر [illegible] و معرفه [illegible] دایم منقور [illegible] و مراتب
[illegible] هر روز [illegible] پرتو [illegible] اعظم از ثقبه [illegible] بر سطح [illegible]
دقایق حرکت وسط آفتاب و کیفیت ارتفاع در فصول اربعه و مقادیر ساعات از آنجا معلوم می شد [illegible] کره
زمین در غایت دقت [illegible] ربع مسکون بر اقالیم سبع و طول [illegible] عرض [illegible] قطب شمالی
در مواضع [illegible] و وضع [illegible] بلدان و هیئات جزایر و دریاها [illegible] کتاب ممالک و
مسالک [illegible] زیج خانی بنام پادشاه تصنیف کرد [illegible] جداول
در [illegible] موجود [illegible] فرمود اما در استخراج طالع سال
از زیج خانی [illegible] مستخرجات [illegible]
[illegible] امروز در زیج [illegible] در زیج خانی [illegible] چنانکه [illegible]
نقصان [illegible] چنین [illegible] استخراج طالع [illegible] تفاوت می کند چه حرکت وسط
آفتاب

آفتاب در شبانه روزی [illegible] رصد تمام نشده بود اجل موعود از
مرصد کمین گشاد و از هلاکوخان در شهور سنه [illegible] و ستین و ستمائة [illegible] خاک [illegible]
تخت [illegible] عوض یافت شعر [illegible]
[illegible] القواضب [illegible]
[illegible] اختر [illegible]
وحشت ظلمت [illegible] و حدت [illegible] مضجع و مقام و حریق عذاب و الالام [illegible] نصیر
الدین طوسی رحمه الله در ذکر تاریخ آن گفته * چون هلاکو [illegible]
سال [illegible] بشنبه [illegible]
[illegible] چشم کشورگیری و کلاه گوشه [illegible] آسمان فرسای [illegible]
[illegible] در میان [illegible]
[illegible] تیغ جهانگیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
داشت اباقا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خواتین و شهزادگان [illegible] چنگیزخان
[illegible] بحضرت قاآن اعلام [illegible] و استعلام مصلحت [illegible]
[illegible] امر قضا [illegible]
[illegible] احکام منجمان [illegible] اواسط شهور سنه [illegible] و ستین و ستمائة اباقا [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
قرار نهاد [illegible] بالخیر و الشر [illegible]
[illegible]
صاحب [illegible] مشتری [illegible]

چو حوت هر دم از قوس شرر ... بجواه باد [illegible] صبح از دشمن ... چو حسد
بیشتر زهر آلود عقرب بر دلش ناگاه باد آفتاب از جمع اسد با دشمنانت [illegible] تا ابد [illegible]
صبح چارم شام باد زهره گر باده [illegible] میزان سلطنت در نهیب ثور [illegible] باد تیر
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ساغر گرفت مرغ صراحی [illegible] صبح [illegible] صبح [illegible]
چو صبح [illegible] بدین صفت [illegible]
و کام منکر [illegible] حافظ [illegible]
[illegible]
مع المرء [illegible]
روی در نرگس [illegible]
[illegible]

مجمع الفضایل [illegible] در کمال حکمت و علوم ریاضی و اخلاقیات ارسطالیس و بطلمیوس و افلاطون یونانی در گذشت و دیگر وزرا
چون صاحب دیوان شمس الدین که [illegible] در دیباچه مسطور و مذکور شد کان فیها غایة [illegible]
کان فیها جبر عادل معجز ارقام [illegible] در فن موسیقی ساحر البیان فی تفسیر المثالث و المثانی چون صفی الدین
عبد المؤمن الارموی که [illegible] بنان [illegible] صفحات ادوار [illegible] بساز [illegible]
النفوس و نزهة الاشباح [illegible] و مقعدة المستمع [illegible] خطاطی چون جمال الدین یاقوت [illegible]
المرکز فی ارض القرطاس [illegible] الخط [illegible]
سونجاق نوین [illegible] را نیابت و حکومت ممالک [illegible] و تخصیص [illegible] مهمات [illegible] و فارس در نظر
او اهتمام او فرموده و انصاف [illegible] عادل [illegible] ضبط مصالح و ربط مناهج امور قاهره نهاده [illegible]
دهور خاصه [illegible] روزگار باطراف [illegible] صاحب دیوان ممالک [illegible]
زمان هلاکوخان بصاحب عادل شمس الدین محمد ابن الصاحب السعید بهاء الدین محمد الجوینی نور الله مرقدهم
ببعض [illegible] و اعاظم الاکارم و اکابر [illegible]
من کرم الطباع [illegible] المیلاد [illegible] الانشیه [illegible]
الاجداد [illegible] شرف و اعتاق اصالت [illegible] جلال و نجابت عرق کرم [illegible]
خاندان دولت [illegible] فضائل [illegible] علوم [illegible]
حسن اخلاق [illegible] الالباب [illegible]
و چون نور آفتاب از مطلع خراسان ظاهر در اقطار آفاق [illegible] در زمان دولت هلاکوخان [illegible]
[illegible] سید المرسلین و از راحت [illegible]
و حمایت بیضه اسلام [illegible] اباقا [illegible] زیاده [illegible]
و منظر [illegible] و نیابت [illegible] آثار [illegible]
و سلالت [illegible] منصب [illegible] ترقی منصب
از منصب [illegible] ثابت [illegible] در تمام مهام مملکت [illegible]
اخلاف [illegible] و مصاحب [illegible]
ثابت و جاری [illegible] جناب او
سلاطین و ملوک و اکابر [illegible] عراق [illegible] بغداد و شام و روم [illegible] زمان [illegible] صاحب
[illegible] حاکم [illegible] گشت [illegible]
[illegible] ملوک ممالک

هرکس [illegible]

هرکس [illegible] مخالفت [illegible] مطاوعت از جاده متابعت منحرف گردد [illegible] دولت [illegible]
خزاین [illegible] و دیار [illegible] ساحت [illegible] اوصاف [illegible] گشت [illegible]
القضا [illegible] مقادیر [illegible] الملک [illegible] و کان فضل [illegible]
[illegible] آیات [illegible] در تمامت ممالک [illegible] از خالصات [illegible]
خاصه [illegible] ابواب [illegible] صلات [illegible]
در تاریخ مشهور سنه [illegible] و ستمائه [illegible] کیخاتو [illegible]
حاصلات [illegible] در تعظیم و اجلال ارباب فضل [illegible]
اما [illegible] فضل [illegible] علوم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اجرام [illegible] لطافت طبعش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الفاظ [illegible] معانی [illegible]
[illegible]
[illegible] ضبط مسالک روم و مصالح آن [illegible]
[illegible] معطوف کرده [illegible]
[illegible]

زیبا و الثنی علیه الزهر من شغفه بایاء الازال للمباسم الانس محفوفا باطباق الزهر الغض الفائح وطباق
وجوه الورد الباهی النضر مزینا کالجنان بخدود غضاض الغصن ودر رمان النهود وشقایق اسمر ومصره فا
لافواج الکیس والکاس ورباح الباس والاباریق مقرونا بشمس منظوم کالورد المنثور وشیمین منثور کالمنظوم
من الترنج ترابه مسکور مشمولا بالشمول لمع الشمس وشآبیب الاقداح صباحا مصبوح من الصباح لا اصطباح
لمعزة البلابل من هاجر الالباب وتبسم الورد عند هبوب النسیم بالزلال یلیق باشباک [illegible] الوان دیده الغار
کالازار الزلال والنعم المسلسل بلا علل التعلات والتعلات آمد که اکنون ساقیان [illegible] کوی جنان نعاقر
کار کلک [illegible] قرینه صورت [illegible] عیش و [illegible] است ازسر وجد نغمه سرفراز است درغنچه [illegible]
سازست نرگس در صبح دیده باز است نا کشت چاوه [illegible] است چو غنچه [illegible] حاصل
چون قمر یار مایل است بر صبح شام و در باغ [illegible] بر شاخ گل [illegible] نثار است سوسن [illegible]
کشته [illegible] سنبل سر زلف [illegible] دان مریم غنچه [illegible] شکر [illegible] دارست
بالیدن گلاب ابر [illegible] بار تا تار یار زلف [illegible] دلدار [illegible] نسیم
نو بهار است اهل [illegible] خامش ساقی [illegible] غمزه [illegible] قلقل [illegible] با یار
نشین و [illegible] حاصل [illegible] کار است آمد کار [illegible] درنا [illegible] غم [illegible]
درکش قدح و قرینه [illegible] با چنگ رباب و بربط [illegible] که این [illegible] است در هر چمنی است لاله [illegible]
بر کار [illegible] ابر [illegible] دست و پیاله [illegible] طرب بشارت است [illegible]
با شاهد و با شراب [illegible] عاقبت چو [illegible] است زیرا که جهان نه [illegible]
مانند مرغ شب [illegible] چنگ [illegible] بستیز در [illegible] عیش [illegible] یکی [illegible]
شراب [illegible] است ز [illegible] تیغ [illegible] لاله [illegible] بگردون [illegible] مقرون
زیکه [illegible] هر جا که [illegible] است دل [illegible] است [illegible]
شراب ساقی [illegible] آفتاب ساقی در [illegible] ساقی [illegible] است
سبزه چه [illegible] است خرم دل [illegible] است امروز [illegible]
[illegible] از دیو [illegible] کارست پر رنگ و نگار [illegible] بلبل [illegible] ترانه [illegible] میخانه
[illegible] در آن میانه هنگام [illegible] است [illegible] صبوح و جام [illegible] است
شراب [illegible] مطرب [illegible] خاطر [illegible] این غزل زن [illegible]
دل در [illegible] دیده [illegible] چو [illegible] تو یار [illegible]
[illegible] دیده [illegible] الم [illegible] والربیع [illegible] و انت
[illegible]

دماء قد رقت [illegible] الفراق و آن [illegible] است [illegible] کریم [illegible]
[illegible] رسانی [illegible] مغانه در [illegible] دستور [illegible] کریم [illegible]
پرور نظام جهان [illegible] فیاض کرم [illegible] از [illegible] بسیار است [illegible] بکام [illegible]
در دولت [illegible] باد [illegible] فتح [illegible] صفت [illegible] جرم [illegible]
در چنین مجلس [illegible] اندام یاقوت لب [illegible] الاوساط [illegible] الرؤس
[illegible] الشعر شراب [illegible] کانت صغری و کبری [illegible] الارض من [illegible]
بر دست [illegible] مطرب [illegible] زهره [illegible] کرده [illegible]
در میان حلقه [illegible] دلکش و نغمه دلربا و زمزمه [illegible] اشعار
زهیر با [illegible] بشمول باحسن هذه [illegible] حسن [illegible] خاطر
[illegible] در حال [illegible] زد [illegible] ورد [illegible]
کلک [illegible] اطرب من [illegible] والطف من نسیم [illegible] العشق من اقرب [illegible]
والربیع [illegible] من الهوم [illegible] البلابل [illegible]
[illegible] والروض من الغنا [illegible] والانهار [illegible] والغصن [illegible]
النسیم [illegible] والقطر [illegible] کالربیع [illegible] النجوم [illegible]
کانه [illegible] فی الطوق [illegible] اصابت [illegible]
ذاک [illegible] فی العشق [illegible] فی التجربة [illegible]
[illegible] الملک [illegible] دافق [illegible]
للبدر والنجوم [illegible] فی فلک [illegible]
[illegible] ساق [illegible] کالشمس [illegible] فالقلب [illegible]
[illegible] المجد [illegible] البلبل [illegible] فضایل [illegible] وفضلا
[illegible] الشرف هذه [illegible] ورعایة [illegible]
والراح [illegible] والقلب [illegible] والجسم [illegible] والعیش
[illegible] الکف [illegible] المطرب [illegible]
[illegible] هذه [illegible] صاحب علاء الدین [illegible] آن [illegible]
[illegible] است [illegible] حضرت علاء [illegible]
گفته [illegible] صاحب شمس الدین در [illegible] است [illegible] الله
و صاحب در قطعه [illegible] صفی الدین [illegible] در [illegible]

در رابطه یا جا بلا با الفرات حرسی این قضیه بلا آفرینان و بر عنوان مکتوب این بیت تحریر کرد یا من جمیع
المحسن لبعض صفاته والخیر موقوف علی ثباته ومع حکمک شامیات الفقر واقلیف من خطر [illegible] و رونق
[illegible] معالم و حسن مکارم شیم و کمال کفایت و وفور درایت صاحب عالم [illegible] یافته و بهار
[illegible] ارزو باغ [illegible] بدفن آن [illegible] ایام و بیت چند ساله ارزوی مطالب [illegible]
و تهو بازنابهی نظر معاطف امزاحت و بعد این واسطه ذکر جمیل باشد بر جمیع ابد سعید روزگار بخط تازه رقم
نقوش حسنه و سعادت بوجود دانش پروده او مشرف [illegible] برابع ممالک فی الجمله و اعمال معقود را کفایت
مستقر سریر امامت بود بر صاحب جلال الدین مقرر گشت لمنتظی القدس [illegible] و وضع الهنا موضع النقب
و او لقاصره در رابطه گفت جهان زکفت جور و عدوان تاکید قواعد رفع و نشر به مراسم علم و ترویج ارباب آن
آثار [illegible] حلیه معالی اقب السبق از معشران و مشاجران بر بود فی الجمله مبرا زود قعه مستقیم خلف را بر بیشه بود
و برنامه جاه حال واحوال قیم اختلال کشید و اهالی از رفاهیت در رمانده بود و در ایام زمانی بمعارض حال
شفقت او ابدان گشت و دل بکلی از تعنیم و نا زحزم و شادان و از جمله خیرات عام او امداد مبرات
تمام که آن بود در زمین نجف نهری حفر کرد و زیاده از صد هزار دینار جهت اتمام صرف نمود انهار فیضات
علاوت رضاب غانیات و عذوبت سلسال عین الحیوة و الدشبهه کرد فی روح الله روحه سالک آفاق و آن
المضره از عمارات خالیات و از نابایتی زهات ظلمات [illegible] جاریات حاصل
گشت و الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا و ان الله لا یضیع اجر المحسنین و لا یضیع اجر من احسن
الصاف خیر در زمان او این ذات جهت کوه خیر [illegible] آن ساب و نیا فی در عرض طلاق و [illegible]
ولاله بر دیار بر جای فاق و لغیر نفوغ و غرنیحات و لغرب نواخت و [illegible] وقعات و تقریر [illegible]
با قی ماند چنین این آب بار وی کار [illegible] آب رو [illegible] متقدم و خلفاء [illegible] در این ارزو
خزاین عالم بر باد [illegible] جهان درخاک ریخته بر [illegible] تحفه [illegible] ریخت هذی المکارم لا قعبان
من لبن و تاج الدین علی ابن الامیر الاعز [illegible] از جمله فضلای عصر بود و از جناب صاحب مامور باستدعاء
و استخراج فرات رساله در استنباط این خیر [illegible] اجرا این اجر جزیل [illegible] تا به معاقف
داتر ساخته الفاظ [illegible] الفرات بل این الفرات [illegible] الرحیق الانتبر و معانیها [illegible]
این کلمات [illegible] ارض النجف روضة غنا و حلة زهرا [illegible] الکائنات [illegible]
کان [illegible] منها زلال [illegible] الزرد و [illegible] علی القاع [illegible] الزرد
فتقا [illegible] فاحیینا به الارض بعد موتها و [illegible] و الاشجار [illegible]
مع نور الغزالة [illegible] فاذا [illegible] و النخائل [illegible] الاغصان فرفع
[illegible] بالانهار [illegible] بازار الحدائق ارضها [illegible] النخائل [illegible] و
و تاریخ

و تاریخ عبرات اولیا حین [illegible] بین [illegible] حقایب [illegible] رونقه احسن [illegible]
[illegible] الیوم [illegible] الحزن و السرور و الارض [illegible] اللطور و الفا [illegible] الثری کالبکر
فی ثوب الحریر [illegible] المحشر فی القفار [illegible] الاطیار رفیع القصر و [illegible] فانها
[illegible] الحاضر و البادی و الطاری [illegible] فانها [illegible] تمام رساله [illegible] رسالات [illegible]
[illegible] الطریق [illegible] در اوراق [illegible] نظم و نثر [illegible] وضاحت [illegible] طبع [illegible]
[illegible] در سلک تحریر [illegible] گشت [illegible] النظر فی هذه السطور [illegible] و مبانیه
[illegible] و معانیه الشریفه [illegible] اللطیفة [illegible]
[illegible] روضة [illegible] الانظار [illegible] الاذهان [illegible]
قبة [illegible] رایت [illegible] و لا [illegible] الصاحب
الاعظم [illegible] النعیم الذی اجری [illegible] فی ارض النجف ماء الفرات [illegible] المنیع فیها
[illegible] الفرات [illegible] الفرات [illegible]
[illegible] الارض [illegible]
[illegible] الفرات [illegible]
[illegible] الاعناق [illegible] فرات [illegible] العزم [illegible]
[illegible] العزم [illegible]
[illegible] النجف [illegible] الفرات [illegible]
الکوفة [illegible] الرحمن [illegible]
[illegible] الرحمن [illegible]
[illegible] الصاحب [illegible] الرحمن [illegible]
الله [illegible] الاسلام [illegible]
و سایر [illegible]
در این باب اطناب [illegible] زمان [illegible]
فقط [illegible] بر زبان [illegible] اشهر [illegible] ارشد
و انجب [illegible] شمس الدین خواجه بهاء الدین و خواجه شرف الدین [illegible] ابن الغیث
[illegible] ابن الغیث [illegible] ابن [illegible] ابن [illegible] الصباح الوضاح
[illegible] الهلال [illegible]

موز ناحیه میمون هر یک [illegible] و صغیر و کبیر [illegible] فی المکرمات [illegible] اواخر

فی الاشراف [illegible] برکوهان [illegible]

[illegible] علوم و [illegible] صدور [illegible]

[illegible] مسابقت [illegible]

[illegible] ولطافت طبع در عبارات

[illegible] نظم و نثر [illegible] اهل زمانه [illegible]

[illegible] صدر الدین [illegible] رساله

[illegible]

قبار دقت [illegible] مجلات [illegible] چشم [illegible]

[illegible] برمکان [illegible] چنان امر [illegible]

ارباب [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible]

بزمین سخن چنین موجب فلاحت نشود چرا در زمره ارباب جرایم انخراط یافته در جلاب کنت معاقب [illegible]
سببهایی تقصیر و اهمالست اما مواضرت این شخص که بر رسم محافظت قیام نموده جهة آن رفت
و چنین حالت که در ظلام لیالی و زدحیره بر سر او رفت از سر غفلت او بالعلاوه مواضرت نکرده و تفحص حال او اختیار
نه نموده در وقوف باعث بر چنین وجه مصلحت بعد [illegible] ان حکم الله العرش [illegible] یوم الجزا
وقضا رفیع درجته لا یرتجی احد بین الانام اذن ، ببر درجته او روح جنته روز برعزم رکوب که بود
در جلالت و تمکین که سلاطین روزگار را میسر نبود بشخص در زینت و [illegible] او بر حالت عوام [illegible]
شوکت حکام مولع بشنه نظری بر کمالات عجایب [illegible] شد و اولیایش خود خلافه و سوال کند
ودر چه نظر پسر در زبان آن سگ ، بکره کرد [illegible] از خشم فرمود تا چشم جهانبین پسر [illegible]
از طبقه صدقه بیرون کند و این بیت در کتاب نوشته شد فقات عینا بحظها [illegible] ، فلیقف [illegible] اذا قلت
الاقفا ، عزلت [illegible] روح بحق حرفت فکم من الروح قد القت [illegible] ، این [illegible] مشهور باشد و طبع از
اعزه [illegible] و ذات نا گاه بر وقت حرکت [illegible] او [illegible] با زبان [illegible]
[illegible] از معلاق در آورنده چنین از [illegible] و ملک [illegible] دولت [illegible] آن الطفل
در ازار این شده و تصریح بین [illegible] از معلاق در آنچه شعر در این باب گفته و نوشته ام ، [illegible]
العطف [illegible] قال النبی المصطفی [illegible] ، طوائف [illegible] ، با [illegible] چنین از این خبر رفت در رحمت
وشفقت و محبت اولاد و حق فرزند [illegible] شاهد [illegible] ایشان معتقد و [illegible]
انواع عقوبت و [illegible] و تهور [illegible] ملامت و [illegible] و [illegible] اتفاق
این چند سطر [illegible] آمد تا عاقل در [illegible] و [illegible] القلب لا [illegible] نظر [illegible]
بیازار موری که دانه کش است ، [illegible] و [illegible] شیرین [illegible] است ، [illegible]
بر اندیشه و [illegible] الآدمی [illegible] اقدام [illegible] افات [illegible]
[illegible] آن [illegible] در چنین [illegible] آن [illegible] از مقتضی حکمت و حکومت [illegible]
و رحم الله ابن [illegible] بالتقویض والاخلاف واما [illegible]
ترجمه [illegible] و از جمله ملوک اربعه بر تمامت روی زمین حکم کرده [illegible]
العصا و ما [illegible] بالصفی والقضیب [illegible] العقل [illegible] از بزرگان [illegible]
و [illegible] از وفات او [illegible] خصومت [illegible] و [illegible]
زیاده از آنچه در حکومت [illegible] ، قال [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible] تالیف [illegible]

الجهل

و جهالت حال دین و دولت [illegible] و [illegible] ، از [illegible] اکثر [illegible] القران متصرف آنست اما از آنیر [illegible]
[illegible] و [illegible] افراط و تفریط در آن [illegible] اولو الالباب [illegible] الامور اوسطها
[illegible] در [illegible] و انتقام مبالغ بود باضعاف التزام طریقه بذل و سخاوت نمودی و ابدا و صلات
و [illegible] خصوص بر ارباب [illegible] فایض داشتی [illegible] تعظیم [illegible] اجلال [illegible]
[illegible] اوقات [illegible] معلوم و [illegible] کرده بود [illegible] الرتبه [illegible]
[illegible] از [illegible] مذاکره [illegible] والاغلال خیر [illegible] القرآن [illegible]
[illegible] تجرع کاسات عقار [illegible] ذاکنت [illegible] ، فوق [illegible]
[illegible] اوقات را مصروف اتمام مهمات ملک و مروف [illegible] احوال و [illegible]
[illegible] مهم ساختی [illegible] شب [illegible] و [illegible] مسامرت [illegible] ، شعر
[illegible] الافلاک [illegible] در [illegible] آنست [illegible] چگونه [illegible]
[illegible] ، شعر [illegible] القوم [illegible] ابراهیم [illegible] الضعیف [illegible]
[illegible] القصر [illegible] و مشرفات و متفرجات و [illegible] در ریاض [illegible]
از [illegible] آن [illegible] بپرداخت [illegible] و [illegible]
[illegible] تا این غایت [illegible] در [illegible] و [illegible]
[illegible] و کیف [illegible] الادب [illegible]
[illegible] و [illegible] مرغیات و [illegible] ملک [illegible]
زوال و [illegible] در مقابله [illegible] ذاتی [illegible] بر آن [illegible] حقیقی [illegible] سراب [illegible]
[illegible] و علم [illegible] روح [illegible] جسم [illegible]
علم [illegible] غالب [illegible] و [illegible] اتفاق [illegible] آفات و
مخافت و علم از استلاب [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] ماده [illegible] از خوف [illegible]
[illegible] لوح [illegible] نقش [illegible] ، [illegible]
[illegible] این [illegible] فضلا [illegible] تقریر فرموده [illegible]
[illegible] ابن [illegible] و کان [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] و [illegible] از حوادث [illegible]
[illegible] از زحام [illegible] ، شعر ، [illegible] اولا [illegible]

پس از طلوع آفتاب منوچهری چهر انوری ببانت مسعود طالع بر قبهٔ چرخ ازرق زرحضت حضار بنای فردوس سر
وساعزهای لطیف حضیری داده برادران سرو فرهنگ دست در مجلس سپهر آئین با چند محرم از ابنای کرام دانشمند
فضلا و القاب حسن تحریر دهمی دجا حفظ و صایب هر یک که بشعر و لطایف و نقش و ترانه نشسته موضعی حنین بر انواع زینت
القصر در زهکانی انتشر طالع حدیقهٔ اسرار لطایف پرستی فانظر الکاس تارهزا بارقه فکانت
الدرر فی ارض من الذهب و نسیج القوم لما ان راد عجبا نورا فی الماء فی نار من العنب و سلافة ورثتها
عاد و ارم کانت ذخیرة کسری عن اب فاب مشرب بشراب فی سال اللهب و دارو فی منظر
الصاحب الجلیل و متوسل ازکه فی ریح الناس و الطیب من قولی ملک بطیب نسیم منه بیتبل الکری و دار فیه الجو
فیه افاقا چو رشک ازین دلکش تراز به ریاب حبی و طره ساقیان درهم ترازو و حیات معترف که غمزه اکثر الیه
داستی ع روض کنظم الی فرس علاقه چنگ حضرت عزامیر داود و بارگشت قانی معتولات ابراهیم حیلی شنیده
رسیلان رسایل جل و ترانه رقاصان معولات فارسیه و داهیه آنچه گفته نصر بن سیار الهروی شعر و سفح انحنیه
الحافظه فهذا فی المذنب الرخص لیقف کبره اذا ما مشی و یرقص قبل اذا ما رقص بر جای خرم و ملک ربات اغانی
نور عرض احکام جلد بنات مشاطه ملایم وقت بشعر قاضی عزالعز را حجابه فکان الا وقات فیها کاسر داری
دلستن مرام و زعفر معبر و الف دسکن و مناقشه تستلذ بالارقام معازلات ظرفا خیر و محاضرات لطیفه بوحید
ومناقشات حرفیان مزار جان حبس قرت القلوب جش بر بستان از ابیات جان بخش کمال به کمال رسیده و دهنده
سرمیان از غزلیات اثیر بلاغت اثر پیوسته و مقع دلپسند برخاسته در کسوت ارباب حسن جاری گیر آمده اذا ما الطیر غنت
للصباح اجب دعی معاطات الملاح هوا چند شربی بسیح آن یار ان که شحر صراحی
ارق فضلا ثنا فی الارض عطات تجتهد وشح ارد وشاح فبات به صبح سر انکه بزنی بهر زلف تر کان
سلاحی به سلاک شر مستغرق نغمه عود سار قطاع نشق بگوز عود سوز زبان شکر این قانی دلفریب در
در باره عود ساز نکار این عود سوز نالی کشت طلاب زد گیر عود الابوز در مجلس مولانا صفی الدین عبدالمومن
واسطه قلاده آنس بود حنین خلاصه هرون خلقوت اطراب شراب تاثیر کلا زمی شاعر کرد چشم و قدم کلف
وحصول انبساط گفت لکن صفی الدین با کمال خلق و فضایل حفظ ذایکه که دارد زلال طبع لطیف علاء الدین
و لحظه بنظر این مستغنی حسن او شکر را الابا به چه شنود خلاصه بها الدین الطریق باز خلاف گفت با افتخار
مولانا صفی الدین چگونه مجرد لطف در خطاب سفرهٔ کن لیس ریس دین اصحاب که در تقریر حرف اب دیما نا
هرون در خاطر فلده حنین فی خلف الصدق صاحب دلان سیستم و درهٔ از صف شرف خلافت
در بسط زوجیت فی منفعة و علاوه بر مقام هرون و مامون است و حفظ حالم لبنا الدوم تقریر خلفا لعبه فضایل
بر صدر لیس لکن بر عالت خلفا او صفی الدین خلافم مستغرب نه تا بر خلاصه هرون با آنکه نسبت استعداد خصوصیت

ومناقب

ومناقبت برادر معلوم داشت در حلقه لطایف فنون ادب را منبع و منبع لطایف سلو
شمار بود گفت هر چند خواجه میفرماید چنین این معانی صورت قضیه و حسب حالت و انفاس بر زبان
اشرف انها یافته ابیات حامی عزیز سلطان ثانی القصه حضرتی کار او بواسطه عنایت الهی بمرز دهٔ جلال
رسید و از دلدار حکایات حیزبکش او و افراط در مقام و استقبال ملک عراق بر بطن اینجا بلخوت
مرکب ازاین کمال رجوعیت و دو فرصت حال سفر بود و جایی الرضا عن کلی طیب کلیلی
و چند آنکه صاحب دیوان از عنایت ملوک روز شفقت بر جان و جهانی فرزند او بدرین انفرادم اشیای
منع مرکب و بادله عاقلانه و امثله مقبلانه فرا میخورد هر آینه و خامت چند بن قرین یکتا منتفع بالغ الیه
موجب تحریک سلسله جلادت دوایه شعاف بر بضعف مرکب عاقبت روز کار جوهر خود را در
استرجاع مطالب و استدلال رغایب سیر اکرد و تشوقت الاسباب و الرا و طلب موید اعراض
امراض مختلفه و اقسام اسقام متضاده روی نمود و قهرمان الطبیعة قوة الهیه ساریة فی الاجسام لفعل فعلا
فی حیز الشعور که مدبر ممالکی قالب بود از اصلاح مملکت و تقریر مزاج و ربط اعضا عاجز گشت و روح
حیوانی و حامل قوای جسمانی است فتور پذیرفت هنوز ایام حیات او عشرین تکرفه و شباب اوبیع
نیافته و تر بود غرا البشر خواص پیش گشته روز نامه عمر مقرر انقضا گرفت ساعتیره و از بهر او چند ان خلل و تغیر
در حضرت و سلطنت بافته با برادری الله یشی فیها الهم فی ساد سکر و فرید فیها قنسیف التیر مقتضی
فغان ز آفت این زنج ساز در حبث دو غم اما از کوکب سرابی جان نگار عمر برست و صورت دیگر
کفاف خون بیر ده که به روی بسیار شبیه خون گشت که از ابیات عمر تاریخ وفات او باحد در عین این بیت
منشرح کرده شد رهی صاحب افاق بهاء الدین آنکه زخشی عارض دانیلان و قمر دیوال نور بی
جهان که رستم سوری جهانبانی در شب شنبه دوم نیزدهم شعبان سال ثمانین و ششصد و گذار در دهشت افزون
در صفا مال او و حزم ابدال صاحب دیوان در غرقاب توجع افتاد و غم بلابست برو لقطرات
اشک ملاله گون آبشیه او و از خاطر نقطهٔ طبع خود بخواند فرزند مجاوران کلک سند دست با تقدیر زمانه
بها یکی موت و ترتیب پدر لعبی از آنکه پشت پدر بر خم گشت چادر بر سر نال پرویز لطف بر سه کبر بشالی
دم و الله و نشت هر یک برفلک معانی به رسر تابان بود هم فضایل بس در فراموش لعبت آمده ابتهال
و در زمان حیوة دستر احرار از عنایت و مشایت پیر از حجات او اولامیه الف شر و لکن المود
کما حیو لی که قمر لکا الهاله الاقمار کنفته در سلطنت هزاده قیر و دستر با نزاع او لقب
قیدو پیر
او کتای قاآن بعد پدر رشد غازی امقول الشیاب المخبر بجماعتها الدسر پادشاهزاده عاقل و عادل

کامیاب دولت باد است لب و خرد هر بیشتر و ر از جدا اول دفع و فرصه قال النبی علیه الصلوة و السلام الوقت
نزاع چنین نوبت خاصیت لغان عادل قبلا رسید و حرکات ارتغ و تمرد اکو سبقت گرفته بود حکم فرمود تا
لشکری دیر بود یغ بسیار تا کنار آب آموی رفته تمامت شهرها دکان راه و حوالی نهد چنانچه هر چند وقت مهمات
استعدادی در کار خانه خیال لشکر می کنند و بواسطه آن در مملکت خلل اشتغال می باشند از میان برداشته چنانچه بهیمان
بامشاعی و انزیه پیش پادشاه اسلام الملك قاآن روند و آنجا مستقر شده و هم مخالفت و عصیان زند و قدم در
راه عمارات و مبارات نهاد و بدین جهت مستمسک و تشبث زده پادشاه جهانگشای چنگیز خان در یاسا نامه
بزرگ مشتمل بر قانون مراسم ملک گیری و دستور کلیات احوال جهانداری و مکائد رزم مرسوم و موسوم تقریر و تاخیر
امور ها و ادای معالم توفیر و تقصیر جمهور رعیت او روشن و صریح معین فرموده و تا زمان اوکتای قاآن جمیع در
دایره احیا باز از میان او لعه و چغتای کان منعقد و راست تبع و نگاه راستی و حوالی بر قوائد اوامر و نواهی اوباخ
بنابرین مقدمات پادشاه زادگان بسیار و لشکر قرار بر افروز و نگین الحراب عرضها شموس و کنگر المعد فی مطالع
است جوده المنجوا دنا بر اوه مانبوا و کانت لهم تحت المنایا مانع فی زیر رایت حمایت او جمیع آمدند و بر هر قوم خیل و
دلگیر دار آزاد دکاشغر و بلاد ما وراء النهر استیلا یافت و در میان مغول ضرب المثل در شجاعت و فرط استقدام
لشکر او شغز و اقدام الاجال فی دقت عام و قتام الاهوال فی دقت سام و کونیه هر آینه پادشاه بلاد
لشکری متفق و دلاور چون لشکر قیدو با شر و سیاست بر صفت قبلا قاآن و هر اک و حیل چون ایسابان قفقاق
مملکت او زوال پذیرد و لتصدیق این نیات و تحقیق این تمایل از تنامسقین مراعقود سالها میان او و لشکر
قاآن منادشت و مقاومت قایم گشت و چند نوبت لشکر در یون به بهتمار دریون او شکسته و منهزم
چنانچه لشکر قاآن ارزان و انزاق کرخوف در بیابان پاشیده اعزه و ابیاران محاسب برنج آب ناهل سیر آب
کردانیده و بتاب آفتاب ترتیب یافته تا بوقت زمان ادراک برنج مدت چهار روز بیش و کم قوت کرده اند
و جمیع علوفات و علفات از آن ساخته با وجود نگاه تحیدن مناق و بیودن لهیها شب هجران دلبران و روزگار
دیر بار روز مصاف منهزم و کوه بنجه و مساعی چنین مشکور و یکنوبت لمغان پسر قبلا قاآن در تاریخ سنه
شقه و ستین یک نیمه خود لشکر کشیده و الملو دستگیر کرده و گرفت لشکرش و دستگیر بنام پسر برهان او با
وجود قرابت مبادرت نموده ملک پیش منکو تیمور رفت و گسیل بطرف قفچاق و قبلا قاآن ازین حالت متزجر و
پر تاب و آینه خاطر شریف هر دم از زنگ تیغ لشکر او پر زنگار امتحان بار منکو تیمور لمغان لولامت باینی
لایق بار بسته که قبلا قاآن فرستاد و از دست تقرب بحضرت ساخته مقصود درجه ظفر قیدو و
بوده و هر نوبت که نصرت یافت آن ولایت بود در تصرف خود کرد فتح های انا سرتر خان با یلغ بعزم

دهم آن یغ

دهم آن یغ مسخر کردانیده و صفت لشکر او و بلاد این کلمات مناسب تحریر است و کتابت ثبوت و معرض
وحشت و تدویر این حیرت و تقصیر عند هم التفاف اقبال و العلیه و رتبه و السیف سبب والعالیه خالیه و الفاتحه
لبث قرن الا مقارعه الرقاب کالعاشق لعطشان الی المعرفه و الرسان کیکان مهاجه الابطال فی حومه المعرکه
کرشف المحب رضاب المحبوب شعشعه شبهه فلق زنج بقدر یغ ملاح نشانه و صباح دلیران رجال لشیته جنجاج
فاشات غایات لقضاعات آلات بنیاد چنانکه گفته ام نوبت ایشان در هیجا چون جگر بیشه کو سر
زخم رحم و ترکش تیرش بانس باس بونس بیس و با وجود این تحجات و شهامت منکر و رحارب و قصه
بیدبت بادی منبعی الاکثر قاآن لبعضه از حرکت نمودن یکی مرافقت بلاد او سره دولت خود مستقبل ایشان
سری و این طریقه ازز دی حقایق لیافت مستحق است و زبان شرح یزید فی حسایب قایل الملک کویه نصرت
موافقت او ملحق نبود و گفتن او بز روه اعلا ترقی می یافت از حرکت عنان شر اولت متوکل می گشت هلاکو
رکاب شر آتش بلا ساکن بوقت حرکت ملک براق نوز در اسکله دیار کرد جای او گرفت چنانکه شرح داده ایم براق
با شمشیر و موقوفی هر کاه جهان جویر بیرایشان تو ابود در هر چند چنان یوری معین و شصت براق با مسلح
حادثه لشکر کشیده و مبارکشاه را از مملکت ما وراء النهر منصرف و خود را متصرف امور سلطنت کردانیده و در اواخر
اواین مشهور سنه ست و ستین و ستمائه بر تخت نشست و فرزاین الغو و هر خفته را در تحت ملک آلغو بیابان کنج
نهاده و دیگران سنه نیز بیجها که نمودند عاقبت منهزم بنزد لشکر سیرات اباقای کشیده بزغم قوت بازو
صفدر ریخته چنین قیدو بواسطه تلون اختلاف و انقلاب امور و قصه لشکر شاه از ترددش و کنکاش در حرکت آمد
براق خالف شده مبادا قاصد نیارا و سمرقند شود و از تصرف او انتزاع کند بدین اندیشه مبالغت
و لطف قیدو لشکر کشیده و در مقام اجنسه آتش اهتمام افروخته و با دولت جنان جنبه ل ابرخ و افراز
بی آرام گشت و ترتیب و تدبیر کاچاک شنبر در ره منفر بهای و ز بار بشیر پسر لشکر قیدو باتفاق جلد او
و عاشق کوه با شکوه از جهت آن چنین دره و در ملازمت بکار شود و کوش این صفوف بر سر متفقین جمیع الوفاق
براق عزیمت بر هزیمت معقود کردانیده باز به تکار رفت چنین بر نکار رانیده و ترتیب جنگ دستان
و آهنگ مقاومت از سر گرفت و درین مهم نهاد چنین از ز و زنار چیز نداشت با املاء و کلان حطاب شمار و لطایف
آغاز نهاد و پیش تعلیق و پوشش فرستاد و اهالی سمرقند و بخارا لشکر بقا رخود و سلامت بار دفرزند متوا ابند
جمیع از شهر بیرون روند تا لشکر صدید طلب نمایند اند در آن و آنچه داشته بسته غارت کنند در کوب قا ایا
مناهضت سالار جنب شود ایشان با کابر و مشایخ پیش آمده و معذور کشند و بر هر جزاره و کارخانه
لقطع مسلکشته چند باشد زر بخزانه رسانند تا در مصالح لشکر صرف کنند پس اهل حرفت را داد بشمار روز
با جنس سلاح و اصلاح آلات حرب مشغول گشته بعزم آنکه بار دیگر خود را باز نمایند و در میدان تیر
تا بحت کسی و بو کرا دا الدوست لکن بسیوری از آن زلف جو تخت و حق و ورت بیرون آمد و آب روی

برقرار ماند فیه المراد والله [illegible] از گوشه [illegible] سر کوه [illegible] ملک [illegible] و نام [illegible] از بام [illegible] بر سر سنگ
او بار آمد بطرف دیگر [illegible] روز [illegible] سرگردان [illegible] کبیر و [illegible] اسامی [illegible] حلقه در گوش
[illegible] سوار [illegible] کار [illegible] ناگاه [illegible] پنج هزار سوار از حضرت [illegible] براه [illegible]
و پیغام [illegible] براق [illegible] طریق [illegible] کار [illegible] عزم [illegible] بالشکر
[illegible] سمرقند و بخارا [illegible] آن [illegible] نمودن و اضطرار [illegible]
و آزمودن کار صاحب [illegible] ان [illegible] دل [illegible] از [illegible]
چنگیز خان [illegible] رکوب [illegible] اقطار [illegible] در آفاق شهرت یافته
و چون [illegible] جهانگیری [illegible] زمین [illegible] آورد تا [illegible]
[illegible] بسالت [illegible] گذشته [illegible]
[illegible] اقتضای [illegible] بشارت [illegible] از حیات
بر [illegible] حیات [illegible] فاستمع [illegible] فاتبع [illegible]
[illegible] مصلحت [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] سلامت [illegible] تا باتفاق [illegible]
لشکر [illegible] گردانیم [illegible] پیغام [illegible] طایفه [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] کلمات [illegible]
[illegible] دولت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] خلاصه [illegible] قرار [illegible]
از ماوراء النهر [illegible] میان شاهزادگان [illegible] چندین [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] سپر [illegible]
[illegible] که او از [illegible]
[illegible] مراتب [illegible] معیار [illegible]
[illegible] روی [illegible] نطق [illegible]
[illegible] دل [illegible] حسن [illegible] لطف [illegible]
در [illegible] جهان [illegible] لشکر [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] غزل [illegible] گفت
[illegible] روح [illegible] دارد [illegible] این [illegible] اگر [illegible] پیش از [illegible]
از [illegible] تیغ [illegible] زلف [illegible] دل [illegible]

ادوار دل

روی [illegible] ساغر [illegible] شهزادگان [illegible] خون [illegible] سر [illegible] همه [illegible] می‌گفتند
و روی [illegible] چهره [illegible] عاشق [illegible] و حکایت [illegible] از
[illegible] رفته از نفاق و شقاق [illegible] و باتفاق [illegible] استقلال [illegible]
[illegible] شهزادگان [illegible] کارخانهای خاص [illegible]
بخارا و سمرقند [illegible] لشکر [illegible] ییلاق و قشلاق معین کرده [illegible]
[illegible] بخارا [illegible] میان [illegible] لشکر
براق [illegible] لشکر از طرف [illegible]
لشکر [illegible] براق [illegible] بخارا آمد [illegible]
[illegible] رسالت [illegible] مخالفت [illegible]
ارسال [illegible] احتیاط [illegible] لشکر [illegible] راه [illegible] خیال [illegible] دل [illegible]
[illegible] این [illegible]
[illegible] آب آمویه گذشت
[illegible] منزل [illegible] رعایت [illegible] احتیاط [illegible] التزام
طریق حزم [illegible] صاحب [illegible] صاحب دیوان
شمس الدین [illegible] صاحب دیوان [illegible]
[illegible] میدان [illegible] غیاث [illegible]
[illegible] اقامت [illegible] راه [illegible]
صاحب دیوان [illegible] صاحب دیوان [illegible]
[illegible] اوصاف [illegible]
بر زبان [illegible] اما درین حال [illegible]
[illegible] تا [illegible]
[illegible] غیرت [illegible] باز [illegible]
آن [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] رسالت [illegible]
[illegible] حلال [illegible] معنی [illegible]
[illegible] موافقت [illegible] الفاظ [illegible]
آب [illegible] کلمات [illegible] طرف [illegible]

بکمیت اباقا خان فرمود شعر مرکب بسان آن شاه گفته • سه اگان شقار کار غلام • تیر ادر افراخ عقیق
عقیق رنگ دشاد ب کاسات راح رحیق دلعل چشم خوبان مست گردانیده اما هنوز جهت
دولت خویش از روزگار ربیع عبرا زکر دارد ان پیغام و خصوص لسیور خانیه و اقوام مقصد و جواب هم
از جهت موافقت و مصالحت برجب وزنامه کا دا تواو ارتیاح باشتناع در مراسلات معلوم کردانیده روز نیوم
در الفرس سخن حال تیغ تغیر رسد که واثیر کانه در حق خود معاینه دیده اجازت انصراف خواست
اباقا خان بر تیغ مراجعت او داد و بعد توقف بیرون کرباس آید و بر نقش و در بساط حسد زیر پای اراده
لکر در ازی ابتیه بالفرش میدان زمین تو بعد بسوق و فراخ روی چه بوس رسیدکی کرد و چو جلال و دقیقی دور
پای غربت و هزار بار بر فرق کیوان نهاده بود بکر در دولت وه و املا از شکلیه او جلاء ترامت
افزوده دانسته و پیچ تو دو با زر می او شکلان ویده و عالیقین کجان با لملک باز در تبایید بتیر روز و رقه
کمان بیرون نهی ایلچی بوده جنب او در نقد فرقه تا هر کجا دریا بید بدانکه آسیبات لا یخاف درکار
ولا یخشی فرلقته رسد از آسر و کشش شمس الدلام بودلاء بهان قا قاخ آنچه لیست لم در نزیک کارانه
چو جای برالدایان خان لعتره و درجا رسد با رود نقار چون رسید و از آب گذشت خبر بحضرت براق
رسید مت هرات احوال او حکایت که واقع او در ب حفظ مرین جانب هزیمت یافت نو گو
حکم کارش بر هم بر رفت بیش فیه ما هو فرستاده بعضی رقعه تعلیق از دیوان معین شده بود لشکر
نقد کاغذ مو امتشته کو و بار بر شمار اتعادی با آنکه اباقا خان ملک عرض داده لشکر قبه و از املصت
داده لشکر ربعقد و فرماید تا فرمان آب جهت بدو گرزم و آتش عیر خود بود در آن حال فتح دیم و طرفی
رزان ملک کیرم ابی الکه دیغام سلطان نقد و الموت فیه و اقاله و اتفق تیش تعلیقه بر خوا از دیم
کشه از متخف الحکایات و صیر مقصود دکمنه نیران کیر دو خود منع انگشت سیع بلکان کرد لی انجم
خو بر زیر حواست تا انفعل لمکند و سحره تعلیق را لسطی و رفیع با الاکثر بعد لعبر صبر چهره اباقا ن
تا جهیز کردانید و جهان از نقطه دلکفایت و قیادت او آورده که کردانید در جلاب دل فرود کیها فرمود
دیر تقسیم این عزیمت دلفریبی این کمیر قریضی بود و بر تیغ فرستاده شهزادکان امیر بوری و ملک پای اعمیه
د با الغو بالشکرهای خوی مرست و مصاحبت او ایلاء آب بیخ آب و معبر ترمذ بگذرند و جیال بیابان
دقبچاق با تعاق براق از گذر آمویه جیحون گذشته و کوکاجوی بزرگ و بابیان از چیفوه معبر خوارزم
دکوکاجوی کوچک از گذر زبنک کیلیغ در آید و با یکدیگر مجتمع آمده در اهتمام رایات براق باشند تا این
عزیمت بتقسیم رسانید هیچ ایلچی مراجعت کرد و براق با جمعی و بعضی از متعلقات مستغرقی تکلف بساز نموده
از میره باب اخبار رسیدند و چند آنکه باشد جهت لشکر لبتانند و چو کیچیان معین هر یک سراسیمه
هفت روز هفت فرسخ کنیم و دمیه تا قرب شوه بتو بالله خلایق تمام بیرا انشدم رجنبه ای کادان

و دراثنا یار

و در اثنا یار با قسمت فرنگ کشته و از دو پستهارش لب پر از ناخن لیمیر روان زو وت بر کاه و جابه
سازند نکوه اینع ببرجوادث ملی لا بانهرین موجبات خلدین در مضایق ناکامی افتاده و کسی نواجد
دم زدن نه و میدین لسینه ناکرده جهت ساحت تا محتاج لشکر و غارات ایشان فرمود تا کار او سمرقند را
غارت کنند بازسعود بیک و بیک مسعود بر رحمت آنکه تعجل دراین کار و کفت شهر پ و ولایتی موجود در قبضه
تصرف پادشاه است منحصر احتفش و دینی مو هم خارج از حوزه عکس معتقض عزم دکیایت بنا شده بیاد
رعایت باید کرد و اکراه کار در حفظ هیتاج ماند و مراجعت شهر نیز بار رتق و فتق از لشکر پادشاه سده
مردی تعلیقه ولد براق چنین تقریر حق بتیغه و جواب نداشت در ختم تسمعود بیک سه عنف چوب فرمود زدن تا آن
دست از غارت کشید و دست داد بر مشربت عظم الحیاد که حق حمد سلطان جابر فایز کشت پس از شهزادکان
و بحکم بر تیغ قید و انتخاب براق تعیین شد • او بنجیلا و مبارکشاه و قبچاق لعین هزیمت او بر بسته و امر
یاسا در بزرگ و یاسا در کوچک و مرغادل و چراکی بهمین سیعین و کیرشه هزار دکان کشف کرده براق صد هزار
سوار عنف دل دود شهور سنه ۶۶۸ از آب آمویه بگذشت و جاجال آمد از جهه هر خیال در کشتم و تشبو فال و طالعی
نبیه • و مرد حق و مرد شاه جهان تا نزدیک شب و بر منبر کردانیده و از شعرای سحر بیج در حق او گفته بود • نظم موری
برپشت خوانه اخته • نظم موری تو آخر بکیر بیک بیک • در نظر تقریر این دیگر یکی از حاضران این بیت الملاکه
در جواب گفتم از این سیاق نظم معنی حاصل شعر نیست همانا راوی از قبل آفة الشرف و ادا التوکل بود و ع احسن ایهام
در الطه الفاظ مرین ده بسته بیرون راه الله • نظم روی و آخر بکیر بیک • کان مور بر پشت خوانه اخته • در
تفاصیف این حال میان شهزادکان قبچاق و جلایر تا رکنار رسید و قبچاق از آن روکشت و جلایر موافقت او در عقد
مبرم بخو بکشت و پیشه همیشه از هم سوی بر بست نمود و با لشکر خود مراجعت که در راه هر کجا رسید دست تطاول
برکشاد و سنان را از دین جاشیخ با لغب گذاشت القصه براق هوس استعفار ملک ایلخانی عرضه تیغ الطاف و عنفی
راو با شمشیر براق چنانکه برق در مکر فراز اسکاب نفوذ نماید بر لشکر رسید شهزاده بتیشین و آیدانی زا
به از طراد و جدال ماننه که آتش در زلاسل تیغ کماره جسیج متفرق کنند منهزم کرد آنچه در بادی فرود
گورکان ایلچی سبکسیر برادر حفظ خود در آموی درسید که حضرت اباقا خان فرستاده معلم بدانکه ما باشکر
عین بحر زاخر در تموج برعزم تسخیر ملک بافا از آب آموی عبور خواهیم کرد واقعه پادر را معسکر چه سان ساخت باید
و اکنکه از روزگار و منزه قصد کار کار بکار تا خطر او رجوع فتح قبه که ایلچی تبلیغ او که براق بتمامی آقا از جیحون
خبر رسید و براق از آب گذشت و با لشکر پادشاه و دستیرم اند هشته بی بسیار سر در خاک فروشین
در هراة اقامت کرد و استمداد لشکر و استشخاص رایات ایلخانی بمرده پادشاه نیز متقلد کار و مستعد لشکر
حرب گشته سپاه به لفرها بسچان و عراق آمد لبت بلو با لشکری موفور و اتفقی بالمحمود در مقه تیمت قراساله

نقابکشتین مرد لشکر بشنین بار دهان فرمود که تحرک ریح الصباح العمیت بود با حشد لشکر از اطراف عالم مملو
ابجیان چنانچه آب از سحاب و آتش از اصلاب صم صلاب میجستند و درین میانه نکودار از سر استغفار با لشکر
خود رکجه بلاد کرجستان گرفت و در روزگار ... چنین استغفار را با قاغان حوالت کرد که اول ... از ... حال
او شد ناسعیان ... دو چنین امراض عادیه ... کان ... نوسین ... آن قرا لشکره
مشهور حاضر بود نه ... چنانچه بهجوم ... در عقب شیاطین ... گردد ... ملاقات
فریقین دست داد فرودش ... بر فشنگ ... مکاوحت و مکافحت ...
کشیده و مجاولت مطاولت ... بهادر که از امرا نکودار ... آورد و قریب یا لفه نفر از
اعوان ... قراب ... بر مخالفت ... گشته ... لشکر ایمان از آن گروه ... مظفر شد و ... توفیق
در حملات متوالی ... بهادر ... وقتی تمام از آن لشکر در ... کشته ... بر ...
گرفتار نکودار رسان ... در ... رفت و با داود ملک ... دستان
دو دختر خود را ... مظاهرت ... مخالفت ... نامزد ... کرج ... و ...
حقیقت در حرکت آمد قصد ... از خبر ... ایشان خبر یافت ... ملتفت ...
الفرار ... العار ... رحم ... خطاب ... الزاب ... القدر
... حضرت ... مقام ... زبان استغفار ... اغماض ...
نودجی ... قاغان ادرا ... رحامت ... کرد ...
خوف ... اولکم ... خروج ... الفرصه ... وازراق
حظ آمد ... استغفار ... تخلف از جاده وفا ... اخلاص ... غیبت ... لشکر ... بهادر
دکوکاجی ... اقدام ... کجاری ... لشکر در ... بادر ... خوف
دنادره ... تیغ ... قطره ... مخضوب ... سراییل
... فرمان ... پدرش ... مغضوب ... کلفت ... نمره
... وقت ... بسوزه ... مرحوم و محروم ... حوالت ... شمائه
فالعفو عن المجرم من مواجب الکرم و قبول المعذرة من محاسن الشیم ... جواب کنند ...
... لطیفه ... قریب ... العقوبة ... ذنبی
لعفوک یا کریم ... انی احسنت ظنی ... ظنی لا تخیب ... ارتباط ...
کلمات ... مکارم پادشاهانه ... عاطفت ...
در ... حسن ... تاثیری عظیم ... آورده اند

چون مامون

وچون مامون خلیفه ابراهیم ابن المهدی را ماسور کرد ... امرک ... رواغ ... الله ...
قرینه ... ذنبک ... القادر ... فقال یا امیر المؤمنین ... الحادثة فی ...
اقد ... ان ... النصر الله ... فان ... والا فان
... اعظم ... امیر المؤمنین ... فقال الامر ... جنة ... العذر
... صاحب ... قریب شاهزادگان ... و شاهزاده ... تیغ ...
دکو ... تاتار و ... و ترتیب ...
... ساخته گشت ... بانفاذ ... حازم و ... جازم
... عارض ... براق ... لشکر ...
... بهادر ... منقطع ... لشکر ...
... و امرا ... و کوچک ... و ...
... الحیوان ... سر ...
کتاب دفترت ... طلب ... لشکر ...
... لشکر ... اعلام حضرت رفت ... براق ...
بسیار رفته و لشکر ... براق ... اقامت ساخته از ... باقبه ...
... پادشاه ... آن ...
... حصول ...
... براق ...
... الطرف ... القوم ...
... فراق ...
ملک ... با لشکر براق ... لشکر ... مقام آب ...
آتش ... تیغ ...
... تیغ ... حضرت ...
... رستم ... زمین ... القادم
... والیث ... کان اللیث ...
... الجود ... کلیف ... از طرف ... براق نیز با ...
تمام ... با لشکر ... مصاف ...

عادت کرده. قوم کان مسرعون الیه قیتهم د ماسمعت بنات بلا مطر برقت و غبار رفته تا اوج آسمان
برخواست بیرا زشتریه صفوف و تعبیه لشکر قلب و میمنه و میسره و جناح و ساقه را بپرورده و جنگجویی و یارا
کینه در بیارسته و در قلب فریقین حیرتی عاشقان از صف روز وداع حنینک و شیر بخیه بر اهل علم تن ازنسیج بها
جان نرا بر اشک وبت نقات البحر دلتصادم سرها فرکان سبعه و طرف سلب و الارض تحرجت فعن
القتاد فیها تاز منصب فی مسک و الحبش فرط الملا الکفاته یم طرف فی موجه المتموج ب جرمه مجادلات الایرمت تعیینها
ببلا و قبضه بیابان سلو منقض کرده و زمانه در میانه لعبه هزار دیده نظاره کرده آتش اقبال الاکبر
قبضه شمشیر ها بر هیجان دلیران معسکرین به بادپا بال اشتر سپر سپر خاک رفت از آب حشم تیغ سیراب
کرد انیزه حیزه ابتیار حرب دایره دکس طعن و ضرب بالا باش آسمان از گرد تیره چادر تیره کشید در رکبته
و زمین از زیر تیغ ان تیغ و ماکولة الافخاذ منعفة الظبی بر اما قراع دایم و صقال حکت رؤوس البیض ا
الحصان و فلها و لیس لها الا الغمد حجاب آسمان صفت بر دامن نجم شکاف کشت منیزه تیم سیتو بلفظ در آن
زمین بنفشه شد و آسمان گلشن شت تیر او کو اکه و الشمس طالعة توذ انور ها للملا با ظلام تیغ بلکرد
دنبال اسد زنش و ماز کو دمیر بوری تیغ سپیر الثقلا بر دیگان حیک کرشمه از هر گوشه چشم خنجر غمزه یار را ظلا فردا
رهنمون هر سر که بتیه عیش کرد و کمال منی هرش تیغ آبدار بحکم قاطع اذا الفیصل میر بسته دیقه عمر او را انجام
منتهی مسافت مفادضه براق با جلد زبان ارزمینه درلاکم و لعنت صرت شراب اتیان فتح لوکول پیر بلک
تقصع رکه و تقصع میهم و میسره راه در معارزات بعد با بر غول اقا و سیکنور با تکب تکان لشکر بیرده
بر گرفت در انه چنانکه باد صبا بر تکه و رزد و در تو میسر نگرد و دبش زاهی زخم زده و بران سو پیر دلش
تا مع بلو بعلله عظیم از ان ارغون اقا بعود فا تحسر فود حیله که با دال صوادت متراوف و معده
متعاقب در گذشت تنفیل آمده برایان کمر ظفر را انجو کان شهامت برایند و بجوار مقصود رسانیده
سنتا ر بوعن پیاده شده و بر سر خندان نشست و گفت هر کس امروز در حوصه وفا پای ثبات و شاه مرت شغل
فرا احکم ایم از اعضاء دالند و در خلف جنگیز خان ما انیا جابر ز اخواهیم در باخت و بر دیگر تاخت و چوپ
ع حمله محو تیر تا تاب قرآنکم دلبس و همچو در جنگ براق از همه سیران سنتا ر بر تیر شد تیر لشکر بلکو ل
جاشع جا حار شد و بار دیگر فرو ملت بیارات برادر مال ثانی الحال جدایم مقابله و معادله کردند و در
باصالت در مصادلت و طالت و مطاولت اقلته فرد ظفر کان مع الجماجم منه نار و ابر القوم اجتمع اقران
سقر الترکم کالی کصل حبیر ناب دور دکتر کاسری مع خیر قاش تیر با تیر لشکر به ازمنافه تاغ در بران
بارع زظفر کست ابا قاخان کالشمس بیر السیف ضرب با لعمری و النصر کان حاجه منبلی با بهادر لشکر
در گرد تیره با سنان نیزه متنزه می نمودند با پیکان که پیکان آجال بودند راز کرفت شعر کا نهم یوددن

الموت من ظلها و یشقون من الخطر سیاها در حومه کارزار ظفر و تو شعر کارزار نامه بوقت لا یطیق اللیث فیه
مسا وره و لا الذئب جبابا الله که مختاری در منقبت ایلجان ابن حجب سر کوت الطیم پوشانیده است زخم ارقام
او زنهار خواه است پیش او بروز جنگ سیمرغ و نهنگ رضینم و قبال سقنقه دیده در حفظان شده به سکه ازکردل
نماله نه بهره برنامک کرفته مهره بوده ان حاقت مرغادل سه ضرغام اقدام و حسام اهتمام بود ...
فعز بلو در قعر الملک خوات لبشن به تیر چرخ از مرکب چوه فرود آمده و از منعر بلاد چابشخ حیا شیر
حیلارتان حنجره دین لشکر بو دو سپاه و شمر پولیت پناه و بلغ السید الزبانح درة زنخ منضج در ساحت شد و لیار
از برایقان در حومه منازلت حرضه حمام گشته براق تش هراه انیفعکم الفرار من الموت الا قلیلا
غایت اهتمام و ذخیره مرام شمرد تا بوقت آنکه دولت مغربیه درین حصر منزوب نهال حوادث نشو یابی یافت
سیمین تن بر برف قطع سیلون انگار گرفت از روی عجز پشت نمود و از دست برد سطوت آن لشکر بیرون برد
با دیده زیران المش حسرت و دل کر انفعر و آتش غیرت بر آب چون حیزی که کو گریزی شعر اذا الهم قال
الهزیمه فانکفت و فاه حظوز منتقم الخارج و کان لهم بسبل المتصرف عاده فحاطت لهم منه السیوف
القواطع سراپچه و خیام خاوتیه حرد شما زینه غنیمت و متغه استلاب پادشاه کامیاب گشت لشکر
بانواع غنایم دست یافتند و تیمه چون باران در لشکر تهیه تا نظر در شعر در بادیه هوان و وادیه خذلان سرگردان
دکر انفق پادشاه بر قرار تبین را بلشکر گزین در قوه ال تعین فرمود و بعزم توجه باردوی خاص
فتح و ظفر بهین و لیا ر ر پایان دیوان نصرت کویان نظم ز کابش نکر حلقه گوش افتاب پیش غاشیه
نکر غاشیه کش روزگار رضوان برد اشت چون لعل طالع میمون و شکوه دولت روز افزون در مستقر عز و
جلال نزول فرمود و مسامع قطان اقطار بروش رات این فتح نامدار مشنف ساخت و بر قاعده ر ا
عدل و انصاف که موجب دوام پادشاهی تقدیر بود بر افراخت نظم بکسی فتنه که بنشسته بر رکاب دیگر تیغ
تو کشیش اکبر براق از آن طرف بمقدار پنج هزار سوار در اضطراب وقتی تب یار بود پیش آن روزگار
طره مشکین آن لکار را بنه سپار رفت اثار را فزار بر اخلاق او ظاهر و دور همت ولد باز منتقل شد و متواتر ابا
از روز کار فقد جز نیز او را فیصل فعز با الله منها و بالطه سقطه در حومه همه الفاق اماله تعده بدن بود
قوت محرکه از تحریک اعصاب و اعضا و حرکت بعضی از آن منعلق است باز مانده چنانکه محفه جو بنین
مراکب خاص گشت سپاه عنان خصه داری بیس دعوی بکرد قلاده سلطنت منقلد شده ام و او
غیاث الدین لعق نهاد و ناظر نصرت تیمور فرشاد و ارشف پادشاه هزاد کان دختف معاد و تقرق
شکر و حال مضطر خبر داده و قبه دو در جواب تحقیق بر دیر نماند و در فرمعه ازنت هزاد کان جسعود آمده
از آنجه مراجعت کرده اگر خبری آمده بود بریعی حکم داشت فکر او خود و کر گرد دیو رفته با تفاق مبیل

و نشر فتنه تا تمامت لشکریان چون سر خود گرفتند ملک بیل و جمعه کامی داد که اطلب العیر قرینین فضع الله ذینی
باین حجت بیرلیغ قرشاد و قاآن و فات لشکر ادمین کنند گفت این زمستان در بخارا باشیم تا بوقت قریلتای
جهت اقامت انبیهم رسیم سخن کار را درگه شد براق آن زمستان در بخارا باشید و از هر طرف لشکرها بر دیده چنانچه سی هزار
سوار جمعیت داد و غزاین موجب بر گرفت و در محله نشسته با لشکر رستاق ببرد و رفت و خواسته ها از
پادشاه زادگان و عزم توجه بعد دشمن تقصیر کرد و از خدمت متخلف شده انتقام کشد بر این خیال براق
چلیکجی را در مقدمه احمد بوری را احضار کرد ببرد با براق چلیکجی رفت و لشکر تمرد نمود و کار به جنگ در آ مد
و در جنگ کشته شد چگونه باشد براق گفت آن سلطان را همچنین باید و در روز بالک باستحضار بیک پا عنایت
گشت اتفاق براق چلیکجی در شکارگاه با احمد بوری رسید و با دو صد سوار اندک بود نه چندین استعداد داشت از آن
براق نابود بود در نبود آن بیخود و رفته براق چلیکجی را از قفا که در مبالغت مرتفع احمد پسر بوری را اخذ
در جواب او پسر بوری بر نشان داد و معتقد آنکه دیگر سرد شد از چه سرخ گرم روی را از آتش گرم سرد و را ز طرف
دیگر یاسا در جنگ ها اخذ رسید او دانست که انبیه براق بر چه جهت و ضمیر او بر شر مطلق مبطن است
یاسا و رود بخارا سابقه خدمت با بیک ها اخذ مذکر داشت شاهزاده بموالف حقوق نعمت خود را بر این سیم
سخن در ضمن این عبارات تقریر کرد چنین مرتبت با جهان فرید یار کشته و جا جهان طلق پوشیده و کمال
مرقوق از دست ما بر کشیده مگر مکافات آن حقوق بوا مرد را نه کرده را در کام اژدها رها کرد خون او
استعمال کرد گفت قسم خواهی بر او اعده بر برادر چه نه بجز استغفار مجرد هیچ مکر و مکره هیچ و قوف نیافته لم درد
تقدیر آن باعلوک شاهزاده مشوطت او در گذرانیدن این حکایت بوده فکر از آن احمد بوری را که منجر
از کیفیت وقوع واقعه او پرسید بیک پا اغذی قصه براق محقق شد یاسا در بازگشت با لشکر خود مقابل
براق با استیلاء و مهربت رفت تمامت شاهزادگان از قصه و انتقام او آگاه شدند و متفرق گشته و یاسا در
با سپاه امرا متفق شدند و اولاد و الویه کرده متوجه حضرت قیدو گشت تمامت لشکر با سلاحها در گردن انداخته
و از تجبر و تکبر و ظلم دنیا که براق مستعد اگر رنجیده و دیشه را بنواخت و دیوانی معین فرمود براق رونق کار
از روز روشن از ساحت سینه مهجور دیده با کام با حاقدان خود بوکاری و افزاد خدم فرو رفته از گردش
چرخ دم سرد زد تیره روی سنگ حیله کار را از دست رفته و بخت چون روز کار تشنه گون شد کاملش
امکان این بیت در صفت او دیده چنین حکایات از اثر دیده بیاض چهره بسر خبری رقم تو روز کار انگشت نزد
یار لف تو یا کار من خاطر فته و از افعال سزاوار او متقابل سطر معهود نام حفظ و اغماض و احکام تنکیص
از عقد رحمت بیافت چه مکرمت آنه والعافین عن الناس را بر خنبه از منع آن خبر براشت لطف الله
و نیز گفته اند از قصه از ممنون دیشان خیر شد زره لای تتوقع موانات خار دیدن دود شرار از فته فرصت

رباینده

ربایندان کار و بوکان با شه خاطر عادت از دو شدی بخزانه کرد نه و اطان حالم شربی شراب شد و میاه امتیاز
مونه سراب و حاصل گلزار او از گوشه کاتب در این کتاب شعر الا قلب العراق و مضیر ریق هلا شیعی
شامیه العین و در آن فرا او فرشهور رسته ثنان دستی و سیاه و دست ملک او شبرال بیعه چه شیشه
چه شفت و چه شیشه چه امراض زوال و الملک یبقی لله الملک المتعال منازعت شاهزادگان با یکدیگر و جنگ
ماوراءالنهر و لشکر از براق چهار پسر با نام چیکتمور و توا بوریا هولداو پسران ایشان پسران النقجی باد و قاآن با لشکر زنده
بعضی نشستند و جنت در انقضار لقب ان حال بر اقبال رو با عزیز بر قیه گشته و اسباب مطالعت رانماند تا
مضاعف مرحمت کردند انتیه با اتفاق با قیه و مخالفت آغاز نهاد و بدل از جهه خجسته با استبخار دست بحرب
و تخریب برکشاد و بلاد ما وراءالنهر بیلاد بر از سر نو بر بلاد اجتماع پراکنده کان در استیلاف از خانه بر آ مده
امتیه عاقبت دیار و اعانت شرکان در انهیار حاصل بعد با ز از دیار رها طاری گشت و مر تغار اکی نو احمر
بین محاربه الفریقین و مکاوحه العسکرین از اقرب دو خسته ماله و خنه و آنچه که در مدت عشرین دولتخت
با بستند و جور ماند و چنبر گشت میان ایشان محاربة الفاق افتاده هر نوبت بحکم حزم ابهرت لشکر قیدو
منصور شدند و مخالفان مقهور تا شهور سنه م صاحب دیوان در بنبر که با فاخال عرضه داشت که میان
قیدو و دیگر شاهزادگان و دیگر بلاد ما وراءالنهر عرصه عبادت مبسوط و هر کس که با نظر و تسلط
بر مراد خود جایدارات ملک را بطی و لو مصلحت باز لشکر را فرستاد و دانه بار العرصه که گرسنگان تا شانه
بر با طلان از میان بر خیزد حکم بر لیغ نیز و سیاه چه بهادر را جاره و آق تیمورخان و فرستادن سمانجی شهر
باحضار احتیاط لطیف در دعمان به بخارا رفته فرو رفته را آن لشکر را اهتمام امرا و دیف و قومان پسران چینمور کاغر
دادند بوخاکور از روم و دیگر بر که اند جاهلات از اخیر مطمح سر کرده شاه نشسته گرفت که در بیوکه تا با سر آموخت
تو کار مرد بر سونیون با مو ز بحکم فرمان چنین لشکری بیکفند رها شدند از درصد اولاد به لشکر مغول معهود
بکر بحث دلیبا تمها از از در باب بخارا به سمرقند جلاد بر دو طرف که با طراف بپوشد رفته و پیش خان و طرف در
خلاف شد به نه ور بالیعبر مولیان این مر اسلام مر کرار دند فیا و طبی ان فاتی بکسب سابق من الاقرار قطعم بسا کنانی
الملک ولی استطع فی الحشر الثمک ز ایرا و میهات لیوم القیمه اشباب پسران چیچور با لشکر که در
رفته و دیگر که جدود الملک بعد دهیوه و قدر سرلو تحت تمام و تار لوح مغفرط متغیر رمانید نه و از طرف دیگر
سال به بهادر با لشکر اعظم رخت سرگردن به بخارا بود در آمد در و صفت او در گشتن کنند چنانکه ده هزار آدمی
در شکم ریختن منزل ای دالان گرفته و بیرون از زن دل و طفل و کشش در شب و کشتی بود و در شغب سرا
سبحان الله کو دای این قضیه جلاب شهزاده مسعود بک بوقت هدیات صاحب دیوان الفقه مر رسیده مستقیم
بود بود بسیط معمور هجا ان چنان مدرسه که آنکه در آن پیشگاه نشان فنیاد و قرب هزار طالب علم در روز دایکان

بتجدید علوم و استکمال نفس مشغول شده آتش در روز نبرد و دم آمرزد دار آن افلاک اثر رسانیده سر دار کشته فروه
فردوس مقام سیراب بیت سبزه بجای ریاحین شد و دیوان کنه خاندان که خشت چنین از فقر و فاقت فارغ شده بود
پناه هزار علاقی و الکجا رو پیران لطیف دیدار و خشن گفتار گشت و قدار است که زر به دل آشوب دل بغداد
و فتنه بازار روزگار برده تا لب آب آمو بر آمده پس حمله دهقان ملک زر آشفته برسیده نیز دفعه از تمه
از آن اسیران باز گرفته و به سمرقند رسانید تا الی ما وراء النهر این قصه ذکر رفته بیت نموده و انواع ار آنکه
دانسته واقف بر کمال زخم از این ترکمان که چشم بد لیت ختنه سواد مولع با قیاد نایره ظلم دست
و حریص بر تحرک جواهر شر و اجحاف مولع اولاد و سیاق سمرقند البته دیر قضا را الله تعالی
مهلت بعد هوس نفحه نسیم ارتیاش بمشام متوطنان حلاوت تمرونت و جرعه اشغانش الهام آن آنکه
رسیده و بوطه روایت نقش آن ظالم چنین که مخالفان ظالم گشت هر آینه العصبة من الدین وجب الوطن من الله
عرق فیه و احمال شریف در شان سفط آن دیار ... حسین مساوی بود فرزند عاق رشید پدر بر گیرد
ابتر الله ذخیره دست باد کرد که تخت بوقت گشته آمده که بر سر که در تحقیق مطلوب است بجمالت و
صرف کرد و لشکر بر جو نیزه و بلاد اول منفعت نجم در زمین شوره بادشاه باد را کلیج مستظهر بار جم ...
و براد فار و دستگار خرج غالب داد و دهقه و مسافر آن محروم گشته سیوم نادانی و ارزانی احتیاط
طمع و فاد کنفلدان حقوق بسته و دوق حسن جمال گشت زبد احوال چشم ... بوجلی ... در دیده
آباستش در شهور سنه اربع و تسعین و ستمائه چون دهقان دیرانان در آمده و لشکر عنف و عسف برافروختند
و میر و منه و مکینه نه و میل کشته و سوخته تا دینار زر و گنج غله بر لقای متوطنان سیه نشسته ... دفاتر و تجار
در ستیز ... هیچ با نکوهش از مطعوم و مفروش و مسار و صلب و فی الثلث ... تا وقت
سال متوالی آن ربع ... خالی مانده و اکناف از اصناف حیوان عاری و بر نجوال بقایا قید و ظلم
و معمورکای این بلاد و مطلع ... خود پر معمور بود و آثار مساعی ... در اثر ... معالم
و معالم بر چنین روزگار مطور به سمرقند رفت و از اطراف متفرقات ... نموده جمع کرد و
مناهل احوال آن ... زمان ... آن خواص و منازل مبارک صفت
این داشت که ... بمنازل ... منازل ... آنست ... و اهل آن ... ترک
... ترک و تاجیک گشت و معظم طوایف ... روز ... و غیره
تعاقب کرد و مملو ... از رعیت ... نموده و ... تا امروز
ربع ما وراء النهر مراتع آنست و عرصه آن روضه فردوس ... سمرقند ... واختر ... گشته و ...
غاثیات و آب ... از جیحون ... طوایف امم در آنجا مجمع و ارباب آن ...

سعادت منبع و زمین از حلاوت الفاظ شکر شکنان قند ریز و مطلع سعادت چون زلف جانان بباد صبا
جان آویز ... بال سمرقند که قند آبادی چون خورشید دشمن زهره و رخسار ... عاشق کشی و ... صفا
سیمین بر و فرمان بر و خلاق خوشانند ... چون ... دل ... نیز ... ترک ... دلربا
آنست مجموع ... و ... و مخصوص کمال ... دکان و خانه کثرت فصاحت ...
سیوف و اقلام با مودت و طلاقت و ... دهان ... و لیاقت ... بخارا ... الرحمن الرحیم
لو رحمته ... عجب ... نیز ... حکایات در تاریخ سطور است و پیش ارباب ... امیر نصیر الدین
این احوال ... الله ... برایع خراسان ... نزهت ... و ... اما کمتر ... آیات
ساکن ... پسندیده ... و ... در ... و ... اقامت ... بجادی ... معارف
خواطر و زراء ... و ... کمالات ... و ... منطوق ...
فردوس اساس آن غالب گشت ... که ... وقت ... از ... اهل ... ز رویه
من باب ... ولا ... ماحق ... ولا ... الاحباب ... و ... صفت
در کسوه ... مقام ... صبح ... اعد ... و با خاطر ... هم ... نظم ... صبح
جان ... هر باره ... بکی ... نسیم ... از روضه ... هر مرحله ... جان ... میکند
رسول عاشقان پیش معشوقان همان این شهر مطلب است ... نسیم الصبا ... نظم ... و لم ...
منتهی ... همیشه این خطاب ... ایها ... لا ... التحقیق
الا الله ... از نفثات خاطر ... انواع ... ابیات ... اینجا ...
و ... کتاب کرده که ... آن ... نظم اگر نسیم سحر
به وستان فردوس ... سمرقند ... باز آمد ... ز شوق ...
جنت ... باز آمد ... سلطان ... باز آمد ... باز آمد
فغان ... و ... نقش ... در باب باز آمد و ... این ابیات در ... احباب
... بوده ... چنان ... چند ... آن ... حسین
... سلطان بود ... فصاحت
... پادشاه ... و بر آن شرط چند هزار دینار
زر ... سلطان ... خراسان ... این قصه ... رسانید
... آمد ... باز آمد ... آورد
... ابیات ... چنانچه ... در آن موده

و درا ثنای خاص سلاطین ارتفاع یکفرسنگ از راه لنگر رسانیده شود بسبب آنکه الفاظ این ابیات معرا است
از لغت عرب و دراحیه شوق و طرب و مبنی بر سهولت معنی و وضوح مطلب طباع مناسب دیده ام اعاده
و طار بجناح الشهرة فی الآفاق منقوش علی جبین الزهرة و مشهور بمحسنین و مختار ارباب عصر معهود ارباب تقدیر
در حالت تعلیق این ذکر بعضی از ارباب مجادله از الفاظ الناس و عبارات بلا اقتراح کرده در حجب الامور معهود در
این ابیات هر چند از آثار قضاء ابیات اثر در مدح صاحب دیوان ملک شمس الدین جوینی معظم
و چون در زمان حیوة صاحبقران مولف این بدایع از محاسن شمائل حضرت شیخ جیوم امثال این قصیده
بر روح او الموتی حی فی الدارین نثار میکند بامید آنکه ممیز میان این دو قصیده طبع نقاد و خاطر وقاد
فرماید از ان قصیده بیت نخست نظم باد مشکبار افشان در زمان آید همی بوی یار مهربان آید همی در سپیده دم
نسیم مشک و بید خوشتر از مشک و مال آید همی از گلستان کاین چه غالیه تازه بالا آب باد در جان آید همی
از بهر دست و کشش گلستان از بهر آن مرد او بسان آید همی زخمه سالفه تا مرغ و سرو ناز از نوا اوراز
نوا ان آید همی از بنفشه ان در سوی گلستان کار ظفر در کار ظفر آید همی باد بان همی کار در فرقستم ابا دیان
آید همی از فروغ ادا هر لب دستنام لب شکر ... آید همی و زود خشک روشنان گاه بسوز امثال حضرت
آید همی منفرجان کوه می گردد ملک و بر زلف و لستان آید همی حشمتی شاه مهر پیامبر باز آن ناهمواران آید همی چو
گیتی خسرو این شرکان کف و پیش فرزند از گشان آید همی شمع و شمع میسوزم دیدار ملک چنین زبانه بر زبان آید همی
صبر چندی خوام کر لطف ارزم و امکان خواند و ساقی آید همی گر ز درد انابه امید فرزانه کشش فر بار در رکاب
و هر او چون مرح دستور جهان سلامت روح رهگذر آید همی آنکه با نام شرح تاج او دیرباد نام دشمن زبان
آید همی آنکه با دست گهر بارش سر سر آفت دریا و کان آید همی در پناه بخشش و بخت ایمنش عالم پیر و جوان آید همی
سخت نیم ارش لجام سستان کا جوره کاملان آید همی این نظم گزار از زبان کسب و لو آب کوثر و در دهان آید همی
گر شنیدی ره گرگ گشی باد چون مولیان آید همی مقصود از این جمله هر چند چنین خوش و نیز آفاق است
که امروز بعد ما وراء النهر از نزهت بهشت و الصبر مصلحت از برکات دهر و ما مون از نظر بال
قهر عسرت هلاک بود و شوالله فیه دست دار ارباب معتقد اللسیم صبا پا جوار نامه هر سرش بر رخ
غنچه نیم و زند و مثلما ازینم خارها تاد پیش بعادت خوشنگان نیز زد در دلکش مرد من باز لایه است و صاحب بنیرت بعد
هر فنون لکتاب ترقی داشت جامعا بین الادب و البیان و الیه حاز القدح المعلی فی الفضل
و الکمال و حیا لکلف و الکلمات المرسل ابو اسن المسانه و المراتب و المراتب و فار ساع کلیب بزرگا
مثال المراکب و اذا اهتز للنثر کان بحرا و اذا اهتز للفضل کان فضلا و اذا استرسل ظلمت کان ستار آذان
کان وقاد پر رسش کرت در عهد سلطنت خود در عهد امیر عنف الدوله در کاه معهود بعد با عظمتی مهبود حشمتی
نامبرده

نامبرده داشت بر قرابت داشت با سلطان شهاب الدین هرمزت را با سلطان محمد خوارزمشاهی
فرمود آنکه بعد بعد حلوس سنگو قاان چنین میان او و دلاوران حضانا تا اسباب منافرت متواتر گشت
و شکول منازعات متقاعد بایون منکو پسر جلال حضا تا بعد بر عزم مقاتلت بحضرت منکو قاان
لشکر یا الفرنسار در قراع حکایت سلاح جنگ بنه آهسته شد و هر یک سلاح جرید و فولاد مسلاله و نشمر و نیز بنیش
ژاله پیکان عنقا کطلا دیده سلاح بر ساخته و سر لا پیش مغفر چنین بکسر بافراشته و نته جیش کالحظم و حفر
مع مرصف الدار بمنزلی العزایم تا پیش از آنکه دشمن تشخص علم بر ایشان خبر شام چاشت نمودند
هر از اهراق دماء و ازهاق ارواح بایون منکو را دستگیر کرده پیش او فرستاد و درین حال ملک شمس الدین کرت
کرت مجد سر ابو العزمه ملکت منکو قاان را عطا از اد و حاکم حصم غالب یافت بنیر که حضرت شتافت
یرلیغ و در بیعه الملک و کثیرت ان چنگیز خان لقا ذبانه ملوک شرف عرض رسانیده و نمود که در مفتتح خروج
بامحیه ترتیب و دو طرف چنگیز خان و داروغ میمون ملک از سیر اخلاص کوچ دلاوران لشکر سوار مستان
مطلع وجه نهاده و دیار شهره و نمونه روستان ام حضرت آسمان حضرت اراده شاه الله لکل شعر فرمایی تا نخجی
شرایط بندگی برعایت بر منزد منکو قاان در شاه اراده مانا بیرشته بمهمات ضرر سر کرده بر معقیض
آن احکام امضا را برلیغ و ایاره مرشید او نفرمات دیم روز چند قصبات دیگر را از ان نواحی هراه
مضاف فرمود با سیور ضامشنی تمام بحضرت امیر ارغون رفت و بدان صوب در ان ولایت بار آن
و جبت شایع و خوب مضایع دل او را حسبه که بنده در حمایت در باره حقیقه امیر ارغون تا کار آستانه
بسبب مقاطعه در نظر داشته تا که و در شهابی مستقلانه فرمود بر بن مرجا شد کرا او را بیچ اشتهار رو زود دادن قرار
رسید و ضبط امور ملک و نظم مصالح بوجه بیشتر گرفت که جسر قبول دار القضاء قاان متفرق شدند و اطراف
کیفیات و نشر ارکار تسلیم کرده تا سرحد دیو علیها المالک از قطاع آن حدود مطلق ولوا و امت حیث
و نشر صحایف فضایل و تشهیر آیات مناقب و مصالح حسبه بوده اشعار بعراه نتایج اذهان در
باد بال ریاح صبا و صباح مواقع منتقل ساخت تو قرة العین کامکار ملک خان انگیز
اقالیم ثالث و رابع و استیلاف سبب از بهر اسباب رقبت رب الارباب مترددند و منوجهش شدند ... شهور
تمان و خمسین و ستمائه لشکر را نام سر نوع ترقیه حصال او فرمود معتزم آن تغدر و از نیات غضب کمر
تا بوسیت اعظام شمس الدین کاه و در آنکه بحضرت فرسته چیزی از منضول احکام و مجیز عسکر خبری یافت
این بیت سلاطین بر سر تیر نوشته پیش او بر بحث الیه فرستاد کر روح عنان البوی کافر تابع یا فرصت تغدر را تفر
بسبب قیام هر از آن در صد و دست یابد لشکر جنان مبارزت کالکه کرد آمد و از جانبین پای اقدام در مقام جدال
نهاده و مجادله بجادله بدل شد علاقت تغدر را هلاک کرده و معاملات با ملک شمس الدین در خاطر داشت در

تزییم اقبال چنین بی حال برنتابد باز در مرحوز افشردن از حضرت با شکر الملتجا منا جزرت و مطالعات
بود به ماه رسانی کرده و عاطفت پرداخت ، دولت سیر رستم ظهار یافت اید و مطیع گشت و منظر سعود و مشیخ
ملحوظ آمد و مقتضیات موفور و مقامات ماثور درینه که حضرت شهزادت فتوح زنده و در جانب کلیم اعتقاد
نور حضرت در بنده یا کرده ملازم ملک و مسار بود اینا ز انتسابات دیار در او معلوم گشت در ابر روات
از اخلاص و وجود دری او نشد و حکایات که کرده چنین ملک سیاسات والقلق آورد به بنده که اهل کرمان بر تربت
ازو برخواست تیغ و محمود چرا بیم بر تیغ پیشوای نموده زوالقلق آلقطن و روز جهانسوز بود بر شب جهنش گرو
به تفحص و تنبیج گفت و سعیت با زداشت ، دیگر حال این سوال از بنده چه کفر نه از او نوشته امر جواب
استحضار این جواب و جواب جار ریبود و شنون و کهیار نقلها و رعاء العقود المبدا اخضر آمد و عاطفت به
نهایت منزلت داشت چون نوبت خاقانیت با باقا خان رسید و اتصال یافت از مبادرت رسول فرستاده که
متعلقه و منشور الامان امتحانات الیف و ما عاجز قبض فرمود این وجه بلاد از سر ملک غنی ده نزد آنست
پیش صاحب دیوان فرستاده بود خسرو زرکان چین مرکوزه نیم روز و طرکا ، پور دیگر ساده در زمانه
شمشیر و گرز کاو در سر هنوز خانه از جانب پدر آنست صاحب دیوان بجهت سلطنت جانب و استمالت عظیم
او این مکتوب بدان آب لطافت از آن مترشحت و بنیان قضای بیران مترشح بفرستاد فروغ ملک ملک
مهر کرت ، قوره مسیح ملک سر آبتر هم خانه منفق ده زهر رسیده بر دل فرو که از منازع و گم این وجان زهر روشن
باریک بین نواحی چنان سزده چوان منوق نامه بر جواند ، زنار پرانگیزی آتش حیرت ، باتب عزم جانکار
ده است بنیاد خرمان سپهر مهر روزگار رحنا پنه آنست و محبوب مطلوب رخ در جانب منع دل له
و مقصود دل و جان تعشق آن آن آن بر بنیاد سپر حیلت و اجتهاد ده انباری آدم کشنه زیاده زیج دغایت
ده در حشیار رود آرزو واثبت هر چه نوشته چو سیر ماله جریان و انقطاع تقودت استخلف ملوک هما لریخود و عاقبت
حصول الوفاق الالیت الوصال بعود یوما ، فاخیره با خیال الفراق مصداق این دعوی آنست ده سالها است
ده ناکشش و جان کشش با قلاده چو ممزوم ملک اسلام شهر یاران حضرو بجود بر شمس الحق والدین ده روزگار
ادامه دولت اوامر او را رام بارد جریان افلاک موافق مرام متفق و مرقوم گشته و بنده مکینه محمد بن محمد الجوینی
خواسته تا بصر بوچنین بصیرت کشه و چنین تکفین سیده آن کام بر آید در روزگار یک کام فراق شر بند
ز زعیف تا خبر بر روی بود ده موجب حیرت با اسباب حیرت دل بطلوف شد و جان وو رار از اغا ده
ده الحریص محروم مثنع معلوم آنست از ان سعادت باز نمانند فرشته ای التیه برقی که جو بوده اند ده بر پیش آرزو در
عاشقان کشته دیدار در بن چند روز تقاد فرا زنا شبه مهر از آن جانب رسیده نزد اخبار ساره خبار اعنی
وحضرت میمون رسانیده خافقیت نفس میخ داشته مر بران مقصد دل مهر زنده رخ در باب اعتزاز

واجناب

واجناب از حضرت علیا تمه بر قلمی منشی گرفته بود و از راه جانب فرک ف ، بی قدر من ولیه ده راه تجب د
نوهم مسر ده قنا بر و عزم این حضرت بوجب خاطر مؤکد و استطلاع این مکتوب و جواب صاحبی اصدار کرد چنین ایام
و لیالی متواتر و متوالی در آن می گذشت ده هیچ اقرب به کام دل نرسید و هر اندیشه ده دل بر آن نهاده باشند تغیر
و تبدیل گشته پس سعی و جهد مفید و منتج نیت گشتی گشتی نفع و مریح نه سالها بود تا نماز و روزه و استمداد
هم در یوزه ه خواسته تا با زلقاء عزیز صاحب اعظم دستور اهل اکرم مبارک الرای والقدم شمس الدولة والدین
زید قدره چند و خان نوه کهن با زگیرد فاما با دشمن فرصت چو لیبار زشت ، بامراد بهشت شید دکرم بار گشت
پرهیز از آن حالت ، بار زهر آمیخت ، بگریز از آن بگسره با رفت ، از غفلان ایام شباب و در عیان اعوام و سنوات
و شایع اتحاد و ثمود و ثبوت دل ، لب بر لب بجانی موکه دنیاله الفاع مخصوص دار زسموم نکاکی مصول و محروس بعد
روز لقید حق اورده و از آن جانب هر روز مکتوب صادر رد حالات میگردد ده عیت تار و گفتار فتار شد ارتد
نه لیسنم ده چنین نه لیسنم اما از را ، عقد سلیم بر مقتضی شرع مطهر بودن احادیث و اخبار مصطفوی علیه افضل الصلوة
آن به که فرزند گناه پیر گیرد ، با گوشه خود صحار بر گیرد ده می مخوابد ولب دنبال می بود ، تا عالم مشته گیرد ، و درین چند روز
ده فرزند مهر سپهر آنچه صواب باشد با تمام میرسانید اراله العزیز والبهجة شمس الدین با ین کمال عقل و شجاعت و بلاغت
و شهامت شادقت شمس الدین لقصص و شعر و اورده حق لیبا رات در مرج و ترجیح آن بر شراب احجاب ابیات
اثبات کرده ام از قبل صنعت تجنیس مستمع است ، بار علاوه فرا زیر طر بانگ شوم ، مثالیه بنز خلقی افلاک شوم با بیز
خطان بنز خوارم و ریز ه ، نقش چیزه مو بنز ، در مالک تم معوار ، گلرخی شد عور شود ، و زنجیره ه شب جهان پرا نور شود
در حقه جان از آن زهور شود تا دیده اهل غم کور شود ، درین حال آید در جوی بینی شرح چنین تیغ شاه ، بچین دیدم ده این
و جانش سیه روی کفران ده بیت ، وارا ید گو ، با سرخ کان آن سرخ فرعفران زغن ، تا سرخ شود و طرب
بیار ، رخ زرد کن لبیزی ای از زرق چرخ ، در جنبه سبیر شیر لیلی دینار ، چنین میان او و ملک شمس الدین
کاری و وحشت و منافرت و مشاجرت بر مکان حکایات جان تعلق صنیا والدین بیان او بیش اوفر سلامت
مرمر عزیز تحفه که کاری برخواسته ، با سوختی منبع و مخالف ارزانست ، تو شمع و فرضیا داماد گشی شخصی نعل کار
شمس بر کمال بهر ضیاعات ، فاجابه الملک شمس الدین رد اعلیه لمی بجز از خویشتن کرم حبه و عاشقت پایه
حضومت بهر چه خلاف است ، فرض تسم و تفیاده اکبر گرسنه بهر چه در آن ضیاعات ، بعد از آن به بنده
اباقا خان بپوست و هنوز ملازم درگاه و در به مقدار استمال آثار بود و چون بیستان فرصت کرد و بر مطالعه
بنده که حضرت و تهالی مثال خانه توقف می نمود تا از این خار عزور لبرای سرو در پیوست ، ذکر سلاطین مصر و دولت الملوک
برحسب تقالت ، از خراسان و سبعه اقالیم سبعه امروز ملک و مصر و شامات گشته ده بعد از انقضای
واند سال از هجرت پیغمبر عرب علیه الصلوة افضل الصلوة و ازکی التحیات ما ابیت الریاح ع الدنیا را المقالید

و نقش علی الارض طومار مغرورات بر جاده جبر و اجتهاد در دین پروری و حسن اعتقاد ثابت قدم و صادق
دم آمده و حکم ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون را
نقش نگین دین و پیرایه عروس یقین ساخته و حکم محبت و ولای و لا تطع الکافرین والمنافقین در زمین صفای
طویت افشانده و از شکوفه طیبه ایمان ثمره ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا
اقتطاف کرده و بر مطارف لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر والمجاهدون فی سبیل الله باموالهم
وانفسهم فضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم علی القاعدین درجة اطلاف نموده مال و جان را از بهر معونت انصار
دین و کوشش عصابه موحدین و فرق فرق حق از باطل لیمیز الله الخبیث من الطیب والمحفوظ من الخبیث در معرض
ضیاع در نهب او آورده مرضی و محافظت حوزه اسلام و حمایت حوزه ایمان [illegible] و نوائب البر
والتقوی کردن حتمی مقتضی شعار لهم اوفی عز و ایه کریمه و معرفة عترة الشکوه و اراده حضرت و [illegible] مطاوع و مرکوز
سمر و مقرر به جوهر لاجرم برین فضیلت بر جمله بلاد اسلام کفت تفوق دارند و بشرف امتیاز یافته آمده روضة الله
بلاد شام مرد [illegible] باتفاق امام ظرفه ترین طرفه نیست از جنات اربعه مشهور کالایام الهوا فی ظرف رقیة
فقد الفتیان فیها العوازم [illegible] ارض الضراحی بچرکات صفایح تبر [illegible] صد او کان بها فی شجرة الحرة
فی السما و فقد البستان الرابع سلاسل و اقوام کشت از لطافت چنین استیل مریم و خوبیات رضوان اکثر از لطافت
نفحه تیم اعتبار حفظه او از خواطر بامواصل شده و فقد باب انهار پستر از تشنات حوض کوثر محبسان و قال علیه الصلوة
والسلام لو کانت الجنة فی فوق دمشق و لو کانت فی الارض فهی دمشق جامع شریف بلد شیبه کعبه ثمن دقیه ارکیه
مجمع دوازده هزار نقطه تربت کشته و قتال صدق او سره و هزار اب مروت و مشرقات آمده عقود معقاید
الملک العزیز اهل ملک پادشاه الملک الاعظم کرفته و بر وقت صبر ال شعار شرایع محمدی بود و هیچ قائم نموده در اواخر
شهور سنه خمس و ستین و خمسمایه صلاح الدین یوسف ابن ایوب برادر نورالدین شیرکوه کرده از دو جا
افراد و مقربان صاحب شام معین الدین محمود بن زنگی ابن آق سنقر بود و بر قبضه ایالت و قضا و قلمرو متابعت
فرزند که بلاد سبق حق امام حق نام بن زل رفیعا و بزل وضیعا نمود از آن جمله بر ممالک مصر متوطن گشت و او را
لدین الله ابو محمد بن عبد الله یوسف بن حافظ که از ایام او اساس دین مهدوم فروع ابو تمیم معد الملقب بالمعز معد
و حسن جامع لطافت روحانیت در مهر او که پیر ملک پسران دو کانه او نزار و مستعلی و ایشان بر عیت و دار الملک
منقرض بر دو فرع نامتقدم شد و یک اسمعیلیه معروف بتر آیه یعنی ملاحده عراق و شام دوم مشرق و مغرب
فکر طایفه مستعلیان مشهور باسمعیلیه مصر و در منتهای ایام دولت او در کرت صلاح الدین ابن داوود
اولو بریق کنز را انبره و شکوه عهد آنان در مناصب این دین با متانت و شماه زهر کیا داشت الکلی
استقلال یافت صلاح الدین در حکومت و استقلال بر ازده کار و متقاعد جلال بوعیت پسر خلفا دعوت

دعوت امامت بانساب خلفاء بنی عباس مستظهر کرد انید و در اول جمعه از محرم سنه ست و ستین و خمسمایه
خطبه و سکه بنام امام المستضیء بامر الله الناصر لدین الله بر منابر سایر ممالک اقامه مزین و مروج کرد انید
داد پادشاهی مرابط و مجاهد کامکار دیندار بود و خزانه موفور و لشکری نامعدود داشت و فضل عبد و هزار علم
تیغ زن نیزه گذار در قبضه تملک و معقود با بیعت سلطنت بن حسین تاسیسات شروع و شهامت طبقات
مقرون و در نفس او شجاعت و در موقف جهاد با کفار نهایت کفایت و قدرت و پای در عرصه مبادات نهاد و
وجهه حمله مستقر و مستحق تاج و سریر ملک ممالک و بجهت ابطال لطیفه از اطراف فرد و غرب حین آفتاب
عمر شریف بغروب انقراض پیوست آن مملکت بخاندان وی دولت ملکی اولاد او ماند تا بتعاقب ادوار و تمادی
لیل و نهار نوبت سلطنت بملک صالح که از جمله خلف این خاندان بود رسید و در قاهره سلاطین سلطنه مجلس
حسین حسب و ترتیب و مکان حضرت الله با لغت فرمان داد و در تقدیم مراسم دیوانی جهادات و غزوات
سعی تمام مخصوص پیوست و در سر ملک الاجل او مقصود بود بطرز آیه نیرابات حصن جا جان جحیم گشت و سلطنت او
بانجام رسیده ممالک اختیار کفر ان نغمت بنشر گرفته و امکن بر وضعه کرده مملوک ترکمانی قسر نام جوانی گمان و نام
و صاحب سلطنت مصر و شام را ادوار ملک مظفر حالت شد و امام و ذوحی متعدد و مطاوع گشت از آن تاریخ باز کار
سلطنت آنها ملک ها بمالیک افتاد و طریقه فرعون رضب فرعف در میان ایشان ظاهر گشت و کار قول
قول فرزین بهر دو فرقه اجماع اهل کرکی فرار گیر داد پادشاه با حکم و بر رنج ملک شش شد و لا یومنا
این قاعده مسطور شده و سلاطین اکابر استقلال بشر طاوع در کنار اوج ملک و حال و اریته منفرد آمده
هر الماس بر بخت شال رشته شخص تفضا نامه عدل خوانی امکن که از بهر شاه چنین بری بر دل رفته هر یک
دیگری بعد از واقعه جلیل العزیمان مسکوفه ان دولت پادشاه و کان بعد کوفان چنانکه در مقدمه کشته شد و یعنی توفا
باشاه امات لشکر کشید و از ملک مظفر و لشکر او دیده آنچه دیده ملک مظفر نام لکرحه ببقره حالت و متقریب چه حال با مقت
امار و زکار رکاب دادیار معموری نکرد و قضا خان حقیقت مسکینی نمود مدت و داده معلوک حاجی بود
قبچاق نژاد در روز خروج که پادشاه هر کوت عظمت سلطنت بر قامت با قیمت متقان خیاط رافت
بست مدار او امنالف و کلاه کوت سر فرازی بر آمده همت صاحب لطان وقت فرمود تا او را بشیرق دار ملک
آن داده تیغ زمرد پیکر بار ده وقت حقیق بخشان روح او ملازکان لشکر ایشان از رکان او بر دل آورد
بجوار سلطنان ملک لایزال انتقال شد و بنسال شیرق دار به قرار سریر و عرصه ملک مصر فایق گشت و به منصب شهنشاهی
لایق ملک ظاهر لقب یافته و بعد از کامرانی و شهامت شهادت تمام دهر قرن و جز تمام ثابت و جز مرات
و هی لبه در تنظیم مهمات ملک و تعمیم مصالح کامکاری شروع پیوست بتغیر و در ممالک و در فرصت نوم تو
ولطف شده دکان آنست که هر تیغ بر بخت لشکر در سر استعفاء عالی کرده و باعث عهد ارض تا روز رو در تواریه و دینی [illegible]

برعایت پرورش قضیه بر سلاطین شرع و طایع بود خاتم قهرمان مصر بعزیمت سمت تا مبدا را اقالیم خانیت کرکوه
مرکز ان کشتی لوا بطوق احترام حفظ مطلق میشمرد آورده دید با نصب مصر فرستاد اسلام حمیه ارز دستور شهامت
دعوا به احوال او حساب بر گرفته در بر فرنگ ناگزیر ان نرفتن تحقیق بنا بر این حال روزگاری زیادت تعرض
و پروانه روم چنین با اباقاخان چنانچه منعقد بود و کوهرفت او در سمط اطلاعی منعقد نه با بند قرار مراسله اغاز نهاد
در تراکب نفاق را بر اساس نشو بر زینت داد و داد مواد با ستظهار مملکت روم هیبت و تحریض و حیث و تهییج کرد و فرا نمود
و از سلطان در مشغول دل او مرکز دایره سامت و محیط رحل زدن است که چنانچه بطریق صواب تمامی شرق و ملک
مسطح داند و بدین صورت عنان کشایش شود ممالک روم لهذا مرام او شان حالت را مشابه مقامات طولانی
و تحمل انتظار دهعت لزیم کنه قرار بنا بر دو جهت از خود اظهار رمه بر پروانه بر هانه شدن لشکر و انبه
پروانه داد و بر عزم حیث پای در رکاب رکوب نهاده دف ان تمیلان ملک کبیر تحجبانه بعد از قطع مراحل در عاقبت
سرعت حوالی دیار روم بمرکز دایره عساکر ساخت شعر وقع خلیج الروم منک مهابة فرخ فیه تیطافر التیار
لا الیه یه اذ تم نهضة بحو تیخ ولا المحار بحار ش پروانه بلاد و جمعی سعیان را رود باعث خوف و فقدان را آن
و عواهی ممالک خلا کرد و دیگر حیث و لقضاء حشر عهد و معیار بود بر انکه پروانه بکنیخته بمنه قرار بر تمامت
آن بلاد حتیه اکثر اهالی آن این دیار روت متوطن گشت در طلوع حسین و قال السلطان اللام غب الرد بهاد
چند ماهی اقامت کرد پس با غنایم موفر و سایر مسکوری صوب مصر دار الملک بلاد توجه فرمود پس تمام حفظ
پروانه و حفظ معور و لفظ لهجه عبارت ازان بود بر پیشرا اباقاخان فرستاد چنین المعانی الفین حادثه حاذبه
خاطر و باعث غضب انزروان بود و خبر یافت تاثیر خشناک و کیف مصور در قلق و اضطراب بالکر دایر
رعاطفه متوجه روم شد و شمع عمر و اقبال پروانه را از مهادنت لشکر مصر با این باعث و پروانه انداخت
… متوالی روم را لیکن اطار مطابقت و عذار صاحب بالکث مصر و ترکان زن سلطنت بیک چنین ابره و برتیغ …
گذرانید و زنگ کینه را از ناصیه خاطر مصقول کرد و در شهور سنه خمس و سبعین و ستمائه لشکری نامزد دیار شام فرمود تا تیغ
تیغ کینه گشته و در زده لشکر قاخان بر زوال … منکو تیمور … قاآن … مصر … قرار
داشته است شاید … از دیوار … قصر … منخر کرد … خبر المعنی
شامات … لشکر از هیات تحت حاشیت … اول دست اشعار بر کمال … داد … حسب موقع
حصین … سر … از خاک کان … فرصتی چنین … آمده … وقت …
اقتراع گشته … بتره حال … صورت حال و استمرار رجال سیاهان …
رسیده اول اهجمه سپاه حصیل الطلاق کردند و از اسناد تا قاهره … این شغل موضع
بموضع … قریب بود … الفین … رسیدند ارسال واجب داشته از حضارت کرده … تابان

جابوس سرطان با بوسه تن ارز خواص روم رفت و احتیاط مسالک و احتیاز عساکر نموده مراجعت کرد
چون تعقیل لشکر ان و مخیم سالار سلطان پویت پیش اباقاخان رسول فرستاد و بوسیلت سفارت
مار پیکر برمغ منقار ره چون صفیر صریر آغاز زده و طاووس خواطر اهل ملک را در جلوه … لطیفه و طوطیان نغم شکر
شکر شکل شکر شود … بحو فیروز رنگ … لولوی ابیات کهربا آبگون و به گوش کم کلمات خطرات
انام بشنود و به لطف شکر از معدن بگر جلوه به بهی بر زبان انقاد … اطراف ان انا اذان حیفی و اذان الرجال
لها مطایا جلیات شر خوبی پر خانجور … بهیبت او … نکنند در دهر پهلوی … تراش دهن …
جرح القلب و جاری اللسان بشنه الف صورت که هجر کافی کس از ازل با نون الف کر قاف …
مصرع … لفظه و صورت چون الف … دلالت …
انا … طیلسان … سر انکند … در بنه … مصری …
مراد حیث دمار حیث زنگ و روم … آمیز … دشنام … آمد … مختصر الرجال
بلیغ سخن چنانکه … الاصغر …
… ذوات معنوی … آن بر آن دلیل لامع و باهر … ساحت خلافت
و در ساحت … عنوان مراتب و الفوا ل
… منزل …
همیشه تمام فیتی الاحباب البین ولیشرب فی الرکب الاشغال المهاب والغلس … الجلیل … الحنین و علما
یقطعه الحنین حاتم بنزل الطرایف فی مقدر الطلح منع یعرف حاب الرشد … بالسیف لتحرکا
القعود والظلام مستقی لقضی بالحلال والحرام الف یقطع لمواصلة الکلم فهم یقیع الکلام … واجوف معتلا
اسکان مضاعف الحرکات … جهات مقرون به افات المرجفات …
المرهبة بالرفض حرف مرفوع بالابتداء … المتعب بالخفض … ثلثه رجال …
الغزل الطیش والنشاط … السیف فقط … البارک
یعنی قلم عطارد … مکشوف کرده … روم … سلیمان …
محیط آثار … شاخ … خبار … دارد در …
… طعام کرده … در … کما هو
… سلیمان … مثال …
اباقاخان … استدلال … مقام … بردمان
… روم فرستاد …

اعلان

باشان لنصف النهار آن بیره بزیره نامه برنده بجواب قوادم مسافت عرض بما الاقطار کمه مبیرع مانوذ
مصر رسید شاه بازغه معالی نیز قرار هجیر مضمون رسالت حامی برخ ففلت وقوف یافت حاله جواب فرمود
زنشن در محافظان قلعه ساکن دل و مستظهر خاطر باشند و حمیع رایات دولت با انبراد در روز نهم بر حوالی بیره طلوع
خواهد کرد که در بین معالی بکلفت سلطنت افتد ایشان در اقلیم قلعه مرخص اند و السلام پس حسام الدین هزار سوار
جنود بلدع الارض تحمل اثقالها فتر یا فیل الکرام مخفف مسرعات جنگی مسافرت و مبادرت کرده در حرکت آمد
خود با بخت مقدم با مراکب با هم بنجاه تمام رطانه رمش هزار نفر کرده از قاهره تا بیره بیت مقاصد
نام بسته بود اگرچه سالکان مسالک را لاغر اول یعنی ماه بنکاه منازل و بیفت مرحله می شد اما آن رحلت
در مدت چهار روز ببت نخست کانه با بیات قوایم مراکب آسمان رفتار قطع کرده بقلعه بیره رسید سواران
دولت از نواحی حامی بنزمت رکاب پیوسته خلافت امکان قلعه بیره از مورد کان سلطنت امیر وحیره
داز کمس تیغ بیوفتر چیکر مخرف حسامه ایشان شنبه در زعفران مرنود بقلعه زنان موده کرد اند و بایشان لشکر غاز
دفنج و بر فواصر ایشان نشسته همت محو کند چون مستی بیاد و شکر کار بید و نجحو نقش شاه سیارات الاسیر
دولت مشرو داده مقابل قلعه از ماورالنهر فرات حایل بود میان فریقین بر سرشته علامت سلطنت کفار
قلعه غلغله در افلاک مشتری رسانیده و فاروبین ماه معاد و یا ظاهر فحهور جهت دعا بنا نظر بود و مدت بیو قدیمه
لشکر مغول از حرکت و ثبات اکر چه بود جهت آن نیت نشسته ساکن ترد و باشند تا بیار نیر ده روز لشکر مصر در
مقام مفاخرت کردن و فرمانده منا الکواکب و الافاق تعزیها و الآن رشاد و السمع و البصر بود و به سبب لشکر
چون عبرت برآب فرات با معابر از مستملات بود بر قرار بنفر تا بیع بنج هزار نفر از حیوانات الی الاکبر کثیف
علقت معین حلقت تنت بیکسر غرقه در آب حیات و زیر شتران و جمع سبیات از جهات لشکر بیرت مصر تو نهر
با دل خود غار از فرات دلاور تامت لشکر زلزل بین بیاریث آنکه بعضی جمعی تش خود را بآب زدند و بابلوغ
و نور مصطفی در عبرت از بصورت دریا محیط جیب دو لقعات اشان از آب جیحون با دریا و درین
بیکار تا میان آید محبوب یان جمع کاترات مصریان شاه هره کو زود آن لشکر موج حرکت بر روی آب و مهربه
بضرورت ایشان بلاز حلت برامات جهت بازیت کرد و نوره مقاومت لرزیدن لبا الهزیمت بر چیده در
با آنکه امراد لشکر مغول اضعاف مصریان بودند قرار با لشکر قاف بودند از متمکنان ایشان چند مواشی و جمال
دلقان غنیمت گرفته و این لصرونه از مشاهیر شجاعت او بر روزنامه احوال روزگار باقی ماند مرماه از سال سبع
درین سیم بر فور زکات کوهستانیه و کنجا ربر خیح در دست آورده متقاضی ابداً لوکراز الرحیل در راه عاقبت کو
شعاع ادب و چرخ با داد و آن رسمان سپرده بر عادات چهار از این سخنان جهت ارکان حصلت ملک
چون میزبان حاکی از دوره مهمانخانه غالب مشهور بود مبادر وصفحانه علیتی میشیان قهرمی و سلطنت بوبنام چشم

ملک سعید

ملک سعید ظفر اکتسبه نداد بنکل مقدم او ساشت بایل تاج سلطنت و دستگاه مملکت کرد دنیز بحکم اتفاق وارث
ملک مملکت زین الشهوات قبل البنین والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة
والانعام والحرث گشت دیر و فق مشاهات شب روز بیش چهار ماه در زمان مدت در سال با سلاطین اطراف
داد و ملک سطوت بطلوع سیاطه سطوت ولقب اسلطانه مرل دولت ظهیر بعضف محوط و محفوظ میراث
عاقب روزگار مفوض بفضل بیار آمد السلطان قلب سپر و دو بیت ظفر دارالملک گیرد ملک بقرار و بنام ملک گردید
آخرت بود اگر چه بانده و گرچه هزار میمان است در روز و بهین شد کار شهر زاد سلطنت اند یار بسیف الدین
قلاون المعروف بالفی مقرر شد والعلم فضا رقم دو زمانه و لیت در رتبهٔ نام او بجویر و فوج کسب سلطنت قرین و سطوت سیاست
او در جهات شایع شد و اهو و قلوب و امرا و احیاد و ضبط مریضا او سلسله نمی در شهور سنه ثمان و سبعین و ستمائة
برعزم مقاومت لشکر پادشاه مبارک ابا قاخان خروج کرد با حماة رکاب تا حدود رحبه اطراف القافر
اصوله قرینه بین البغی غیر البلاد من البغی بین الکماة و جنبان الطفر نستبعد و بکنیم حالت قلعه و شکر ابغا بانه نقوذ رود
نوس دوره دل بهادر رهنمود و محصور صحرای البستان خیام جلالت و کمان طناب و آب طعان و ضراب سیر
گردون محنه مصریان چون قضای ابرکه فایر انتا بیاش آوردند و بستگام اتحاد زحوف
و اختلاف صنوف در تیغ خاطف سنا بر روح لعد و سنان خامه زن جرید عمر نظم زاد آفات بسال کردیتی
لب روشن از خون رسیده ماه و ست کمان از جو بر شمشیر تیغ از آهن زمین ناپدید گرد منبع ابر از مکاتیب
و مکافحت و مطارحت و مطاردت و مبادلت و مصاولت امر و لشکریان لشکر هلاک میان چون ظفر بر سیتانه
ایشان تجمدم شد و ما محفوف بود و سجاب وارکان تمام حرم قرینهم وادلکم ام المغلوت مخصوص بسر حصله
آوردند چنانکه در بهمنات مجال بزبان صدق اغله فریاد آغاز نهادند و قالوا ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا
و انصرنا علی القوم الکافرین ما در از عزم شکستن حیرت شد و معترین بابیات نفس ساز کردن نظم
و مثر گرگان دو الله لطال غایبه و الموت یبسم فی انیاب شعبان و التمر یلمع دما و البیض ضاحکة و لحاد اعجوالون
الملتفان امراد مغول عبا اکثر لشکر تفرقه آنقفه و دوستعه مرکب انشالی القنیت بانه درجه معنا
حاصل که مصوبر صمد در ملاحت گردید باز در شهور سنه ثمانین و سبعین و ستمائة اباقاخان برادر خود را با لشکر تور
با امرا ابا جو دار بعول و لشباق و تشران لشکر زهره دریغ بنظر تیغ آتش بار آب مگیرد آورد و بفکار
بار نامه یوم سرتیز ایشان لارساره سر مخوانده مرافقت و مقاومت ایشان فرستاد تا ملکت مصر را مستخلص کرداند
در قوایم رناصب الملوك گشته النصر ابین والوف و ظاهر حمص بلشکر ایشان رسید چون کار از زوال و فات معلق
بر عادت و ثقات و فانت کشیده سوره بیاوردین ماکه و شعله بیکار مشتعل گرفت شعله دخو عنان افلاک الاعلی رسیده بر
نظم ز تیغ و زگرز و ز کوس و ز گرد زمین شد نهان شد و آسمان گشته شفت لا جوابه هم چنین روشن حفا نمانده پر سپهر
ستاره بیا نام نهر یه کمان مغز قامت دو فرالبار گلف با الصواب و الاقلین و الافیون الابیع الاریق

درگ کشور دست خوش زلزال گشت و به عبارت ابلغ شرح لمحه ای از این امر بر وجه اعلام حقیقت فرامرز قایم نموده

و تیر بران سهولت از خیام طایر قاطیر اقامت نهاد حسام عزوت الروح گانه لما اتفق فیه فتح النفس

رسد کمال خوب المرگ کسری فوقه فرود جراد مبین ذیمار حنظب ظفر بر مناب رقاب لعاب [illegible]

ابه و اثرات اسمره فیه بسر شیر [illegible] فیح [illegible] بسر [illegible] کند در وهم میدان کاسه سر [illegible] گردان و

چو کانش قوایم مراکب [illegible] از بیخ قلعه دریا [illegible] شهاب [illegible] ضیف له [illegible]

لرما بشر جلاجل همرگرز با برق خنجر رگ چو با عزال [illegible] ارزش [illegible] سنان و در قلع [illegible]

کمر مردان کارزار [illegible] کمان برت و کمر بر میان کرد بر تن زره در به [illegible] کمان کمند کمر تا کاه

از لشکر منکوتیمور [illegible] و ابا [illegible] بقضر بر سیره [illegible] مصر کشف [illegible] شهادت [illegible]

و بیت با [illegible] زبان آراخته و کرد [illegible] ظلوم [illegible] آخته [illegible] قتلا [illegible] و چنین [illegible] سر و چنین [illegible]

خونش و خیس [illegible] با خیان چنین [illegible] شتاب و رکاب [illegible] با در [illegible] تا بر [illegible] مصاف

از آن [illegible] حاجات الزحوف [illegible] چنانچه به تیغ لعل [illegible] خورشید مغرق [illegible] کرده سپر [illegible] الزحوف [illegible]

متفرق و منهزم [illegible] روی از لشکر مصر و شام [illegible] گرد و گشت [illegible]

درست [illegible] الیه [illegible] اظل الله الظفر [illegible] المسلمین [illegible] طلوع [illegible]

اردم الرحیم [illegible] در [illegible] عقاب [illegible] سر [illegible] بهمت [illegible]

جناح [illegible] بکیتر [illegible] شام [illegible] حرب [illegible]

[illegible] والقلم [illegible] صفحه [illegible] الله [illegible] والطف [illegible]

[illegible] مبادلت مع [illegible] رب [illegible] الارض [illegible] الکافرین دیارا

با جابت مقرون [illegible] الابواب [illegible] لشکر منکوتیمور [illegible] و شهزاده [illegible]

از رجب [illegible] راه [illegible] گرفته ناگاه منکوتیمور [illegible] زبان [illegible] زبان [illegible] فارسش

نامه اجل [illegible] بقیه [illegible] شام در جبال مصر که بر [illegible] مصر و [illegible] معقر بود [illegible]

[illegible] ظهور [illegible] عبارت [illegible]

[illegible] غربت دل [illegible] نشر [illegible]

هند [illegible] آن عرصه [illegible] سخت [illegible]

[illegible] و ما [illegible] علیم [illegible] الباطل [illegible]

[illegible] اهل اسلام [illegible] زبان [illegible]

[illegible] الحمد لله [illegible]

مطرز الطراز [illegible] تبارک الله [illegible] لبادات [illegible]

و ادام سیادتهم

و ادام سیادتهم [illegible] الثامن عشر فی شهر رجب المرجب [illegible] المحروسة

[illegible] مصاف [illegible] حرب الزوت [illegible] الف [illegible] بین [illegible] الملک العلام [illegible]

العیون [illegible] الهام [illegible] احکام [illegible] و تقاتلت الابطال و تقاتلت الافیال و کرت [illegible]

[illegible] عون الله [illegible] سبحانه [illegible] الملائکة المقربین فانکسرت الاعداء [illegible] النصر [illegible]

والحمد [illegible] واعلى [illegible] السلطان [illegible] البشری [illegible]

و سار [illegible] الآفاق ذکرها [illegible] والسلطان [illegible] احوال [illegible] الطریق [illegible] در

موضع [illegible] رفاقت [illegible] امراء

چون [illegible] صاحب [illegible] برای [illegible] سرود [illegible] صاحب [illegible]

[illegible] استقلال [illegible] ضعف [illegible] صاحب [illegible]

[illegible] وقایع [illegible] احوال [illegible] معارف [illegible]

داب روزگار [illegible] اشرار [illegible] افاضه [illegible]

[illegible] که داد [illegible] شراب [illegible]

[illegible] جلوس [illegible] صاحب [illegible]

مشرق [illegible] مختلط [illegible] مغرب

محبوب [illegible] وقت [illegible] صاحب [illegible]

[illegible] بار [illegible] روضه [illegible]

[illegible] مخالفت [illegible] الملک بود

[illegible] مولد [illegible] متوجه [illegible] بود

[illegible] جمال [illegible] آرام [illegible] صاحب [illegible]

[illegible] کرم [illegible] حال

منصوب [illegible] حال [illegible] اعتبار [illegible]

[illegible] خاطر [illegible] صاحب [illegible]

از [illegible] شام [illegible]

[illegible] مطالع [illegible] روزگار [illegible]

[illegible] الایام [illegible] الدنیا [illegible]

اقامت [illegible] مسافت [illegible] الدنیا [illegible]

ولا ما في الدنيا لمن فوق ميسره ● نيز بسر بنزهت بهت و جنات نهت فردوس نزالت آورد چه فطام از
الوف و انقطاع از مألوف و مطبوع بالطبع مولم و موجع باشد ناکام به بیت دلبری و مانوس خراسان شان لیث روزگار
بشبیه می برید و در رشته هلاک انتظام می کرد در بسته این ابیات عاقل اما في هذه الدنيا کریم تکون له بفراق الهم ●
اما في هذه الدنيا مکان ● یسر باهل الکرام المقیم رفقه فرصت ● محفوظ و نزد پیش امرا داشت و با ایشان سوابق
معروف مستحکم کرد آنچه در صورت متفصل احوال ملک و مال بود و در ازعم استغفار جناب محفوظ عاقبت کار را جهت زوی سپند
و کته اند نومید شده و دلیر باشد و چیره زبان دل بر بلاد که جز نیشخوش کند ● مرا نام مبادر بیکار رکه ● جار الحبه سخن
زنهار که ● فاذا امرت فتوکل علی الله ● افراحها جهت کرفت و لطاق الفراق محالا اللطاق بر میان
ضرورت حالت دیای زرد در پای و قرب البحر محمزد والدواف نهاده در شهور سنه ثمان و سبعین و ستمائه بمعصر
امراء حوزه در باطن ایشان فالفت و اظهار صاحب مباشاخت مروج نقد نامسره خود ساخت و بنهار فرضی کرده
و هنگام مقام شده بار که شراره باز بر علیه بر سخت جونت منه ● او را به بند که حضرت بنزد نظم بالقول
المعلل حاکم ● و کلا کلا اسامرین مراجعت جریده با جنس تقریر بار داشت و او را نزد سلاطین مجاب ایشان
و او را سخن سلو براجعی داشت عرضه داشت که صاحب علا الدین در نص که بهرین شغل خطیر است دلو ساید شروع در
جهد بذر مقام نسب عظمت عالی را باب تقریر کرده و تمامت ملک باشد و الملک خود ساخته و در هر طرف از اطراف
دیوانی پرداخته و مستخرج ساخته در تشیت صاحب علاء الدین بطریق الاشباع باز نموده و جمال مطیعه
تشبث بوضع این ملتمس کرد که حافظ بهاء الدین در مدت حکومت عراق بیرون از حقوق و در اجبات دیوانی
شغل تا آن سال از اعمال استخراج کرده و بسیار از آن وجوه بر کار خزانه و جریان مقصود نداشته و مفرد مقرر
سیاه معلومات ده هزار تومان دخل اندوز کار محبوس باشد لا علی الاجمال در دل الهامی او جاری داد و کفیر تقریر او خبر تعلق
بزرگ رفته بود هرچه در نظر حفظ نقد مسرایف می نمود کسی بهوش باشد به احوال شفقت کرد از کار ارکان ایالت
نسیم اذا ضاق امر اوله فرز مطلب فعند الله الطاف مباسط در روز بین آمده الهامی او نوخت و عاطفت ز یادت
از مطلع و مامول او از زمانه فرمود و برت خود بر کابه داد و تشریف خاص منه ولایت ارزانی داد هم در آن مجلس تمامی
تمامت ملک بامر سید او نیز تقریر دلپذیر ملایم مزاج پادشاهی یاد رسانید و بیرلیغ نافذ کرد که مشرف عالی که
و معاملات چند ساله عراق را تسته رامکنند و مظالم تو فیرات و ملالع تقریرات مجمل بالعراق کشف نمایند و اخراج
ارزش تمام ادکان دخواهنی بمبالغت پیش بیانند و در این احکام پایزه و هر شبری داده و فار و سبح خود طیر
و ملک باعزار ده بود نزد حضرت پادشاه با صاحب متغیر شده با استحضار نواب دو کلا بر الهامی بالعراق حال
بمباد عجبه تا فسه صاحب از تیر بالعرض مکاید الاخصام در دل نشانه که کشانه دادند لا متصور و
متفطن کردانیده بود خبر یافت منعوث دنیاست و باکاح و جناد و اقوام اند بر تقصیر متوالی و متحصر فکر علما الماحاج التزام

الایشاء

الاشیاء منعه من الاکثار و اکثر ما مضرة في الاکثار حیات بخت آمد این حکایت مشهور است هر دو ان الرشیده
روز باعکه ملک و مقرره لب خود این زبیده بلا حاجب شطرنج رفع ملاطه و طلب حال مرکو مرا همشرط ایکه غالب
بر مغلوب حاکم نافذ و ارضی باشد و هر چه اقتراح رند رضا ف اللازمه آن در دست اول هرون غالب گرد و زبیده
فرموده تا برابر اسب کرد که بر قوائم انسانی خادی باشد خلع کرد و در مقابله نظر هرون باستاد زبیده چنانکه استحقاق کو نیا
نیا منا کام اهتمل امر رجب شروط مجهود و ثانی الاحال زبیده غالب آمد گفت امیر المؤمنین با فایز جمیع خدمتکاران
جواری بوده جمیع شد هرون از ساحت خلقت و و امت صورت او انغص داشت شفاعت کرده در معرض این
التماس از جواهر نفیس و بدور نسا بر ارجعه که در حصه الارز و کیه مطالعه زبیده گفت اگر تمامت خزاین پادشاهی
مبذول افتد بود بیک ملک الخراج که در مقبول تخلص در بر مقتضی شرط روشنه بود قیام واجب است دفع لا صلاح غیر تا بر
در خن هرون در شفاعت بیشتر رنجیده و اقفاح الباح و الصلاح لجاج و مرد القلوب و ملیح الحروب صفت داده
زبایت کلاه هرون با جنین جمع تر نمید بر آنکه از قارورة حلب اوتطرالق لیقضی بعضهم بلیغ ستغنا آن
بتفریح و سر سبیه تخص دیگر گرده و در معبر رسم شهود یافت و قت اینکه بما فعلت آن قیام مخدو دانی مصطفی
النطفه علقه فخلقنا العلقه مضغه فخلقنا المضغه عظاما فکسونا العظام لحما را بالیه بقرات اجرام علوی را بر نسبه آن
فلقی که بر ساخته بتبارک الله احسن الخالقین احکام میقات وضع حمل فرزند مال العقد مسرور ایضه هامون معیون الاعتقاد
از بیضه عدم بر فضای وجود آمد چنین از حضیض رضاع معاج هنر رسید و الامیرکان و شمار بشات از حرکات
سکنات او ظاهر بود القبت ان جاب الشمس تر ترکی ● للابصرت تحیط الا بیض اللبق رو روزی شیخ مسلمین بحضرت
خلافت آوردند و بر دعوی باطل اصرار نمود و او را بنقد حضرت فرمود ● لب ما سعوت تعریکم کرده چیزی ناو چه خبر
تقریر رسید بعد صباح و عید و نه به طرب در آمد ما مون در رسید بلطف مو صنعی خاص و موجب نازل اینکه بعد سخن
گفت فاصبر کما صبر اولو العزم من الرسل هرون از کثرت ذکا و فطنت او در ما در حکمت اهتمت غرض گفت ایدت
در حرکت آمد و گفت صدق رسول الله الرزق الذی ان فی الولد الی دنا برادران ایوانیو مامحبت در غیبت در حق او نمید
پذیرفت تا مامون در کمال علم به اقصی خاتی رسید و با آداب ملکانه از فردیت و میبانزادی بر بعلو غالب جمیع برادران
دعوت حق را اجابت کرد زبیده خلافت و پرستش محمد امین در مسند خلافت قایم مقام باشد الامر بید داریه
ولا کوت الدار میان برادران بعادات محاربت رفت و در تاریخ و لتی کیفیت آن احوال شرح داده
چنین محمد امین تقریر آمده و عار خلافت او را داد که با شارات فرد افق تامینه تا منهم امین گشته زبیده المفهارده
چنین با قرآن از جگر جوشیده بر کشیده و گفت ما اشرالیهما الیوم الادیم قبل با الهاج مع ابیک از نظم این
حکایات و ترتیب این رهایت حجاب رفعت از مماذات الصدار مرتفع کرده و معاذرات دلداده
در محضر آنکه منتج نا کامی بهره برزگ و جالب معادات دشمنان سرکشی و مرقف سهراز و قوع ملامت و حیرت

ثبات زیاده شاه و بی‌نهایت خواهد بود دعوت و نصرت از عقب نوشته قضا و قدر مطلع الارباب للصادر [illegible]
در نیم شب رسیده بالتمتع السرمدیه فاعل مراللک در ملکیت پرتو آفتاب عنایت الهیه بر روی افلاک
صفت از شرق شرف بار رسید مدت کدام ذره بود و مرکان ذره به از هزار خورشید نشر غلامان پر گوهر
زرین کمر سیم عارض سوار بر مراکب تازی نژاد که پیکر سوار کرد آنچه دو خرگاه چهار سپر از اطلس شستری
سبحان الله کان الفتی لم یعر یا اذا اکتسی ولم یک صعلوکا اذا ما تمولا ولم یک [illegible] اذا ابات [illegible] ناصح
غزالات مجد الطرف اکحل زر و زنگار همه عالم پیش آمده خوب و زشت همه در نظر کرده‌ایم براین جهت
پیامنامه خورشید گفته رفت خوش خواب زر دیده‌ایم ای به دولت روزه گشته مستغرق مباش غره
در از تو بزرگتر دیده‌ایم که کج تاج سلطنت صباح بهره داشت نماز شام در آن تخت زیر سر دیده‌ایم در کار او
بحکم المشرب العذب صورت ازدحام گرفت صاحب دقیقه نیاز داشت بردار ضمیر و صحیفه حال [illegible]
حضرت شناخت پادشاه باز خواست و نوع جهت سال در خدمت پر رنگ کج داده و در این مدت که [illegible]
بجلوس مبارک ما درین [illegible] بر جهان [illegible] مستغرق مقرر فرمودیم و تمامت امراء [illegible]
تو مسلم داشت امروز مهر الملک حسن [illegible] که خدمت حقوق عاطفت پادشاهانه و اوقات ارباب [illegible]
چگونه جایز داشت قال المتقدم بالله ان لنا الملوک حقا فی اموالها بالکفران ابیات السیوف [illegible]
کمال و کاشف اسرار [illegible] و اطلاع [illegible] مغیبات بود [illegible] خصم در معرض عتب و عتاب پادشاه
مطلق مصلحت و علیم صواب نباشد و چه خلاص [illegible] بحکم از روز نه صدق و اخلاص مشاهده [illegible]
بمجاری سنگ اندر آید [illegible] بنیادت [illegible] کفران [illegible] تلقین [illegible] عادت [illegible]
هدایت در مقام خدمت فتح دل و فتح زبان گشت سر و تن و دل و جان و زبان و قرار جان [illegible]
فان انما لم [illegible] شکر کفاک حامد [illegible] نعمت [illegible] شکر [illegible] نعم زیادی و نعم به مشهد پادشاه [illegible]
چگونه [illegible] فی شکر چیزی کرده هر نعمت تمام نعمت چگونه شکر کند بر زبان [illegible] حضرت [illegible]
از نعمت فایض حضرت ستر داده دیدیم و خوردیم و [illegible] در خدمت پادشاهزادگان و خواستیم [illegible]
کرده نظر در [illegible] عموم خلایق ثبات دولت روزافزون [illegible] و آنچه امروز در تحت [illegible]
از [illegible] و صنایع در دیار [illegible] و خزانه [illegible] و خزانه الملک [illegible] و ممالک [illegible]
انعام و فیض [illegible] پادشاه است هر کونه [illegible] هر وقت [illegible] مصلحت [illegible] کرد [illegible]
رضا که ظاهر [illegible] در هیچ حال توقف [illegible] جایز [illegible] از عهد [illegible] مقرر [illegible]
[illegible] زبان [illegible] کشیده [illegible]
اذا انت [illegible] وکان الذی فوق التراب تراب [illegible]
والباقی یعود

والباقی یعود این [illegible] متضمن سپاس داری [illegible] شرایط صدق و انصاف و مذکور [illegible] حضرت
[illegible] حضرت [illegible] صاحب [illegible] الشایر [illegible] عنایت از مهب [illegible]
در روز [illegible] آمد و غنچه [illegible] رضا در شکفتن [illegible] این [illegible] از صفحه خاطر [illegible]
[illegible] الطاف در حق صاحب تازه کرد [illegible] در حجت [illegible] اذا ما انا [illegible]
[illegible] عذر [illegible] بزبان اشرف فرمان فرموده بود که گناه تو بخشیدیم و [illegible]
حضرت [illegible] معهود مقرر داشته آمد باید که [illegible] از روی انشراح صدر و دل [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] العصفور [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] کرده آمد و [illegible] صورت [illegible] خالی از حضرت خان [illegible] در حال [illegible]
[illegible] که [illegible] باطراف ممالک [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] صاحب علاء الدین [illegible]
در جواب [illegible] کیف [illegible] فی [illegible]
فی [illegible] صاحب [illegible] الآفاق [illegible]
[illegible] لیت [illegible] فی الکرمین امروز بحمد الله فارغ دل [illegible]
دل [illegible] الطاف [illegible] پادشاهی [illegible] انعام [illegible]
ترجمه الفاظ در [illegible] سیاقت [illegible] کرده [illegible] عنایت بالذات [illegible]
بر تو [illegible] اکنون [illegible] خدمت [illegible] فارغ و [illegible]
[illegible] حال [illegible] عنایت الهی [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] منصب [illegible]
در رعایت [illegible] سلطان [illegible] قربت [illegible]
ممالک [illegible] اشراف و اطراف عالم [illegible] جواب [illegible]
[illegible] دیوان حضرت [illegible] صاحب دیوان در طرف [illegible]
[illegible] الملک [illegible] ممالک [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible] عز [illegible] الملک [illegible]
[illegible] قربت [illegible]
صاحب دیوان [illegible]

روزگار باید خواندن این کار که پای در میان دارد تو هم سر بکن روی بر انجام کردن صاحب بقوت
نفس و نهمت [illegible] از ملازمت [illegible] حضرت منقادی [illegible] و آلات عجزه انفعال و لکن چه موضع و
موقع آن از روی آنکه [illegible] متین پریم الذریب الدهر القنوع [illegible] او حکایت کرده
روزی صاحب [illegible] استحضار فرمود تا در پایه تخت با مهر الملک در باب [illegible] بسمع اشرف رسانیده بود و حجه
کنه مع الرسم [illegible] پادشاه [illegible] فرمود صاحب [illegible] زده [illegible]
الشمس فوق [illegible] منزله [illegible] ولا ینفع [illegible] در حضور [illegible] از دست [illegible] پادشاه آن جام
خوشگوار در کشید و [illegible] انفع من ربعه الشراب و انفع من [illegible] کار [illegible] النوافع
من القاطع و اللق [illegible] من النزف [illegible] والتغافل عن بعض الامور [illegible] فی بعضها [illegible]
و در اثنای [illegible] مجلس [illegible] شراب [illegible] حال افزای [illegible]
اگر زمانی دل بیمرستان برده زبان صاحب [illegible] ایشان [illegible] کرفت و از مقبران [illegible] رفت
در کرت [illegible] از [illegible] جلادت و دفع [illegible] معاندی را از نوزده [illegible] کرد پادشاه [illegible]
در کتاب مجید محقق [illegible] کار را [illegible] داد زمین [illegible] انتقام کرد [illegible] ایشان [illegible] آن جمع [illegible]
فرموده [illegible] هر چند [illegible] کاسر [illegible] فرمودیم قبل [illegible] زیارت نمود [illegible] هزار [illegible]
[illegible] آن کند [illegible] کاله دیده [illegible] صاحب [illegible] مقربات و [illegible]
ایشانی بر مصاهرت [illegible] و با مکاتبت [illegible] معاشرت [illegible]
در کتب کاتب [illegible] صورت او [illegible] کرده [illegible] اکثر [illegible]
دهری [illegible] و ما [illegible] و لا [illegible] و لا [illegible]
امری [illegible] الدول [illegible] بر لبط [illegible]
ابری [illegible] صاحب علاء الدین [illegible] بارگاه [illegible]
[illegible] عراقی [illegible] فارغ شده خزانه زر [illegible] مصروب بود [illegible]
اموال اعمال خزانه [illegible] کار [illegible]
و مستغل از [illegible] ممالک خراسان و شیراز و کرمان و عراقین و روم و [illegible]
[illegible] و در کار [illegible] و سیلاب [illegible] خطر [illegible] جاری شده [illegible]
مناصب [illegible] صورت و مناصب [illegible] و زبان [illegible] علم [illegible]
فیه منفعة [illegible] ذکر بعضی از آن احوال در موضع خود [illegible] الملک [illegible]
[illegible] در مدت [illegible] سالست تا اطراف عراق عرب و [illegible] آن [illegible]
صاحب

صاحب علاء الدین [illegible] و مقرر فرمودیم [illegible] زر توفیر برداشت [illegible] اموال [illegible]
زمین و [illegible] ساخته [illegible] کار [illegible] بعضی از ثقات [illegible] و مربوب [illegible]
صاحب بوده [illegible] خصوم [illegible] کرده [illegible] کفران [illegible]
[illegible] بوده [illegible] خصم [illegible] لبس الصدق [illegible] صاحب [illegible]
ولا [illegible] الحق [illegible] الباطل و تکتموا الحق و انتم تعلمون [illegible] ابوالفرج [illegible] از زبان [illegible]
معنی منظوم کرده [illegible] مولانا [illegible] عجب الاخلاق [illegible]
فی [illegible] عجب الاخلاق [illegible] کانتم [illegible] الکرم المعروف فی شی [illegible] حال [illegible]
بر تقدیر آنکه مبلغ [illegible] توفیر حاصل شده باشد [illegible] اخراجات و نفقات پادشاه [illegible]
و امرا و [illegible] ایلچیان [illegible] و رسم [illegible] پادشاه از لوازم [illegible]
مقالمات [illegible] علی الخصوص در چنان [illegible] چنان [illegible] که [illegible]
[illegible] و منکرات [illegible] موجود [illegible] آن [illegible]
این [illegible] معلوم [illegible] در سال [illegible] توفیر [illegible]
بود در [illegible] خصوص [illegible] در این حال [illegible]
[illegible] دیده [illegible] دل [illegible]
خاطر [illegible] دولت [illegible] کرده [illegible] اندیشه [illegible]
[illegible] در روزه [illegible] مجادلات [illegible] و معارضه و مقابله [illegible]
منتظر [illegible] سلامت [illegible] توفیرات [illegible] قبول [illegible] توفیر تمام [illegible] حاصل [illegible]
وجه معین [illegible] در آن [illegible] کثرت [illegible] وجوه [illegible]
[illegible] خزانه [illegible]
در [illegible] ساخت
دل از اندیشه پرداخت [illegible] وجوه [illegible] توفیر [illegible]
[illegible] و در [illegible] بر سبیل امانت
در اهتمام داشت جمعی از امرا [illegible] کرده [illegible]
از آن وجوه چیزی [illegible] خزانه [illegible] و در آن [illegible]
بر [illegible] پادشاه [illegible] متصرفان [illegible]
[illegible] از دایره [illegible] خزانه [illegible] رعایا [illegible]

صورت نه مبند دار از سر آن در گذشت و کار نه باز نامه در نوشت و صاحب علاء الدین را ...
در فهد و معاودت با سر حکومت آنجا یرلیغ داد قصهٔ ... از ذهن ...
کالمنقش فی الحجر مرتسم شد ... بعد و عالم ملک چنین دار ... از ... قضا القضا ظهور ... آن ...
دست در کمر ... چون ... در آن معرض حال ... شعلهٔ آتش ... و بلکه ...
نقوت باز گشته و در بلاد ... نواحی ... را با ... وجه ... باعث ...
بر مقتضای احتیاج لشکر منصور ... چه ... از مصر ... خبر رسید ... القاد ... سنقور ...
العین عباده کانما یبصرون بالعین و یسمعون بالآذان عزم ممالک ... با ... عالم ...
و شهزاده ... چنانکه ... بافت ... لشکر ... نامزد ایشان ...
بلاد شرقی ... ارغون ... از مصر ... بکوی ... احتیاط ...
منصور ... علاوه ... شده و درین میانه رایات نصرت آیات ... عزم ...
دو صاحب ... و صاحب علاء الدین ... ریاست و ...
در اثنای ... سبب ... طرد ... در کنف ... از ...
و لشکر ... مغول ... بر الواح ... حلقه جمع شده و ...
ساکت ... خواص و اتباع ... بهرام ...
زخم ... چنین ... جگر ...
که ... تشریف ... و انواع ...
از ... از کار ... فارغ گشته ... براه ...
در ... صاحب علاء الدین ...
... علاء الدین ... استخلاص ... برق ... صاحب ...
بشنو ... آن قضیه ... کار ایام و لیالی ...
انقضا داده و ... مصاحب ایشان ... آن حادثه ...
در مسکن ... در تحت تصرف ...
... از ...
و حوادث ...
البلوب ...
صاحب ...

چنین کاه و کره

چنین کاه و کره ... از فرط شوق ... رغایب ... اشراف ... حیات
جوهر ... بحضرت ... حاضر آورد ... بلاد العرض ... کار
از دست رفته ... منقود ... سراب ...
اعلال ... و وثایق ... در بلاد عجم و عرب ...
الا الله ... متعلقات ... آن ...
قد علا ...
فقد شرح ...
و نعت ...
چندین ... در حال ...
حاضران ... شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمه ...
درهم ... سخن ...
بر قوم ... ان ... منقصه ...
... صاحب ...
...
سکون ...
و ...
استطاعت ...
منزل ...
اذا ما ...
والظن ...
حلاء ...
بها ...
شاکا ...
لو ...
و ...
دهرا ...

فسعا الی معطات سعی ولا تاسف علی ما طلب در بلع لتفع فروشی از فسیع ولاکن ملک خدا دات دم
ونکر بمحو ادث الدنیا دگر را رشیدیا النوال عطایک تبددا فقد غادرت فرعاد آکس دارکر فی البوس والنعمی محکوما
والی المستقبل چه موجود بر تمامت طوایف از ملوک ومالک از زمن الضعاف بری مع انشر کلو جمیعا فی سعد [illegible]
فلهونا لذ هزتم خبر الضعاف بجانب علاء الدین مشارکت وسلام این حقارد دل شکسته ومنحنی باد که مخزون بودند [illegible]
بر عزم توجه میادن لقرمود تا اره عفو کرده ورایات عالیه بر افراشت وباد از غالیه زلف پرچم بر مشام
زمانه عنبر آگین می ساخت وفراش صبا منزل بمنزل ایالت بابیام فرش بر قلمون می انداخت گاه رعد غزوار
از مقدمه تبره زن گشته وساعتی برق درخشان چتر تیغ فرچیان خاص علم افراخته وبلعلم لشکر از ابر نور
افراخته عصابه نادل وفرقه از زال حیز از ابراع عجایب عزدر وخبراء اکاذیب صراع هر پیغ دیگر زنور میرق
ترا شت بر کمر بواباهم بطوالعه وجهارت الی ومزاحمت حال حاصل نه بر هر خیب سپاه وکم دور پر آب نیز
از شیخ وشاب در خاطر خاص وخاطر کی بلاد از قبل اوجهات سپاه فروتگانی خواندی یافته در سپاه طلب
دار فی حب ما طلب وشاه سجر ابلام تکرد انیه شر ولعب رقاب از افراجات وعوض جواد رضات چنانکه از
لواحق اعمال دیوانی بازم عرض اوعلوت مما النشه رکه سید رستعاب بوردن نایک ایشان لسو
فزو گرفت واضطراب واقتدار ظاهر ایشان متغیر گردانید ودر مقابل ایزا او ظاهر وقصه شنیع مرتضی الملک آن
سیاست اهمال ومقاطع اعمال گشته ودر بن مایه هیستاف صنع خراج وسعتار بابت احتساب التی سیر کرده
روز بروز زویسلان زیر زبر روز ومحض تعلیق وتکلیف بر آمد تا بار چه بازیچه عقده ان ملاحم کرده از او
فتراح اراد ساشارات احوال این مهره خورد بر بساط عرض افاده اولوکالت در مملکت بلاد رش مرحوم
کرده وبرق عیال مرقوم مجهیله از قوم بیوریان درست کرده وبرکاغذ پاره باخطوط ملوک دوآب
دستشرف ناطلمات تحریر والقاب بر تحریر کشته یعنی ارلا درمیان اقشه ومتکلم تحریش یافته اند روسرق او
از ماسد عرب شیخ باتفاق امراء متخیلان ومقتدا الحرب در هر وقت فرستاده بودند حاضر آورد وامر
مواکلیفا وترغیبا وتکلید وتا میلا مصدق اقادیل ومحقق باطیل ومروج نقد ولعب دیج الفظ فرقوف ایشان
کرده وحال آن بود که اول سال مذکور میان الفوج مصری وامرای حالعقل ظاهر وسنقر اشقر با جمعی از امرا
بحری تحرز جانب معظم بود گرفته اند جمیع ابن مهنا از امراء عرب شام وتواحر باید دم موافقت زد ساز
مصادف مولکر کردنید والفرد رشق بتفرقه ارزدرود دمشق ورشق ایشان منتصر مقاتلت ومقصور بر دفع اثابک بنایق
گشت در سیاق این الطوار خبر رسید که فوج فوج از تموج بحر از مصادمت لشکر مصری هزیمت یافته بجوار
عانه وصریبه منتصل شده اند از روی عزم وجزم جبال اخبار اختیار لحفظ حال در سلطان باتفاق بالشفاق وامرا
لشکر فرستاده بود وسنقر اشقر وجمیع ابن مهنا بر موافقت بزرگ حضرت ترغیب داده واز مخالفت تحذیر برد

دلیر

وتقلید مواجب دانسته انهزام ایشان از القرمقارن وصلت مولا افتاده بدان رسالت ابتهاج نمود واهم
ازان التماس فرقه عنبر بلاد حوض ثمن جواب رسالت بجناب فرستاد صاحب علاء الدین را که حضرت علیا رظفر گردانیده وصورت حال انها کرد والمیان در حق سنقر شغر فلاحت وعارفت فرمود و
جمیع لو تشریف داد وزر وخلعت نفیس بلا جماله که دوران وقت شهزاده بنکر بجد و لشکر ایلخان قطرات باران
دمانه سیلی گو کرداران کف رفوات شده بود بر قصد شام یافت جمیع اقاصی الشرق تر زم تحرز و تریم
اقربات المقاربت اذا خاض بحر المریق صدور دلا محابزه فی البوح غنه منع ایشان ودال ورام برآمد
سر عانه لسافته فی البوح موقف راکب بخدمت او نیز رسول فرستادند واظهار طاعت وانقیاد نمود
پیشر سلطان میبردن بهای از رسل در رسالت فرستاد هریک از مقام خود کیفیت حال معلوم داد حضرت
کرده دمکم برانیغ بر ره تغو تمور لشکر را باز گردانید وقصد ایشان منع کند اما بیدا خول از طرف دیگر بیاید
لشکر کشیده بود ونظر تمام در اقتدار آورده مقصود او از این شرح آنکه در خلاصه اندیشه جاذبه ملک بود
وکاذبه خیال وکذب بالسراب جادره فی المعطاشر زلال مادر برین سوار از عجب الیال بر فنه
در شور بر قرابانه واغلوطه بری ساخته عرض کرد بامید آنکه تم معهد له مال حضرت مقرر حال ومهم کار بود امر
از این تهمت دست بصدق بشیع نزات سهکت غیرت فی نا نیه المیان بنظر فراست رجال جان
نمار عکس لعال المعاودت از دیباچه احوال تضحی فضل آیه افرار خلاف وبانامی قطف مکنی از زار او دار
ارزاز زار درار از دستار ومانحفار صاحب علاء الدین حکم لغاز یافت والحق برسالت فرستاد تا در پنجه کسری
حال لا زال ثابت الارکان کشف القاطعین بشایع رونق شریعت بغداد آمد از زمره مرد و لان انکه او عاقبت اعمال
تمام منبع آفتاب قدرت برقدر خشیار کرده بود وآنچه مانده از او رشالت زور تفور شرانه اعمال ما لا نیه قدر
بر لکراو لو تلخیص وتکلیه کنند هیچ افزیده در معاونت ایشان رغبت نماید از رحمه همه وتنبیه همتها ایلچیان نفوذ داد
واو لسودستیار رحیل ودستور حال خوب حسنه وصحت بقی ایمان بامهله وتوکیل مرتبه آن از زرسالت لتلاف
کامروا برلیغ که حال فرستاد با ستمالت این سعید تو کسری بیعیر سوال نه توکل التفات انیوی کرده در
مقام تنلیم الجهد لسعی بالنفس والحجره فیالقضی الله ما شاء الله کاف وما لم یشا ولم یکن والا زمان وسیه بیان ساخت
در وزنامه چه رضا ممالک ترین مراتب لقضات خبر کرد الم یکیه تربیر فالدره یکدی موسع کرده آن وعلم ربی
وکفر متین امر خلاف لشکر سپهر بگرداند از جای خود وبگردد وکر زمانه نقد توازمانه تا باز که نیرود انقلاب عمارا
سبب ظاهر شد فاضیق اللا ازرناه لاالفرح وباجیش شرح خصوص دشمن کامر عبارت از آن قطار فردوار
قرار وفراغ الدهر لعمر البصر لوسع ورد عوت با فوزه اثره ثبت الدهر آن سینه خطایک وسیلت
فرفضا بک فرمانیه ما نقتیت حتی بتوذالک بدالک فی الهروبیه رسول رادو عطاک الکسفه الهالکین

ولا قضاک لکنت من الفائزین وانت اجلت ان ظلم فی ان قطاع الا با ذکر و ان تعطینی الا تعطی وانت
علام الغیوب الهی الخالق الذی حبسه دة منی علیک ولا استقا فاستحک بکرمی جل عظمک و تبق به
العنفرة الملک هرچند بکو مرکه ه درین معانی جب داده به دریغش شوده صبح خبر و شر و نفع و ضرر فعلش
سنبره متعلق مشیت و حکم قضا یا تقدیر قادر مطلق ست دامور عالم ثبت اد معلق پس در مقام ابتلا همه و شهادت
سال کرده و به برکت رضا داد کان متعلق مرضیه لیفت رحمان این مفرحات صورت حال اولاده در صبر دوش
داکثر تسف البیره و آرمن شیعه او ملکا الذین اشتروا الهوا و بحرث در مبارزت و مبادرت از عقب رایات
و پادشاه بفاخر و تفاخر می بوده آن دقیقه لنوف و تعویق بر رقه اندیشه می انداخت و رعاع الکبر را در خفیه
از کرشها بازداشت مرتبه الیه را پیرو ایات حوذ کرده آنچه از آن روایات نه قبول ساعت لعنه رسانید و افادت
غیرها در آن با جارث بانشا ماهذا الامکن مغری سعدی ساند قال السلام و کرام کان حیا کان عبره اشیاطین
الخمره الالسن و هو بعضهم لا بعض زخرف القول غرورا و در همه ملفع حین خوف دران بکیرچنافته چون کیما آنچه در مقابر
این فکرت جو دان کرده با جماعت ایلچیان صاحب سخنی معین کرده عازم شد که حضرت شهر یار را در آن سفر
سفر صورت شاه هجه بهار الدین شیخ ابن شیخ الاردبیل و وزیر الدین عبد الرحمن التستری و دیگر خیل دولت و مرتبت
حاضر بودند و مظفر و اقامت متکافرت و سلامت مصاحب و مطایف رکاب ظفر شناس
و مجلس خلد اثار کما النجوم سافرت کان مصاحبا اذا خطه الرجال کان حلیا با کنم چنین
در سینه مقیده بودند بر مثال ایشان از دیده رفته شده دیگر جانب مجاورت و مبادرت و موالفت و
دست فراهم میداد و مراسلت و مشافرت نقشه المصری دشنه المکظور بود زبان که صورت
خالف داشت منکر آید و بدان تاثیر خبر رشا دنت اعراد و جلاب و فرت در شرب دطرب خوا
کرد سیکرد و حکام طیار و نفوس و حیات لمن اذ کره تا از با النار چون سقیم الابدان کر الکفر
النفوس بعبراقه الاعظم از قطعه صاحب در تسلیه خاطر بها رالدین شیخ نوشته بود و او بعد از رفق و
دست دلکش است منع کوهیت و حبس درخشش آب درین مقام احتیاج الیه فالذنب الذی یجمع دست
جیک نزع سیه و لقیح انکیا و لکان هم تحقیق و تکرار خطب حادث حام الفکر تجمع التجزع لا زل
و اصبر فصبر که النفع اور حلاب بنزیث لم اللهما تجزع و لطایف طرفه برمع دکلا در تقطیع زمواصله امکان
و الدهر قراع بناه کلیف لا تقطع و سامانه بر تا بر صورت مراکب مراجل و منازل نقرب حقیقه
آن رسانیده ایلچیان دیگر حشر تیر از رشت نفاذ در عزم و بعجب از ورثه و فراز و در دنگان در طیر اوج
بارق فیر از نسلطان و استخام تقریب حلا معلوم شد که در همراه پادشاه حالتی منکر و مولکه مالی
و جباره و صعالیک از تحرز و القون در رومی و صورت آن مت در انتر او د برقوده او اجیاد و الدولت
کار طلب

کار طرب و نمات سلطانها بر عادت معتاد ایشان جمیع کار ارباب هنر است و از آن روی امور طرایف
ام مانند زلف دلبران پریشان گشته صاحب سخن از قصه باره منع کرده مستعصان جهان به مستجاب و غایبان
مضروبه مستجاب الهی و گفته تا وقت جلوس خان از دمع کردن از مقتضی فطنت و کیاست نیارشیم برین خیز
با وجود تاثیر صبح فلاح شب دیجور بعموم ما نمود با قبه سپهر کبود و کید در ساحت از رجوع بروج فلک فر
نقت منه الفراق فهذا افراق و ان منع الکفار منهم لم کثیر عددا وانما جملة البعض کیف لقی مبادرت
مقاطع خبر و شر را در عالم مجاز مقدار معین در وقت موقت با ارتیاب و الامور مرهونة باوقاتها و تلک
اجل کتب بمیعاد آنها اثبات رو نهج دعنه ام الکتاب حال ابا قاخان چنان بوده در بهار ان بر اهل تفرج
عقار مزاج او از سمط اعتدال منحرف شد و وقت ضعف و ضعف قوت می گرفت و طبعیت موارزت طبا
تسخیر و هجوم مرض منزایر شد روزی بر حضرت رفته کلاغ و دلیر غراب البین بود و محاذی نظر پادشاه نشست
و اندازه مرکوب فرس شه هر لمبین قال قصیره بر این الملک شاکرا سعد القلف ثبت مع الدلیل و سالمه فی الاذقیا
و الاقدار و الاصراف کف فقطار مطالع مرکز از لمان کرامت داشت فرمود تا اولاد بر اندازند چنین کلاغ
طیران کرد خنجه فتح روی نمود و وهم در آن عقبت طیران خوش از نفس غالب پر داز کرد و ذلک فی العشرین
من ذی الحجه حرم ثمانین و ستمائه و ملک اوده روز بالتواریت بست و سال عز آن در خاطر آمد بعضی سال
کمال تعظیم الدولة ذکر قرب الاجل کان هبوب الارکو کان نفاق الکلا و کان ملک الزوال
دیگر کرد ان الا فادر نهاد و زیرانش تخت ز زمین پای زد لفت زین کمر نش بهم رشک یار را سته
کاری دمکیر و کافر موبوا بسته خدمه روز بزم انجال در مقام معصب و لباس عزا بودند خوانین ها هر رسپ
کمر بند موی شکوه دنده روی زبانها کرده یال رفتن اهل سوگ برکند پرده و خیک همه و پر
همه سینه چاک و ابرزنت اسم دو مرزورات لیس النفس الکه الوالده الاهن غافلات فی مع الحزن فی دمع
و تاریخ این واقعه که از آن مصراعیات سلاطین دیباچه دل ساخته اباقا خان که از اطراف هم شهر جهان
بر چمن حیات سر و قدم زهجرت ششصد و هشتاد و عشرین از ذی الحجه افزون بود نه کم در باد دار البقا شد رفت
اشاره ازین در راه و الله اعلم کفا رو رعایت سلطان احمد بشارت امراء شاهزادگان
مراحت خبر احوال ملک چند روز با رفت لعین خانیت سلطان وقت دیگران در پنجشنبه دفترچه اشارات بکمر دانید اقا
و ابن و امراء حاضر بعضی متفق الکلمه و مطابق الالسنه قرار دادند که از برادران تکودار خان که بعد ایسکه قلاده
منقطع بود و او سلطان احمد گفته بر بیش و رتبت تعلق جلیه متغیر گشت و میگذرانند با سنجیدن دیگر شاهزادگان و نو پنان
والیجان برند و بجنباح عقاب رفتن ترتیب دادند و قریتای نزند و ابن پیرنشان تا آنجا پیشتر رسیده کشته و احکام
سنه بر تعقیب محیج و تا نیر شده و ترتیب مطراح و دیگر مکاتب آنچه از اجتماع ایشان همه حضور دل عیزه دکان ادخال

برخوشته بود اطراف کوه و دشت سلاله فرش خیابانها بیاراستند کاف حیوان الزبرجد الغض بینها بهار در حقوقین
عقیق و اذا بهن القطر خلت زمردها لکا رجنول مکنون خلوق از زرات وجه لعیت شور و اذا الملاک لعبت
بلقا تهاء فالف بالدر باحتنا و بلابل اسماع زنان یک غزل محرر و در زبان شرخ برنیم عنبر آمده ما نمکی زکوی
دلبر آمد ازین مرغ چو زلف خوبان متغزل و جان معطر آمد بر دشت قدح چو لاله تیغ به هنگام فیروز آمده
نرگس سوی نگفته چو نسیم شاه برفرق نهاله فسر آمد کف صبا کلاه حنیفه او نیز بحینه خوش در آمد اهتزاز نوازش
بلبل ازرقه چنگ خوشتر آمد از رنگ و دهان یار غنچه دو صد برش نفس معطر آمد از زلف سمن فریب تابان بمحل
غزل شرف معطر آمد از اقتدار مالک شهزادگان و خواتین و زینبان و سلاطین دربار انجم الخصف جمع شده زد و زندگیار
ساخته در بین زینت و ترتیب همگنان اتفاق نیفتاده بود قاهره آن طرف سبحنی فرش مطرز عهد گشت مبشران
فتح الباب سعادت نیلا لقد بلغت الایام حسنا و بهجة اذا ابیر الاسلاع دولت احمد از محیط خاک برکز افلاک
رسانیده احمد مؤید مید و سلطان عادل مرقبای رفعت و بختیاری در کردن و در سر کرده و تاج سنابخ اقبال بلند بال
بر تارک مبارک نهاده روز یکشنبه سیزدهم شهر ربیع الاول سنه احمد ربنا بینی و ستمائه بر تخت فلک اعلا سرفرمود
فی ساعة سعید نیکو بمود از زهرا الکواکب فی ظلال مطالع شاهزادگان از سرنیاز طلکاه بزرگ نفته وتقبیل زم
زمین بسجده سرکرد آیند مراسم دعا دولت روز افزون و شرائط تهنیت جلوس میمون اقامت کرده متکران نوال
بار از ریزه بحر وادی سیقف فلک سیناکه برسانیدند و دراح کان المادلیس کاسها الکاللیل فی نظم فی لولو الارطب
درکاسها آب صورت بود ساقیان پرچهره رخسان ترازمه و مهرکم فیه من طلع الوجه کمثل یا التحرکمیر نفیسه می خوش نظر
کف فی مجلس غاب عنه عالمه نظر وفیه الهموم بالطرب والرق فی روضة لیستیل اورادها تانیا فی الرکب خواتین
والخیار چنین با غ تو بهار روضه هزار کنار از آتش دست زلف در گوش هریک لبعا رزی فروخوانده نیز عاشق زنیلی
دل افروز بهوش در اشاق دلربا و اوراق آتشی کاکل را آتش تو چو مشک بر بنفشه خوی در عذار تو تو چون قطره
بر دوش گل کلکت برت هر مالک سبز بر تو چو بید زینت ترلکی دو رکنی افلاک گشت آتش تو نهاده نفتاق
آل بر زر چهره آن خوبا افقت آن بزم بهشت آثار را آن اقطار مطار از عقود سحاب نقاب و نثر میر بخت وعد له
بار شان چنین کسوی سروربان مشک می ریخت حتی تم صبع بالمات الوطا فی نرده و تمازر الاهضام قطرات جهار
سنبر یر عود راها وانظروالی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها در تدل و دماد لبط کرده وطیور ربات مختلفه
بابات وفی لصیال الیه فاله مزماد و در نهیه راته فاله فی مصفی اسناد در جهان [illegible] حاصل آمد
و عقد امور و فرادالقصام یافت دین محمدی برم بدولت احمدی رفاهیت تازه کار از سرگرفت [illegible] زبان به شکر و دعا
سلطان مطیع رزم و حیام باطناب اطناب مراع اعواد و ملحق اعواد منابر از القاب فاخره چون شاه پلنگ
شگفته گشت و چهره سکه از نشان نقش نامش ناظره الاربابه ناظر بهجت یافته جسم مشک الورد اذ هبت الصبا

فرزند گر

فرزند گرامی بشرا بیمن کالشمس چون پادشاه بفقه کان از تهنیت کردن و کماسه کردن فارغ شد بر عالی قدر برآیم
حضرات سلاطین تقدیم تقرب نموده بادل بهقرخ دو جهان برکت نثار امانه اقاصی و اطراف نعت کرده بر وتمام تحقیق
حق افراتمات وظفر خلع و کرامات ارزانی داشت خلع کان نوار الربیع تبرج و موج دفترم مفرق بهرت
عیون الناظرین وابرزت حسنا لکاد البرق تخطف و خلاق سلاطین اقصاف عوارف و حبال افراد و اشال
نصیب هر فرقه ساخت بر تخت بخت وفیروزه نثار در کنجهای کهن برکشاده کم فرمود تا به فقر زر و جواهر پادشاهان
و مراصعات نفیسه و طرایف و از ارباب ولایات یکی حقرا با قامانده بود و سالها در خزانه ذخیره اطراف معد بود و...
در راه خلق داد و اموال وانعام و خواتین و کلاب و تبات و احوات و امر تومان با هزار و صد و ده پاکانه
تفرقه بهمت کرده نزد و از خزائن اصرف جمیع دوعای خیر دولت خود بلا فاجره بگذاشت شور لگان حرب
بیر به ماده عاریه عز القطاع الغنا فی موضع الیابس مرغ منفعت عالم دست آن که آن دست کالخت نه کالخت
فی منزه کان آب برش مرحمت دنیا مهر که آن مهر حالت و نه حالت فزاینده جان آب دل خاص و عام
انعام در دوام کام وقت مراجعه او آمده فی وصیر الاحسان قید القیه امیر بن و شیر و کجستر و تقارفی این
دو قاین آیات مکارم پادشاهانه او در صحایف عالم روزگار محرر گردید لیها با طراف ممالک مسعد فرستید
و مبشره لطایف جود و هنری که آن جود و امن و مشقت زراشت اهل ارکان دولت و اسحکام بنیان مرحمت
و پیش از شروع در کار مملکت به شکر بر گریبان بیچی فرستاد و صاحب علاء الدین وابسته ایام و لیالی دخیته
سهام چرخ الا بلا بر نیزه او کار شرا از قرطاس مراد دوجهت خوش روز گار از نکبات عالی دادار فرود
صورت و منع پیروان آمر تحت ختم رفته بود صبح کان باز آمد و حریف اقبال استقبال کرده طلعت و حبین خسته
در دولت معجزه شوهر الذی کانت الامال تنظره فلیوف الله اقدام بماتر مرد او فی خاطر اجازت ان ابلغ
سعادت کده بوده درین مساق شاسع دراهم شب بیدار شد از صبح پیر بیافت قطار غم از فاتحه کلیه
گشت امید نجیبه هر سبب شبنم لطف شاخ نشاط در گرش او تهیه او بزبیکی عمر جاودان فی بر خوف تشرط
بعد از کنالی که در پیرسیده هر کس نیز کف اما بریه از زه در بنوبت بود بادی که کی در شکم شیشه دیده دل کفر
خفادیه حنظ بودست که نکتنا اکارم کاری کام بچیند در فرع ناب معطر کنیز با کمی کریزه دیره جم
خون معطر بجکند بر کف جام عمر انجام نه امروز جمع شد کردم در کف مالشه پی ار جنیه و در ملک کرده ا
و سه روز [illegible] امروز قضا که از رکب کشته عیش خود خشک گردیدان نفع لکرم کسی روزه و در ایام کنج غنی
وفای نسیه نباشد [illegible] وضعم منبر الملاک بر گرفته هم بدان قیمه معتبه کرد و باجوان صاحب سو سپرد ز بان خنجر
از غار علف او بود القا و رع ان یبعث علیکم عذابا در کوه تنشر و کوه شنش و فیه سر هر صحیه نه از سر سخنر از لب نمیر
و پا لیستر و سینک و رباب بود اقالم و شاخ از روی کعبه چشم خود جنینه نه از سر آنکه دو ودل نگرانی هر

دست و کره نشر یکث در او آرد و چنانکه سار سر زانش میگیرد و تقرب و توصل زیادت می نمود و میگفت سر
بر سر کار او دیار بر مراد خواهم نهاد و تا آخر عمر از دو عرصی بخت بر اجزاء وجود او صورت نیستی رقم نهاد چون ذره
طهور یافت در دست فلک متصرف اعمال نزده و چند روز باقیه بگذاشت بود صاحب علاء الدین از کاف بخت
ذات و حسن بخت بجمال آراسته در زمان قربت عفت معقود بهترین خصایل و عزیزترین مراتب فضایل از آن
دارد از شاهی نفس قریب حکایت تمیز منسوخ کرده جمع فضایل و عزم و احوال زمان اقتراع و تکرار کرد این
و جهت بر جای خود بود او قرش هر رفت در ارادت اطلاع و مواجب جسیم این زمان و اعلاق احسان خاصیت
جوهر نفس ظهور یافت هر آن حال جانب حق و خلق بر او بوده بر عرض داشت امروز چه سبیل غیرت حافظ حفظ
و قع فیها طوفت میرکند و از شجره دستان شجره مجازات قطاف حقد سلیم کار رواداده بر خفت عمر مقال
این طالم مطلوم صفات بلا خلاص و هر شی فی العلم الیستعمل بالجمود لذا التمست فی اسهم طرق الظالم ورباز عائد شد
ظلم و هر دفتر او کرد شکل کنی فعلیک امر الجبار بسیر سلامته اذا کان حسن اسلم تعقبی الی الرد فوضع النذر فی موضع السیف
و البعد مضر کوضع السیف فی موضع الندی بمکار خصمت شده زمره برقرار و شرم مبادرت نمایه تا مماند و دفع و امکان تحرز
و از کثرت ادبار آن طریقه التزام باید بود و فاما خبر محقق در نشر اکرفوت و دفتر بقای باشر الاعالیه فی نظر و دفع رضا
منحرف و حیث فرصت الوفات نکرد آن در روزی سعیب سبحت خاطر او از حیث بعثت و اندیشه فایده او بکرد
و چند روز و در عمر سعی اجابت تا خیر شده ارباب ثروت شاهانه و سرمایه فروغ زندگانی شده ان یکی شرب
از نه بر کمال بود و خوشتر از عمر مقابل سال و در حالت خدای بیار ارمیع وصلی ان مترصد با یغ و خیر التی بود و
تا چه وقت بشارت رسیده ا کا اعلام حسنی او بلو پیر دل آورده و در یکچشم افزون خیر فی باب فرمایند خدای بر فرق
اعضا و اجزاء التعب جهود و صعاب آن مرض بحشر از بار گردند دخل او چون مرام بیکرم مراسم تیز
و صعاب ادکار آتش مزاج مر و مقرر و دم دکان تحت عنصر احوال اولی به آن بهرانه سرانجام و شایات دنیا یا
کار مباشرت بار دمه کرم و دو ماند و اولیاء و نعم بوده چنین خطاب صدر از آن هر چند از عقاب ادباری لذات
عالم بیاکی و عالمانی فرستاد چنین برشدند و فتحه بر اوردند و بودند و زبان در ارباب ثروت نهاده سرادق انجا
فرمانگاه حکایات کرده شخص صد دینار بر او زبان او بر سر سریر بیکه کسی زبان کنده داشت و در سر انجام هر سوز نیال
نکرد در احق الطف شیخ فرس ایکر ز بان تورات و راست شیخ به صرف چکار است و در نه جنت فضل خاطر و یا سیرت
بجا در است میاری او بر شیر از فرستاد یعنی منوزرقم سعادت انجا نهادست و چنین دولت بر دی نموده بود در پیاده دست از ما
و حال که در دست بیاری سر فان بعراق بر سانید هر ان حال بنا بر عالم الدین جا بر بود میخواست او دست رسانه
علتکه در دست شنید که دست بر سید صاحب عهد الدین مرحب فرمان یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمت الله اذ هم قوم
ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم واتقوا الله وعلی الله فلیتوکل المومنون حق شکر و شکر حق واجب آمد و این رباعی

حال داشت

حال داشت که از آن اول حضرت اکرد و سر روزی به سر و قدم شده بر شرخیز جونیه بالک کرد فرشته نقصان نوبت
گرفت اقلیمی ندو آسمحه بیک حمله جهانگیر شده در تیغ آدمی تیر او که سجده حکایت او زر رویش چه خود از آن جهان خطر
خطر مرساند دوری جهان بر عادت مبتلا شد دخیره بمنزله مونسی تا کامی مناقب فضل الدنیا دار متالف
دکان و فیها من الهم ما الف دار الزمان ابر الموضب و فی قسمه الرجال لها الهم المصائب کرفت در سیر بکلی
میلی کرد هست و شیر آن نجاشی که یاد نه هر چه نیافت کمال او زبیر او بوفقان منه هر چه او مستقر جرح و فات که بر او
خاکیران فر موا آن مهر سر که سر بر سر اوقات حلقه جز و ستیح نماز هلکه جزا سبح تنها داد آن ما جز شن از میانه
بر کرد که کام حد نبشر از زمانه برد و حکومت تبریز بر قلعه حکم بر بلیغ صاحب علاء الدین مفوض شد و زیادت از
معهود و سلطان او بلا سبیر فامیشی کرد خلعت خاص و یاره و اد و دو روز کار او که خود و ما بنا اذا الرد اصحابه
ما نفترنا دو عظم باب و فی فی الملک حسب و الفرس محجه اذا النفس و قال الله فی عطب هر چند صاحب دیوان
تب ا ترا در خاطر موج میزد و دلگاهست که باز دران کار شکرف و دیار زر فرخ خصو بوده و مجازات
و هر غشوم دیگا فات حسب دلت علاء و یا غشوم در مرتب فراغت و بابت ان لذت و لذات فرزوق
قریم نماید و شخص مرتضی ولوتراالکی فاخر استیر ما تا کرنح اوله کار شه دولت باش و باتر ب مهر که بر سر سلک
تمکین یافته باشد بد و سا بایت تنقیح شفیع و سیاست الی عاطف باشد انه و مرام حضرت دلانه منه فلک و الد
و از بلاد و غرقاب شات و ملکت حضرت بر و خصم ساعات دو شخص جامه رابا هر چه از اموال او گرفته و دیعه باشد
در مدت حکومت حاصل کرده از این تنیم فرمانیه چگونه او شخص و منع فرمعا و در زر منصب عالی عرف در حضرت و ای دان لا زد
بر این موجبات بلا اشتیاق عهد و لقضیر او احسانات مخالفت نمود و خود بسمع قریم و ملکی در فرو عالم ترفت
و لوم شد و در خاکسان و حال این باب او ان سکان بحث تبریز کرا ایام دولت تن در حضرت نمیه و در روز
شاد ارشاد از ده و فرو شکسته و بارش کار زینت هست کلمات ز زبان معنی ام ملع بار قبه ام جری حقیقة اهتزاز
مصباح با ثبات و قلعه در فکر زد بنا با مراد او حکمت فلوی و شیخ ابراهیم لعمر مصفر توانی چاره و سر بدو نیکوکار
هم در شب اول از سر کرملا نه در طلاق سه گانه در کوشه چادر رست و در کنج شب تا قضیت شیخ خانه فرا گرفت
خرم دل از خلوت قلم وقدم رز جاده و نهایت از منبع معتضد و نهیم سلطان ردی او عسل معانت ملک دلتنگه مرحبا
سلطنت او آورده و مسند غالب باالعزه غالبه و جاز بالعیره فالیه و دفع الامر و اضفه و حصد الزرع زارعه مما ب
آمد راه نیابت بقوبچاق و مسین قرولیض آمد و مفوض صاحب دیوانی و بر آرد صاحب شمس الدین علاء مقرر و بود و رونق
فتق امور ممالک علاء الدین رزین و فکر متین او باز گذاشت لاجرم رونق ملک و دولت از ناحیه مهد و زیارت
بلاد و دعاء عامه انجمن سابق الذکر تر هر جفا در امر مهمه معهود داشت و جواز احکامات مال فرید و دل و قدر و حشمت شد و در
دین محمدی مصمم بنا یم مال احمدی هر روز حزم و تازه زو گرفت و بر قاعده عالمیان بلیغ او فرمان

و ابهج رسول کعشه دامنجان از شرب حنس معروض بعبور احیان میرزا مستغرق شد و شیخ کمال الدین عبد الرحمن
الرافعی بود بطهور سابق و لاحق بسور غامیش که در رتبت قربت یافت و شیخ الاسلامی و تولیت اوقاف
ممالک ع ارزانی آب ... آموبه ناصر ... مصر در نظر اهتمام او فرموده و حکم شد تمامت اموال و وقف بر حسب شرایط و اوقاف
بوقوف و حضور نواب شیخ کمال ... کار و علما امرا و مستحقان استحقاق دمواجب و رسوم و ادرار ارباب
و سخاوت بود و انصار رسید در جهانیده و درین اوقاف بموقف کلام حکام در همه دفتر اثبات یافت و ... ضبط
گردانید از زمان قراولان ملک غیر دانشور در بخش قانون جامع درزیبت ... بسپرند الله تا کبر نام حکام
تا فرکت همچنین مستمر شد و حاصلات اوقاف حرمین محترمین زادها الله شرفا و تعظیما تسلیم کرده هر سال وقت
توجه حاج به بند فرسته صاحب علاء الدین ابو الفتح با به مکه ... حرم بیت الله الحرام برسانند و مستمرات و
احسان ... و دیدار ... اصحاب رسالهای اسلام ... و بدین مهمات دینی ... مقربان هر طرف
کار و ... مرحب ارباب علم و فضل ... اصحاب زهد و تقوی و مشایخ و متصوفه و سادات و اصحاب بر فقره ...
هزار ... شیخ کمال الدین عبد الرحمن ملازم نیاز بود ... و صاحب دیوان در ... خجسته ... و مخفوران
شروع در ... عرضه داشت هر سال ... از ... شهرت و خواتین و شهزادگان و دفاتر
مقصود مصرف ... دیگر ... کار ... خواجه فخر الدین ... و ... از خاصه ... مال ...
هم کفایت ... قال الحکم ... فخر الدین ... در کار ... صاحب
سال ... و واجبی ... کرده ... مقرر کرده ... زر ... تا غایت ...
عرصه الملک ... بود ... صاحب ... خواجه فخر الدین ... سلطان ... و ...
حضرات و از ... حضرت ... حکم فرمود تا ... صاحب دیوان ...
... لطافت ... از احاطت ... مصالح ... و ... از ...
... ملکه ...
موسم ... سلطان ... کار ...
و در ... کفایت ... موجب ... صاحب ... و ...
ظاهر ... از الزام ... مصالح ... امو ال
... شهرت ... آن طرف ... و ان امر
و اجکم لکارم ... و الاذان ... مکارم یافت بصورت
... معالی ... روح ... و ... جو هر ...
زاین در صفت ... نظر ... معین ... لطافت ... حلاوت لفظ عادل

عادل دل داده رفت ... نا برلقب ... که ... ربت ... تیغ ...
... جایزه اکارم مکارم و مستحق اختلاط
و ... امرا ... متعاقب و از ... صاحب الاستقلال ...
حاذق ... کارد ... مفارقت ... رو ...
شاق ... احیا ... مهاجرت ... احباب ... العلاء
... و ... و ... و ...
حوالی ... طلاقت ... لسان ... اللطف ... و ...
خاطر ... عزت و معاشرت ... مهاجرت ... مهمات ... و قوم
کرم و ... اخلاق و لطف ... کعفی
... جهان ... در ... بیان
... ادهم ... و ...
نه در ... ساعت ... بر خاطر ... سال
... حضرت ... نظر ... بود ... و ...
صفت نظر ... زر و دینار ... جز این عالم ... در ایامها
... عادل ... بصیرت ... اصفرار ...
و ... الطاف ... و از ... حال
... کتاب ... زبان
... قطعه
این ... مجرد جهان ... بر صفحه
... لعاب ... الفتح ... و ...
فاما ... العشر ... که ... جمعی از اهل ... مشاهیر
الصوب ... مطفال و محرم اسرار ... مجالس ... و ... حال
... الفاظ ... مرفقات ... الملک ... و ...
حکایتی که ... صاحب شمس الدین ... علیه ... و ...
آنکه ... این ... ارباب ... خاطر ... صاحب ... و ...
... و ... از ... نظرات ... بر ... رفت

و تقریر کرده آنحضرت آن صاحب قران صحیح و جمت مصاحبت و شادمانی ... منوط اما چه تسلیک کعبه و طواف
میکردم و رو بفاتحه اخلاص می آورد و خاطر صاحبی سلامت کرده بوقت و اغراض و انقباض زیادتی ... بر
کرده ... مخالفت مخلط و صافیه فرنب و صلة فقطع و با آنکه لعظف ... اصلاح حال حق ... در حضور
دیم دار خدمت و موالفت و رعایت و مخالفت ذمیمه شده بخواه دولت و تاصره ... او نمودم و در حضور
شعبت بر مراسم خدمت و اطوار شائق قربی نمود و المراتب ذلک در زمان جناب از کارشی بزرگ جل
ملاذ و در صرف مرافقت آورده بود این سه بیت در زیور پارسی کنجبار از خلاف خالات و ینابیع لطف طبع
از الفاظ آن جاری شکر کردم و بنظر تشریف ... ذمیمه بار نه از آنکه ذمیمه بر کس سلامتی جسم غار ... عدل
عدل به حرمت بجهت حق با لبیا ... سنرد کرم عاطفت و قت فرصت ... دارد و لا در کار ... این معانی
در کسر صاحب خاطر و لوح المجید نوبات تا شرح نگرد و این بیت باخراب چنین ترکیب و لطف ...
رحمة نامه ... مشتمل بر لطایف ترجیح و اعتراف بر جرایم به قرینه انشای ثبت در هر نه ... حالا
مجرمان نیست ... عفو از سر تعظیم از کرم آیت و لکن ... بگو ... رحیم و کریم بر تعظیم ...
نکته یا فتم چو در ... ذکر می و گنهکار کرم ... سلامت ... کرده ... چنین سواق ... و قیام در مقام ...
کمال التبیح ... و اهم ... ازا ماحضرت الملک ... سلطنت اری ... ازا بکه المنوط ... از معانه ... صاحب
و اهل نکته و اهل صحبه در هر ملک رهبر نشریف ... باب ... رهبه چون این حکایت با دا ابیات از خاطر
که موافقت با احوال ... ستشهاد ... در هر یک ... موافق این منطق و ملایم این سخن تقریر رسانیده ...
سلاطین ... ابواع ... احوال زمانه از سر ... سلطان در تنبیه قواعد عدل و انصاف و اخلاق
ابواب ... و انحراف ... مبالغ ... صاحب دولت ... تسلیم الاعتقاد در اعلای
به متابعت دین محمدی علیه الصلوة الاکبر ... صادق ... باسلاطین مصر و شام اظهار موافقت
و اعلان مطابقت پیشه ... بیخ خلاف ... در غلاف ... مفتح
کرده و مواد مشوشات و اصحاب منازعات بیکبار که منقطع و منقطع ... مقاصد السلاطین ... خطوط
السنانین اذا تقارنت السعود ... ایدی الصلاح و تجبر الاحوال ... استمداد
... استمداد دین ... یقین در مظاهرت و مناصرت بعزم ... شرایط
و متابعت ... باستظهار رعیت ... خواطر اهل اسلام در بلاد ... و ...
مطالع و طالع بعبودیت حضرت ... ایشان ... و موجب ...
و عمار ... وقت ... برسالت و سفارت معین کرده ... مبشر ...
در مسلک دین و ابتهاج ... خطه ... ذات البین و ... از طریقه ... بر تقارن

بعد از ارسال

بعد از ارسال و مرسله اقضی القضاة قطب الدین شیرازی ... بک ... رسالتی ... بالحجة
... قاآن فرمان احمد السلطان مصر فان الله سبحانه و تعالی لسوابق عنایته و نوره
قد کان ارشدنا فی عنفوان الصبی و ریعان الشباب الی الاقرار بربوبیته و الاعتراف بوحدانیته و الشهادة لمحمد علیه افضل
الصلوة ... و حسن الاعتقاد فی اولیائه و الصالحین من عباده ... ان یهدیه یشرح صدره
للاسلام ثم لم نزل نمیل الی اعلاء کلمة الدین و اصلاح امور الاسلام و المسلمین ... افضی الینا الحکم ...
الکبیر الملک ... فی خلاف الطائفة و ... اعتبار الایة و ... هذا الملک العظیم
... جمع جمیع الاحوال و
و الامراء ... و القت ... بمقتضی ما سبق به حکم ... الکثیر
... الارض ... فی کثرتهم ... القلوب ... و ...
... بها تم الاطلاع ... تبین له ... عنه و ...
... علیه ... و ذلک ... العام ... عزم لقوته
... الاسلام ... اصحاب ... و ...
... و الامان ... المملکة ... سایر الامصار ... و ... تعالی
مع خلق الله ... و اعلام ... الرای ...
... یحب ان یکون ... المسارعة
الی ... الانفصال الا ... و ... الحجة ... علی
... الصلاح ... اذ کان شیخ الاسلام قدوة العارفین ... الدین
فاصدرنا هذا الکتاب ... و الزمنا اقضی القضاة قطب الملة و الدین
و الدین ... هذه الدولة الزاهرة ... علیه السلام
... فی الله ... و ان الاسلام یجب ما قبله و انه تعالی القی فی قلبنا ان نتبع الحق و اهله ...
... الله الیه ... فلا ... کفر
یوم ... الاحوال ... المراد ... الی
... معالم الدین ... امره
... مقتضی ... العدل ... الضر ... فی
وعفونا عن کل ... و ... ما سلف ...
امور المسلمین ... و المساجد ... و المدارس و عمارة ... الخیر و الربط ... بموجب

الا مستحق دشمره ربطاها وافقها ومنعها ان يتيسر شيء مما استترت عليها وان يغير امرها شيئا مما قرر الله للجهاد انه
بتعظيم امر الحاج وتجهيزه وقراءة ما بين سبيلها وتيسير قوافلها واطلقت سبيل التجار المترددين الى البلاد الشريفة فرادا
بسبب جسارتهم على حسن قطاعهم وحرمة على العسكر والقراخانات والثاني في الاطراف المتعرض بهم في مرصادهم
وملاقيهم وقد كان الحارث قد اخذ من جابر سعد رفيق الفقراء كان سبب ذلك ان يهلكهم فلم تر اهراق دمه
حيانة لحرمة ما حرم الله لانا عززناه اليهم ولا يخفى عليهم ما كان في انفاذ احكام السيف في المنظر العام للسلطان فلان
عساكرنا طالت اياديهم في رزق الفقراء والبذل والصلح فبات اهل الظلم نهبهم في الطوائف وقتلوا منهم
من قتلوا وفعلوا بهم ما فعلوا وارتفعت اصوات سحيرة الله تعالى منها الى ذلك بما صدر من فتح الطرق وتردد التجار غير ابهم
فادوا الامتداد العسكر في هذه الامور واما لها فلا يخفى عليهم انها اخلاق جبلية طبعية وعن شوائب التكلف عرية والآفات
اهلك على ذلك فقد ارتفعت من عين الثغر التي كانت موجبة للفتنة فانها كانت لطريق الدين والمذهب وحرزة
المسلمين فقد ظهر بفضل الله وحسن توفيق النور المبين والكائنات لا تسبقت في الاسباب فمن تحرى ادراك الطريق
الصواب فانه لا يزال في حسن ماب وقد رفعنا الحجاب بفضل الخطاب وهو قائم بما عزمنا عليه فالحمد
لله واتبع هم باستيثاهم وحرمتهم على جميع عساكرنا العمال بكلما فيه لرضى به الله والرسول في لوح على صفحات الافاق
في الغيب والتشريع في اختلاف الكلمة هذه الامة ونجع نور الائتلاف ظلمة الاختلاف والنعمة لسكر وسابغ
ظلمة العبادة والجوارح ضرورة وهذه قلوب التي بلغت في الحجر الاتحاد وان دقق الله سلطان مصر لما فيه صلاح
العالم وانتظام امور بني ادم فقد وجب علينا التمسك بالعروة الوثقى وسلوك الطريقة المثلى فتح ابواب الطاعة
والاستماع ونبذ الاختلاف بحيث تتم المكارم في البلاد وتسكن الفتن الثائرة وتغمد السيوف الباترة وتسكن الكائنات في ارض
الهوينا وروض الهدون وتخلص رقاب المسلمين من اغلال الذل والهوان وان هب نسيم الظل بالفضل بين ذا
الرحمة ومنع من معرفة قدر هذه النعمة فيه شكر الله ساحبنا ومعه عذرنا وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا والله الموفق
للرشد والسداد وهو المعين على البلاد والعباد وحسبنا الله وحده وكتب في اخر جمادى الاول ٨١ع

بسم الله الرحمن الرحيم تعزية الله لا كلام فلان الى السلطان احمد حمد الله الذي اوضح لنا بولاية الحق منهاجا وحجاجا
بالنصر من الله وفتح قريب وادخل في دين الله افواجا والصلاة على سيدنا محمد الذي فضله على كافة خلقه وبعثه الى
وعلى كافة سراجا وعلى اله وصحبه صلوة نيرا ما دجى وشب ما دجى والرحمن على الانام احكام ما بامر الله امير المؤمنين وسلطان
المهتدين وابن عم سيد المرسلين والخليفة التي بهجة اهل الدين فانه وصل الكتاب الكريم الملقى بالكرم
المشتمل على النبا العظيم من دخوله في الدين وخروجه عن وخلافه عن العترة الاقربين ولا افتتح هذا الكتاب فيكم
الحجر المعلم المعلم والسير بشارة التي صبح بها اهل الاسلام واصح السريرة ما رويت عن مسلم توجه الوجوه بالرشاد الى الله
سبحانه في ان يفتح ذلك بالقول الثابت وان يثبت هذا الدين في قلبه كما اثبت حسن العقيدة

فمن حضر

من حضر الثابت وحصل القياس لافضل المثبة ابو بكر من حيث اخلاص النية في اول العمر وعنفوان الصبي
في الاعتقاد بالوحدانية ودخوله في الملة بالقول والعمل والنية والحمد لله على ان شرح صدره للاسلام والهمه شريف
الالهام محبة الله على ان حبنا الله من اهل بيت الله والذين للاجزاء العالي المقام وثبت اقدامنا في كل موقف
اجتهادا وجهادا بتنزيل جهة الاقدام واما قضاء البرة اليه في المكان وميراثه عن والده واخيه الكبير فافتخت هذه
المواهب العظيمة عليه وتزخرف الاسرة التي ظهر باسطانه لمن ان اورثه الله من اصطفاه من عباده فضرب المثل
له من كرامة اوليائه وعباده واما الحكاية في اجتماع الاخلف والاولاد والامراء الكبار ومعتصمين لعسكر وزعماء اهل
في مجمع قوريلتاي الذي يفتتح فيه زمام الامراء وان كلهم اتفقت على تمسك بحكم الكبير في الغال العساكر الاهي
الجواب وانه فكر فيما اجتمعت عليه ارائهم واتفقت اليه ايمانهم فوجده مخالفا للافق بخيره اذ قصد الصلاح ورايته
الاصلاح وانه اطفى ثائرة الفتنة وسكن الفتن الثائرة فهذا افعال الملك المتقي الشفيق فقد قوم على فن التقرب
المفكر في العواقب بالرأي الثاقب والا فقد ركبوا ارائهم حتى تكلم العزة لكانت هذه الكرة هي الكرة
كمن خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى ولم يوافق قول من قال ولا فعل من غوى واما القول بانه لا يجب المتابعة
الا المقارعة الا بعد ايضاح الحجة فان الله سبحانه وتعالى واقف على قد علموا ان فيما اتاهم لنصرة هذه
الملة واجتهادنا انما هو لله وحيث قد دخل في عطاف الدين هذا الدخول ودار شعاع المنافرة تحصل المعجزة فانها
كانا البنيان يشد بعضه بعضا وقد قام مناره ظاهرا بارزا يكمل مكان وجيران بحران لكل ارض وما رحمت
هذا الفضل العظيم بمحبته على اذكار شيخ الاسلام قدوة العارفين كمال الدين عبد الرحمن اعلاه الله من بركاته فلم نزل عليه كرامته
بهذه الكرامة والرجاء ببركته وبركة الصالحين ان يصبح كل دار الاسلام دار اقامة حتى شرائط الايمان
ولعز رشد الاسلام مجمعا احسن ما كان ولا شك ان الكرامة ابتداء بما تمكن في الوجود وان كان حق ببركة
لا رضا به بعيد واما اقضى القضاة قطب الملة والدين والاتابك الدين الموفق بفضله في ابلاغ رسائل
هذه البلاغة فقد حضر والملاكان قول احسن من حال احواله وخطرات خاطره ومنظرات ناظره وقد كان
دسيرة وتفحص ما منه اجمعوا واما الاشارة الى ان النفوس لما كانت تتطلع للاقامة وليس ستكم لب
الود الجيد فنظر والانظر في موالاة الامر ومصادره من العدل والاحسان في الخلق والتقديم بالصلح
الاتفاق والمصير والرابط ولسبب سير يحج للخير والفتن فهذه لم يرد ملكه الدوام فلا ولم يف الى الدوام
من هدى ولا لزم من عدل على اتحاد الكاينات من الافعال الحسنة والمثوبات التي لم تستنطق بالدعاء والالسنة فمن جاز
تو ذي وهو اكبر من انه باجر اجر خير وتقصيرا وعليه تقصير ولم من اثار الفخر الملك العظيم لعطر مالك واقاليم حصول الولاة
لم تشبه ملكه واما تحريم على العباد والقرار حوادث والبشارات بالاطراف الممالك بشارات ذلك ولهذا
اثر الاقبال والفتوحات الدائمة ويختم هذه الاحكام وترتب عليه جميع الاحكام واما احوال الغير الذي امسك

والمعنى وان تسبب في تغير نامر الجواسيس الفقر القلب جماعة من الفقراء الصلحاء ربما يا الظفر فهذا باب من دولتك
اسباب فتنة وزندقة كان قصده وكم فيه من فتنة في سره الى الاطلاع على الامور وسوره ذلك الظفر النواب منهم
بجماعة فرقع عنهم السيف ولم يكشف بمخالطة حرفة الفقر بل ولا يكشف واما الاشارة الى ان في الشاق الحكمة
يكون صلاح العالم وتنظيم شمل بني آدم فلا مرد لمن طرق باب الاتحاد وفي جميع الاسم فاحاد ولا حاد وفي شيخ
حق به عن المكافحة كمن يدبر المصالح للمصافحة والصلح خير وما كان في تشييد الاحكام فتدبر في امور بني عليها قواعده
ويعلم من دولتها فايدة فان الامور الظاهرة لا تتم بدون كليات لازمة بينهم بها كان منع ومعلم ان بها يرجع او لم
وتم امور لا تتم دون الحكم في سلك عقود العهود وتنظيم من تحليلها ان المثافهة التي اذا ادرت اقبلت الى سلك جملتها
النفوس واهم في تاصره ولا اتبات احسن ما تحرره سطور الطروس واما الاستشهاد بقوله وما كنت معتصدين شعب بكوله
فاما هذا المعنى في الصحيح مع هذا السبب في بعض المتقدم في الدين حقوق تراجع وافادات لستتر عن ضعفاء
المشفهة التي جعلت لسان اقضى القضاة قطب الملة والدين وكان منها ما نياب في الكتاب من دخوله في التزام
والتطام حضره في سلك المؤمنين وما بطه من عمل وجمال وسيرة مشهورة لكتاب بلسان فالمشفه عليه في ذلك قلد سبيها
ولا يشبهانه بامتنان وقد انزل الله مع رسوله في حق من امنين باسلامه قل لا تمنوا باسلامكم بل الله يمن عليكم
ان هداكم للايمان والمشفهة انه قد اعطاه الله تعالى من العطاء رما اغناه به عن امتداد الطرف الى ما في يد
غيره من ارض ونيل فان حصلت الرغبة في الاتفاق مع ذلك في الامر حاصل والجواب الان من امور احلى وحصلت
عليها الموافقة من تلك المصالحة والمصافحة ورأى الله والتيسير كيف يكون التصافينا واذا دل معاديا واغراضه
وكم من صاحب وحبه حيث لا يوجب الادب والامر والقرابة وما تم امر الدين محمد من سعد فاستكم في صدره الاسلام
الا من صادقة الصحابة فانها نبت له رغبة مصروفة الى الاتحاد وحسن الوداد وحميل الاعتقاد وكتب الله عليه
والمضاد والاستبداد الا في شيعته الا رب عنه الاستار ففهم المراد وفي المشفهة انها نبت رغبته
ممتدة الى ما في يده من ارض ومن مال فلا حاجة الا انفاد المعير الذي نوى ان المسلمين بغير فايدة فقد وعدناه
انه لو كف العدوان في هنالك وقطع طمع المسلمين لهم في الممالك سكنت الدهماء وحقنت الدماء وما لهم حجة
ان لا ينهي عن خلق ويأتي مثله ولا يأمر بشيء وينهى فعله وقد اقر انه مال الروم وهو عهد في ايديكم وفراجا لجميع اليكم
فعندما سكن فيها وهو كسب وسبب دهشك رباع الاحرار والا الاتحادي مع فلك الاضرار وفي المشفهة انه من صلح الرضيع
مع ان بطلان هذه الاعذارات ولا يغني عن هذه الاشارات فتبين بما كان فيها القلق رولعيط الله النصر
لمن يشاء والجواب عن ذلك ان الاماكن التي اتفق فيها ملتقى الجيش مرة ومرة فرجات موارد وما سلم
من اولئك القوم وخاف ان يطويها معاوده مصرع فذلك اليوم فكان الحكم حاكم فهو والحصن في يده
فان الحسام الصقيل الذي قلتم به في يد القاهر ودفت الله ما يعلم غير الله ولا تقدروا ما النصر الا من عند الله عزيز حكيم
لم اقر

لم اقر لا لمن اقدر وما نحو ممن يتصرف فيه ولا مولى له الا غير ذلك لغة وما امر ساعة النصر الا كالساعة التي لا تاتيكم الا بغتة
وانه يوفق لمن فيه صلاح هذه الامة وصرف الفساد رفع انام كل خير ولغة وكتب في شهر رمضان من السنة المذكورة چون
باختلاف رسل سلطان موافقت ميان طرفين مفتوح شد پادشاه هلاكو ان وامرا از اشتباك واشتراك سلطان
با ملك مصر وافتتاح مصادقت ميان ايشان متفكر وهراسان شد ببرونزو ظهور رقت سلطان واستيلاى او برخفيه حال
دهكام جلوس سلطان احمد پادشاه زاده ارغون باتفاق اكثر الحكام وميلهداده بود ولهذا از آن
عازم سفر روم شد وباجرا جمیع امرا و در خاطر اعتبار تغییر یرالکث وامارات مخالفت هویدا در نهر ساحلي
اسباب مرافقت ومواخذه احوال معارضت قفر پادشاه ان که نظر کاره ولا حجب اذا ببصر مکثر ورد تحملي
کوس واعلام ومیره ومال کرد انید ولشکر قرادنا ولشناس جفت اغزنه نامس و مقول از جماعت بدبار
تربا مع در مراد اهتمام او آمیز حکایات تغیر شد وتیر بر عجیبت اولاد در غرفت سلطان عرضه داشته ایشان
ولشکر کرج بو بصغر روم هادر مجرد بر اوجالت نامزد شد وامتناع ازاکم برلیغ باستحضار او نفاذ یافت خوف حرمت
شهزاده رسیده عاطفت شاهنشاهی عنقای دل او جلد او شکه امیر شات از اوچیبن کبریت احمر واکبر اعلم
حریم الرحم سلسله اعدل وخلد امی مقید گردانید التیاق بملاع آقربه کار موشانه احتاق همه برکش
ومشترک بالطاق معطوفت قسم بار کرد در بلی ولی و اخلد من در صعوبت و مخالفت شهزاده مواثیق مستحکم
ولعوده حقیر بیهنه که بسر بره لت معاندت شکوه زباب توجه ارغون بصوب حضرت عنبر ریستقیم ترار از
عزه دلبران باد ارسانیر عنبر سیتعیر القیم منه حقوق احسان وولی ادی من فراطاق صبر الفشاق ذمعاً
البهران صاحب دیوان نظر از نهاد نته اعلام کرده بوده از جلد تقریر وزن از حرکات ادا الحاح
اما فیض در بنه که حضرت عمرا ز تمهید معذرات عرضه داشت وبا ازعاج وحر سلطان کوچک نام النساء
بزرک کردانید در یلیغ نوازشت وعاطفت وعلام مرتب ومکافات اداء فرکت بر این حسن شهر مرتبه بزرگ
ازساحت سینه ا د قطع کرده باه دخشت برین معالجت صادقانه از ارتداع یافت عنقریب پادشاه زاده ارغون
جوشی سو لبر ای چه سلطنت فرهاد معلم به آنکه در زمان اتفاق تمیز الملک والحاق تولیز غضبانی و تراجع
دلت صاحب دیوان موحلکای داده بوده هر یک سمت ملکانی و الهداریه وحسن ضیاع وعقار را از آن
البشارت وسهکام ار تیه تعمیم وتعیم تسلیم کنه اکنون النماس از غیره سلطنت آنکه دولو
مصاحب دیوان اسناد نوشته منخی برسیده شد وآن مصلحت لغبهی رسانیده امید و تزجیه سال القرض
در مملکت مز رکو وملحرجاب دمشق جمیع وخرج ممالک بر رفع کرده اند از آنجا که به دبیای فرسته
منتج بانه باعث برارسال این الوکات مطیع ما متقصه در دفتر که واقفه ایا فی خاک شایع شده
بر ان منوال که شرح داده اند اکثر طوایف ارزاه غلبه ظن و ان بعض الظن اثم گفته صاحب

دیوان الممالک تخلیص دادن و نظر بر آنکه عبد الملک چون از آن کار فارغ شود باستر فاغ او تعلق بحضور خواص
و ایناقان حضرت مواضعه کرده تا پادشاه را بتمنی نافع بتحریک کردند و وفات ملک الوزرا منکو تیمور نیز
چون در آن نزدیکی واقع شد و بعد ازین رهادت سینه کرد و اینه منزوای اغلوطه در خاطر سلطان استحکام
یافته بود و چون دیگر اسباب وحشت شد بسلطان دولت وزیر به معقول چیست و این التماس ز
در جلد تب و تیغ و تیغ خونریز در زیر پرنیان نهفته بصورت گریه و در بیرا بیا و دلکشی و ملابس منقش جلوه
داده از جواب این فرمود تمامت امهات مهمات ملک و مال در نظر دیهیه صاحب دیوانست
که رعیت کند مصالح در معرض اهمال و اختلال افتد و در دیوان حضرت کسی که قایم مقام او تواند
تثبیت امور رقم نمود نه اوستی چگونه توان از سیاق بر حکم وی حمله التفات نه نمود در سلک متفرقات
تغیر نمود چون سخن تمام کرد با خوشی و ناخوشی پیغام مرحب کرد و هیچ چنین این طرف صیمه منافرت گشت
و معاملات از حد قوت بتجیز فعل پیوست بر سر زبان روزگاری جهت مخالفت سلطان آهنگ بلند تر ز بارگاه را رزده
و جنگ کثرت و مطارد را بی اطوار سپهر قضا را از علاجها ماند و روزگار در خطا خود رجوع کرد چنانکه شاعر
بر رشته نظم آورده و لکانه بها آفاق صاحب القران علاء الدوله و الدین صاحب زمین و زمان
بال شعفه و شنار و یک شنبه چهارم ماه ذی الحجه صبح در بلال ازین وحشت آباد دین بجنت بلاد
عقبی خرامید و جهان معلا سلاطین در دل خاک چنین ساخت از خاک چه داند که به بر هر دیده
و عنفوان شباب میپاشید در روزگار برناخو حسرت جهره که نخر اشیده و زبان حال ازعاقبت کرد تا که
مرکت دیسرآیه المرتفع دیوان الفضائل بی عطلت لغفر انه اللقدسه دفاتره کنغز مخ حامیه
لسیر بره سواه و کالمکسر الذی غرجابره لیبکی علیه خطه وبیانه فزامات داشتیه و ذامات سالم
دلها زهجر غرقه در بای دیده آب جانها چو مرغ لسمعه در حول طپیده و آب دانه سببه که چیت وز آه
مشغله بر فرق طاق قبه خضرا کشیده و آب هردی ز آسمان و نظارت اقبال یافت سروری را سایه
معانی بریده آب صاحب دیوان در مقام عزا نشست و صحن سرا صحیفه جهره طلبید خون الوده برنگ نشست
بر عالمت خود را بخواب صبر اما ندو در خوردی دو شمع کلاه را چشم ریزان به بر رخ زرد و مانند
جا به در آن با و ام سر دل ی جت جالی رکلاه زکهری که در دوفوان و رشمع نعیم هم یکی شمع بر د
دیگری مسعود دفن سر زاهد الارض ثم یکی کی لیعود سرا و عقوب حضرت هنگام ترتیب عزا و عزم کفاح بود
موسم عزاد تباح سلطان او را بخلعت خاص داده و با انواع سیورغامیش تسلیه خاطر حزین و دل فرمود بسر
سر دیگ هنر را که امور ورد و عاده ها دستگیری با مر زمان امد زمین بر ا کلمه بود مسعود شرایح
بر لیغ فرمان که املاک صاحب بلاد التصرف ایشان نواب رسد و دکلا او سلطان شروع از استیفاد و نقاب ه باقراض

محنت داهر

ممنوع دانند و بدین مصالحت بلا مسور سوی عراق رفتن که سبب آنکه غرض خود در آن حال اجل اسباب عراق تعهد
داشته بصرف قوت بعضی بلاد در تصرف گرفته و در ابعاع خلاف و وسایط معاملات مع المحالات بسلسله ادار
و تمت در هم چه دست در هم که کار جهان بلا بر هم نه نهال تش خشن خوزری و شاخ ثمر باری ساید فرزند رنگ
الذکم ام لحصیره بحیثیه بکمرات بهنگام اجتماع شهزاد کان استحضار رفو بغیر ریبان را بجان مع القتال لتفتح
و رهنوده و ماز او الالاتسبا دقه من جانب التسم و الصلح و ما بدی الاالمعنة رغد و الکفاح جز صراف فقنه رباه
و کان معارفه و فضل او در حث معرز امیران فلک بکشید و بر قطاسر زمانه که و اللیل الطال قال الیوم با لقصر
با مر شد و دیگر روزگار جا جهار بسر منتهار سوه شمار از کوشکانه ربع عاریه گرفته بعضه برت بسجز و فضل در جواب
که خیاط خزان در لسبط خانه عنبرا ازاد طلاق اخضان نیاب اسمر و اصفر و حشر عراسر فی اللکه و رد
نامیه از ترتیب نبات نبات عاجز آمد و مرارت برف سیاه گرفت قطعه باد در باغ سرد شد و نهال
غدا شد حکم نامیه حسین د لطف عز ت و شیخ سعود و سلطان علایم و قت زمان آمد قطعه چنین گشت باغ پر
نهان گشت بلا زاو چه آنکه بهر پیرا چه آنکه هم خلاف آزری خلاف و هر چه دل هوس مکسب بلاد حصه هر که
او کنده نهان در رشت آل بهای کنار و لاله و سخن آمد قرآن در کسر و تاریخ سکندر الملک کرار و حوان باغ شد بهار کت
سبزواری در خوانده و بهار در خوان شیرازان زمان ای از باد چراغ برکه رنیزو و در شقم بوکب عزا کمناره بر که نیز او آساخت
و نمای طیاره طعه جگر ریزان به حال فرو ماند رنگ بعرح آنچه از برگ و نوای طرب می نواخت با غبان
درصحن جمن از زیر درخت گل و ارغوان و شخ رخت اقامت بخاک سر داده گلهای کشیده و چمن با ایام لقا رخ
سبزه و گل و طراوت و طلاوه یاسمین و سنبل نه رستان سر بر و مواصلت غایبات بی ثبات می بود
شب وصل او عجب زهد کنز ربو بکمر نیم داشت شب وصال قوایه دوز شباب و دکر شکر جهره دوفا
لالاسر حضر تقابله دوفانه و مام نظر شیع الاوقات الم خیر و اهو حضر و اقری بشر و دبیه و ناصر الوفا
بر ورق محید لطیفه از نتایج دلنواز رقاری و حام دلفریبه در زمزمه خادل در مجلس ادا از نطایع ولفاق عزت
خراب مانده و اهل زمین بریده و نعیم نعمت کمران و زبان زمان حال طعنه زنان کوبان قلقبا تا که در جهان میکوبد
ر وزان شبان بر این و آن میکردی خاک ادم گشت و آدم خاک میشد بر دریه رده و تو همچنان میکردی
نه نیم ز بهار و خضارت ریاحین از رسوم صحیف معدوم مانده و نه برگ و بار بستان تا بستان از ترک تاز
خریف امان می یابد و نه خرمان بوی فزانه خانه فرزانه از سبب داشت صحت شادی سلامت می هند
احسنت ای جایت بر عرض لذا ر بر بود ور سرد بعو نه امروز فراغت سعی فردا در بدر میانه روزگار
بطریق قرار که انتخاب عفو وشرح تاثیرات دهر از سر شر بلا داب تا سیما طبع آتش سر عجب مولف که در شناس از
حضم آتش بار سر معرفت دوستان المحجر نسیم عبارة ملائق این کلمات مولف میکردیم ز فرو ماندیم دو حرف

جهان از عرده بسر با حمایت . و تا تربیه ارو شیخ سپاه با نام میر سیر برج هشتم حرز دار با ... داده کمال [illegible]
کو آب . بود امر رسد و تیرا درج خورشید . و شمه حشان ازاد و حشار امید . و زمرد او است بهر داد . بود . [illegible]
خوشتر جوکار باجود بشیر بیت سپهر آید بر براه . همه تا منبره . چون جبهه باره . بود در ... وقت خرا ازاد .
بود ... [illegible] ... آمد آنان ... [illegible] ... تا بان . باد زلفه ... [illegible]
زجوه ... [illegible] ... آمد باد سرد قلب و باد . تو هم قلب ... و جام می خواه . چون شبیبن زمین [illegible]
من اندر جام ... [illegible] ... و در ... [illegible] ... چون آمد ... [illegible]
بر ... [illegible] ... روزی ... از عزم توجه ... فرمود ... [illegible] ... اللهم ... [illegible]
بیجا نیز خزانه موجود ... [illegible] ... گذشته مبالغ وجوهات معین کرده ... [illegible]
در ساختن ... [illegible] ... در اطلاق ... [illegible]
... و المیر ... [illegible] ... ما شرفه با الاراد ... [illegible]
به اهل ... [illegible] ... نزول . در ... [illegible] ... پیرایه کنه ... [illegible]
روزی ... [illegible] ... الفتح ... [illegible] ... با معاضدت رجال ... [illegible]
... [illegible] ... این اسباب که ... [illegible] ... مطالب معروف ساخت و در اثنای این
امور امیر ... [illegible] ... حضرت ... شاهزاده تقریر کرد که صاحب معظم وجیه الدین
... [illegible] ... ابن صاحب السعید عز الدین طاهر ... طاهر آل ذات ... [illegible] ... طاهر گوهر و صاحب
طاهر ... [illegible] ... الطاهر الاثار والاباء والاداب والالقاب ... [illegible] ... مکارم و معالی و معانی
و تاج تارک ملک ... [illegible] ... اوج ... [illegible] ... معالی و جلالت ... [illegible]
مانند ... [illegible] ... حکومت ... [illegible] ... مخافات آن ... [illegible]
تصرف کرده و نعمه الله مقرون ... [illegible] ... و اعالی ... خلوت ... [illegible]
... و ... [illegible] ... رحمه الله علیه ... [illegible] ... آثار ... [illegible]
الالباب ... [illegible] ... معادات الاخیار من عادات الاحمق ... [illegible]
لا الله ... [illegible] ... جهان ... [illegible] ... گران
کفایت بار باب ... [illegible] ... سرایت کرده ... [illegible]
... [illegible] ... شهزاده ... [illegible] ... طاهر ... [illegible]
منصب ... [illegible] ... امواج ... [illegible] ... و تعرض ... [illegible]
و ... [illegible] ... مضطرب ... [illegible]

در عرده

در عرده و ... صبر و احتمال ... و سهام صروف ایام ... [illegible] ... و جانب ... [illegible]
و حیرت که ماده پریشانی و ... [illegible] ... این اسباب
واجب ... [illegible] ... والصغار ... [illegible] ... القاب ... [illegible]
... الامراء ... وجیه الدین در رفع این حادثه که مضمون ... [illegible] ... فلک ... [illegible]
اخراج و ... [illegible] ... امراء ... [illegible] ... چنین ... [illegible]
از ... [illegible] ... دل ... [illegible] ... میان ... [illegible]
... [illegible] ... حضرت ... [illegible]
تواضع ... [illegible] ... و ... [illegible] ... مبالغت
... رعایت خاطر ... [illegible] ... این قطعه ... [illegible]
... [illegible] ... آه ... [illegible] ... چنین ... [illegible]
در سته ایام ... [illegible] ... قامت ... [illegible]
... [illegible] ... چنین ... [illegible]
... [illegible] ... صاحب اعظم وجیه الدین ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... چون ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
در جواب این ابیات مشروح کرده ... [illegible] ... جام ... [illegible] ... ان
... [illegible] ... مطالبه ... [illegible] ... پادشاه ... [illegible]
حضرت ... صاحب ... [illegible] ... چیزی ... [illegible]
با ... [illegible] ... اصول اموال ... [illegible] ... اطراف ... [illegible] ... هزار دینار ... [illegible]
... [illegible] ... حضرت ... [illegible]
کتاب اسرار ... [illegible] ... ارباب ... [illegible] ... اصحاب ... [illegible]
اتفاق ... [illegible] ... حضرت ... [illegible]
لعلم الیقین ... [illegible] ... حضرت ... [illegible]
در ... [illegible] ... روزنامچه ... [illegible] ... و تحقیق محاسبات ... [illegible]

حکم موفور در مقابله معاندت او مجال و مضاد حریف با زخلات شره مما سبق عقل او لا قلم اکمکر رسالقه دراز
فرار مجموع فطانت و کمال رزانت او وجه بالغ دالقطب امارعنان زر می خواست نه حلاب برقانون
صواب و زعفص زرنخوز زر بی قهر درخواست و طالب در رو یافت لوادر نوافق الموافقة و فزا
و شاخ رتبه القصر و بطفه قوام الدین بخاری با بولوفان از شیراز که بسخه سیمت ارغوان پیوسته بود دولت
شیراز در قطرش هزار جلوه داد بوقوع افتاد این الاسیر غاشیه فرمعد قوام الدین بخاری رسول سفیر استغاث
در دیوان حضرت ارزانی داشت در مراج ایل دقات امرا ایلو رسالت پیشتر وجیه الدین فرستاده
تقریر کرده ایل طرح در سلک مستحکم کرده ولا شفقت و مرحمت معنی کنه و تحریص بر همه راک بیانه الیت
حصر تقصد معقصد و ملاحظه نزاهت عرض حمایه و حیات اصحاب طریق جان ما فقیر که بر این مبلغ مسالکی
کما اید و مساعی طالب داشته شود و از بعض فرصت خرسند المرج وافی سلوکار ... صاحب معدو الدین
که این خطاب ثریت مضروب بر ان عیار زکوة فرا بیایه آن پرده تار و دعوم از آن و آن در رشحه
هم از ان سمیدیان [illegible] آب پر قرار با براقله و ابراز اختلاف سفرا و تره و لیقها بر آن مقرر سیم
که پانصد تومان بخزانه [illegible] تومان نقد و ولایت [illegible] و قلعت واقعه و ادارت یکی از نفائس [illegible] نواب
دیوان وجیه الدین در این حالت [illegible] رو به سلو کار راکرد و شبان صفت زبان [illegible] پیر دل اورد
و گفت [illegible] ذکر احوال اخیر ذخایر و نفایس چو هر در این چند روز منصوب یکی از خواص [illegible]
[illegible] الطریق [illegible] الطریق و دو بعث [illegible] ایلچی سلو [illegible] هم [illegible] کرده در
موضع میدان ایلچی سلو با جامع و دو عدد آن پیغام ملاقات الاشاق اتفاق و ان دستور برگرفت و از [illegible]
فرستخر برکرشت غزا این دلفتره وفا [illegible] ارتعقعی تقریر [illegible] تومان [illegible]
قدرکف و ابا فرمعه بنام ادا پانصد تومان [illegible] هران تقریر کرده در یک [illegible] قریب سه هزار
از عیار تمام موزون منقود گشت و تمه مرصعات و ثیاب از خزانه فیروزکوه و هرات و دیگر قرآن
بیرون آورده تسلیم کرد و اهم دینه زخرف الکلا مسلمه الدنیا بالزخارف مولع و مبالغ وجوهات لعوارض
و اخراجات سمت اتفاق یافت [illegible] روایات ان سحر [illegible] لطائر [illegible] ینبغی للعاقل
ان لا یلتفت سره بالزال عنه وفاته لان النظر فی العواقب [illegible] العقد [illegible] دنیار دینار [illegible]
خونش آن برنگ [illegible] خبر تجربه تخریه الدان ما الدنیا متاع غرور و ال غفلت فی نفس و صدور
و نظر بهتر ادت که زیادت المرء فی دنیاه نقصان در متاع سمتاع ادنگرید دل برمقتیات
فانیات اورنه نها دو برجان [illegible] در محنت و مشقت [illegible] حب الدنیا رأس کل خطیئة و در
سینه نپاشید و از تعلق الذهب [illegible] باشید معلوم کرده آید غنی النفس بالکلیه

من سر

من سر حاجته فان [illegible] ما دراک الغنی فقر الارض [illegible] صرف خاطر بعضی حکایات العاقل
یقنع بالیسیر [illegible] و قناعته [illegible] بعضی این جواهر حکمت بر کرد [illegible]
ان لکنت جزوعا [illegible] فان [illegible] بالیسیر [illegible] ولیت [illegible] الامر [illegible]
و ممکن [illegible] القدرتا [illegible] اثر [illegible] فارغ [illegible] حضرت
زوال که [illegible] خلاص یافت کفاک [illegible] الدنیا ان لا یبقی والاخرة خیر فاتق
صاحب و [illegible] الدین [illegible] حسین [illegible] که بر چهره افتاب [illegible]
نسبت قرابت و جهت مصاهرت [illegible] حال [illegible]
و بخط اشرف [illegible] نامه نوشت و [illegible] که در این [illegible] و اصلاح و سیاست
[illegible] که [illegible] والسلطنة [illegible] الرحم [illegible] حزا الفقر
[illegible] و صبر [illegible] الملک والمجد والعلم [illegible] رجب الفقر
حوالی [illegible] مصر [illegible] داده [illegible] حکومت [illegible]
خراسان الزام رفت و قبل [illegible] الوزیر الملک [illegible] و تعیفه [illegible]
[illegible] فرع الحجاب [illegible] الاخرا [illegible] بعضه منه
[illegible] لا یطیع [illegible] طریقه [illegible] و لینافت
موسوم [illegible] خطاب و عتاب [illegible] و بنا [illegible] حقوق
[illegible] حقیقت [illegible] جنین [illegible]
رفیق [illegible] موجب فراغت دنیا و سعادت آخرت [illegible] حال [illegible]
[illegible] معرفت جناب ربوبیت [illegible] زخارف [illegible]
همت [illegible] مقدمه فتوحات وکیفیت استیلاء ودرد و از [illegible]
کیفیت [illegible] جوادث [illegible] معلوم [illegible]
و معتره [illegible] حکمت [illegible] تجربه [illegible]
[illegible] مشکلات و کشف معضلات قضا و قدر [illegible] سلطان
احمد در [illegible] اسلام [illegible] مبالغت [illegible] تغیر [illegible]
[illegible] فتوحات [illegible] ان
قوم [illegible] اضطراب [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] امرا [illegible] مخالفت [illegible] باشد

خاقان بعد از استماع این خبر بیت بخشان مصلحت جنگ متوجه ارکنت و منتظر متوجه بود تا چه وقت کامل کمینه گشته
وکس بکیرت لشکر تونین تمین ایشان قریب مبلغ عزایب و دواب رکاب چابک آماده مخالفت که طلب
برون رسته و کفر برایان مستحکم کرده یکی از محرمان دایره نفاق در زمره مخالفت شقاق از تیر بکیر سراسر سرشته
فساد در حضرت سلطان بازگرد و از کیفیت احتیال و قصه برادر شفیق و میل قشتلاق آگاه گشت حاجت متهم
و منهم فرستادن شیری که عهد و میثاق او و دولت وقت خوانده رو گرفته حضار گفتند درباب که در مقام یار جو
بزرگ و معرض سؤال و جواب بر اکثار و عقاب آنکه هر یک جنابی و جنابی را سراسر سراسر به جوانان ره از
فراکات گفته جنبه آن قریب و ضرر مجاز باشد عقود حقیقی مجازی باشد که بر قضیه درقدم آن جابر دریافت
در حقکی خبر الغوی باشد بر جهت منافع و دستگاه و اقران جنابت و جوانب اعتراف آورده منزه جهان
دلایل معرز و جنابت بزرگوار خود و استحکام شرب درخانه و زمان گشت و جولت پشت و اظهار و بدین روز همه
مطاهرت همه رنگت و رنگ یافت حکم فرمود تا پشت از سلاطین پشت طرف دلیران پشت بکشته کرمک و نیش دستار
اقا حزو جمع تمام از امرا بزرگ که وزیر دایره رهبری و بزرگ کار بوده و در نموده لقبه بغیه حسام انتقام
کشته و ذلک الملک اوراهیم و امیر شمال السیف سپر را بجوهر خالقه و سپرد الله فیض الضاف فی افراز بهادر ظهور
حال و شجره رهبری خاقان سلطان را کلک سلطان معظم شد از عقل منقطع معصومان دولت زنباق دیوان امرا هر یک هزار کشت
و العجب این حال محکمت داعیه سبب عزم و کیرت و جاه است که رضا بقیت معلوم و معلوم موجب زوال و کمال
ایشان کشت و بدرازی الما ثمال دفع القوم فی و اقع گو و شرق بینهم شد صورت حال آمد چنانچه درسان
جلوس خانان و شارح اثبات طاعت احوال معلوم شد ملک کرده و دفع الامثال الی سازگاران لعنتیر تا عالم تر
کفار در معرکه مطاوعت شکفتند محمد جنگ و لمحه توفیق و صالحات آنچه پیوسته و مقتضی همت کرده فرستاد در رایت
بر مقتضی و لا لقمه ان تقضی اسیوف من الفتنه و فی الارض مرکوب بسیف و صاحبه رخصت تقیه از در
کلیخفه از طلب و جهاد در طریق تو حاصل مرشد و مقاصد و شیر باز عالی بر طراز بزرگ منشوره شیم او برتعلق شوام و فتنه
فتنه رواج نمایان کشته جنبه دیرانه نیش سر رفت فردا آمد و شیران شرزه در فضا رفتار ایشان مطیع
اشبال دشتها در نبیه حکمیه از ما الحرکیه ذئاب رکاب بیه جانب مخصوص لذلج التاج للفرق و الخلاف للقدم
خان و معاشر حقیقه مکلف از افراد ذات خبیر او موجب شده بود آن آرزوها و سلطان مرسی نه ببارش ها برقول تمام
اهل غنیمت تمام و صلاح طرها در بابت احتیاج فی الظفر جز از خانیت معروف سلطنت اصول خراسان به سبب بهانه یک فتح
جانب لوا هیچ و هنگام دائما از تو انات عراق و شیراز و الکثر باتو خاص اختصاص یافت در میانه امراجت و دلیر انگشت
شت امرق مستعمل لیلی از دین تربیت و از تخریم فی التقاصر غرضها بر سر لشکر اعتزاز از سر طریق حرص و ششت هلاکت او اگر
همچنین سرپر دولت پیرزنگو استحقاق و متشکل سلطان زاد ار شاه هرآینه با کشتن بر طرف با هم معها لشکر صدر نظرها

از آنجا

ازانجا منسوب خانه کرده آید فرمت ترجمان آن کس مطلق و قرکت تلخ آن کیوان که السابق اکثر و بار از افتخار
لکر آثار قبولش هر را انفه دانچه بنظام ثبت آنچه منفعت کسیره صیت دل هر آینه بیان اقاء این طریقه مش لیث در تابع
سلوک نشده و منهل صاحب وقت و ملاقات موجود و الاکه از اصناف این مقتول مشبه و منقلب خلافت کشت ثم فالاکثر
میاید دولا النصر خاذل و لا النفر خوان و لا النجم طالع حکم دانسته و آنزور که کنم دهاوت و ملازمت سلطان ترک
چه لعبی الیوم ورحمتی سرمملکت و اکابر سلطنت ع ملک بخت زین آشیه و تاج ترک قبا جوشش زره دل نهاده بر کند
سلطان چون این پیغام خشم و اقتراح و دانسته پیغام شیر بود معلوم کرد گشت و جهت جواب او لوات لعقة
و لو عقد ثم الی الصلح موضعه جلابه لم ز تیوب به دریغ و هم جسار فرمود هر چه باید نوع کن لوف اما مرافقی فرستاد
دلاوری نفاق و اهتمام بهار ما سقرد رفته ایم الاکثر و اقامه طرفه از اطراف بران مضافات فتام
بقوه بیاری خیر نمود چنانچه بطر افروز کمیزره نوز شرانه لبت صواب جنبه لیرا از اهتمام ز شهر اجواد و ابرار
ز همراه عالمت و عارفت و رفع شکوه و گذر فاصله از هوا از بیرو شهر ها تا جایی لوح کیری طلع
بترد لیمیرم الیه و فی النهار و جوش قیم حسیه الاخذ و فرمان فرمایم تا موج لشکر و هوای محیطی تموج از
ختم منصور که لعفرت از اعتنا کنند حرام و سعادت که رایت هدایت اشبال است بر القلوب آمیز
دار و خوش کلاه بالشکر و بی حد نشان و در سینه اشیاع است جمله شیر گشتن بایه تخت کیوان رفت با او ده هر
و ممیر باران عنصر و شهر دل عنکبوت هر کنه شعر سنه اذا و احوت ربه الحوت بنا تیراج بالاعلام
قا نمت الطول سرس جواب لطیفت وسبه چربه حسب احوال باز کرده شد و امیه صلح و صلاح جمع دامن در باب
وتر ارک کار بما تنزیه تن در گذشت سلطان با دل در ادا فرشهو کشته امرا و اقلام نیش ماوه افزود بر بر نعمه
دابجه مستلابه فیض عالیه و امراء و نواب شهزاده سلطنت جابر و جابر و طلا ادا دبجی را با سرلیران سعادت زمانیش در حق
و حصار کرگنوف و کنوف بیات که آتش دل منظران در سینه کرد و درین میان کتا و اخل با تمام اتفاق خوب
فقط از خوف قبل رفتار و حریف زمانه بیوفا مهره قامت بر جمیع مرد از زخم لعبتین لوین و منصوبه روزگار
مقام مرا و مطلع بدیع الحال پیشر گرفت و از حکم برلیغ چو لشکر اسپ پیش افتاد به تیغ و فرستاد که با لشکر تمام
مستعد و لشکر ده حافظ آن شهر منع ماه و در هنگام اختلاط و میعاد حاجب که منصور از موضع خود در حرکت آید
و صاحب دیوان لیلا و نهارا با آب حرمت موجب مرد از ره روتکلی و ترکی و تازیک شیر شجاعت ترک
آفتاب منزلت القرار قرار شجاعه الشجعان بود و دل دهر الفتوات فی اقدام و اقدام و الاسلام در عالم شجاعت
اسباب صلاح و امراء امرت و سپه بحقه و منزلت میکرانه لشکر پیروزی با شکر کامل کامل رسید و ز بیافت
ارباب بسالت و در معرکه هر کس از عاجز خود نهفته حرمت مقاتلت قیام نموده و در مقدمه هم لاجوش شاهزاده
و بابا را چون و الشان در مرحوم لعبو بابا حق و قیادت لشکر منصور و معمور و مقتدر ها هیمه سلطان ربجو

باروغون وکشاده و باری احمد و تغان آل متوجه خراسان شد فی‌نتق فرصد برلو قرنبت به صرف الزیاد
للادارت حواره چنانکه ایشان گفته‌اند نظم نقاب او چو شیر درون نجوم دشنه در صبح بشرت مراتب شکوه
که در صف رزم همچو خورشید که در کف بزم همچو سحر زنند و از انطرف هزاده و ارغون جمیع از معاودت
ایلچی بر مضمون ضمیر سلطان و اتفاق که قدرت بحرکت باغبر موافقت احوال برسید و دانست که آب
از سر چنانکه کار از لب جوی گذشته و بهر گذشت از تمام مصاف و جدال و کشف احوال و سر جیش مجال
ملک لشکر و نواحی هر میره و میمنه و قلب ارغون سلطان بعضی از ملوک و امرا عرضه داشتند که اگر منفقه باشیم ممتد میشود
که این یک قول لشکر باشد و زمان معارضه کنیم چون تمامت افواج ایشان حاضر نشد و با سنفار رنگیر ال و درختان
رهزن فرصه باید از در و کمنگی بایکی رزو اخا جمیعهم و هر کس از مقام مسلم در عقب رایات جیش ظفر و نصرت مسارعت نماید
چه زمان احتمال توقف و انتظار نکند پس پولاد امیر وجود و حضرت پولادیان لشکر ساخته با یک هزاره خاص الطرق
منفعل از پیش رفتن کرده آمد و هم اول عدد نجوم غره سفر بهشت دنیا و سلیمان و نسیم خزینان اوج لت و دو با امرا
الماکاچی و تفاری با جنود و تاردی و تازیان قلع برقاد و تبشیر و سر طاق و الغو داود دار و قعر خان اغ ایغان
و مقدار چهار هزار سوار را انبار پیکار عفاریت ترمی بالشهاب لم یرو عنو به ترمی العفریت بالشهب فی الافلاک
و حرکت فرمود و چون بامر مال و طاقت مراکب ظفر دامغان محط شعاع البیان ایشان خبر او رو دند و السبع
زی ولایت ری رفته و دیار المال و کلاب سوخته و گشته و رفته و سرای بود از دیگر مواضع ارغون بود و خراب
که ستم تمامت اورا از غارت کرده بازوی هیچکان فرستاد و او ظفر با سر فارغ و نقل نایره غضب ارغون را
برنا بر و سوزش او در چنین شیر زخم یافته در اضطراب آمد فسم یادگیره در غیر از این جنابت جنابت استحکام
کند تا پزخم بر خم تیغ شراره گرم مرار در کار روز کار زار و نام از آنجا انتظار وصول لشکر تا که نشان شب و روز
روز گذشت و دو منزل یک منزل میکرد تا در صحرای آق خواجه اتفاق ملاقات عسکرین و منازلت فریقین
افتاد از و سوی رو زاق سفر افقی که از دو بیش مغفر زرنگار نیام فرد و سیمرزین سپر برآورد
خورشید زرین حسام صفت نماخرت از آتش از طرف ارغون پولاد امیر و الماکاچی در میمنه بودند
و بولوغان در میسره و تا در قلب چنیز مرکز اقبال ایشان ثابت و از طرف سلطان مرار جوش نه هزار آزاده را
قلب لشکر و باب را غول حافظ میسره و التیاق قاید لشکر و زنامه ظفر در میمنه ایستاده نا گاه دل ابطال
و رعلیان آمد و سواران از اطراف در جولان فی کل منیع الاخلاق متبسم للخطف آن ضحک
الاخلاق واحد بسیر به البرق الالاقه فرس مرسه فی صورت الموت الالاقه رجل یطبق الریاح العسیه
منه الیسیرة ظهره و ابر حلقه ماله کفاء مجبس رزم ساز آهنگ جنگ تیز ترفته شدند اوتار پراس برداشته
حمازی اصطفاف به اده و صلیل نصال و چکاچاک حسام خفقا و قعقعه اصحاب ضرب امیر نمود بر آنگ کوس اعراف

جیله

جبال و العادیات ضبحا فالموریات قدحا صعف و ششم در پای کوفتن آمد ساقیان قضا کاسه پر از
شراب هلاهل فراق ملک مرغزار و حرفان آب و نزال تیغ از کثیر خون الوان چهره سلاگلفونه گرفت
و چنانکه فرّه سرگشت از هر گوشه دلاوری و بر هر طرف پهلوانی در آن صحرا ر نبرد نظم چرخ ساز
بر کشیده از نتقاح از کشف خورشید شد در شراح به برج سمینش تا ز کرد و در آن هر چه بر مرغ پرواز کرد
هوا پر ز تبر ورشیش تیز پر بخنجر گلین تن و آهنین نیشتر از کمان هر آنکس که اینجا گذشت تا کیش هشیار
بود در آن بهتر دشت هم گرگ بر دوال لب انبر پر از رعد بر یکدیگر یافته چو از ابر کمان تیر باران کرد
اکمر از تیر بارانی و خنجر کار و لاله شکفته زیر پولاد چکاچاک و خضاب تیر گرد و دریش تیز آفتاب ارغون سپاه
شتافتن تا بر همیان پیکر که از فرات او سفر خوشخرام گرده است فحاله سخت ملاقات هجاز و جهان نور
کامروز مش از آن پرآنگیزی العالی نوبت کامنر و اهل و فرد اخوکار جارسیه فرسپر خواندست آن گونه که
نعجا الا نیق الشبر لا امسع صبر هرا اذا اضری الحمیه له فاقد بوارکشته کان فی نسر جبه بوزا و حفرها
و در حیات آن چنین نوبت در تعبیه شویر با طراف الرماح علیم کردند و سران با حیث لا یستوی آگر کنگ
هزار چشم بر آن میدان دلاوری و نیزه گذاری و خنجر گذاری باخلاص آیت و آن یکاد بخوانند و نهانی
چنین تیرانی نجم سلاست میسر آیه پیشانه بر اسب پیش تن رخ کف و چال آمیز فلک چرکی یعد تا شر
پیاله نشر شیشه غمی کمان چاچی ما شر کبر و پیکان در خم مراغه قدور و قوس میر آید و چون تیغ جان خضاب بر
بر فرق اعادی سلامت میسر در روز کار میر گفت سرشته و سیف فی کفه بالسر از یغیب بالبرق
هر چند لشکر ارغون میان لشکر سلطان که قطره و دو دریای محیط یا ذره به تفت اجرام بسیط آماسش
با مقدار را بر قصه سوار تاتش سر شکاری که کلا اصطلاک المنعتی مشیر دیار که تمید بالان جنگ تغار و ملک لشکر
لطف بر قلب و ساقی بر اطراف جمله جان لشکر میگرد و میگشت و تقاحت و بهر چه سر با قلاع کوس در تاکد
مراغه اصف شور و حرب نفس به گفت و سیاه عقب دماغ پرده ان از دخان سواد آتش غضب با شعلار سپید
فرو بسته در آن غوغا رنگان زیان کشی ترکی در ترکان هر که سر و بعض سر پر برید زمین چپ آسمان ناه
در بره و عمر پر سرخ پر قماش وده سیستان آتش در فاتحه مفاقفه سیلیان از منیته بر میسره افتاد و در جلاد لا
والفتر عنه الصترته الاوّلی بولوغان منهزم شد و دست بالش منکر همراه انجا بسر خویش و راه لشکر کانز سلطان
در پیش گرفت و پولاد امور نیز با الماکاچی از میمنه طرف میسره رو کرد و ساعه حمله آورد سلاغول با سواران لشکر خان را فرار
بر تافت لبلا الرحب فی الیمین پیما فتولوا و فی الشمال منا لا فی تا مور از ضعف تا تقاضی قرشیر درین برخواستن
ابولغات زن دختر فرا او شغل بیرون آورد و دیگر کالیچ جو کرکان که منفر ان عناتیات آعاز طرفین فلوق شمع
و نکال قطع رفت و هر چه و ولایت که بر مرثاه را اثر عادت از ان نواحی منتهی در آن کبر و دارد و در آن

کرد و قرا ارغون با لشکر جرار از غور رفت بحرکت آمد و جنگ بر کنار خلب ع از هر جانب لشکر زکیه بیشتر مرتب
سالار توقف و ملازمت نزدیک بر راه فیروزکوه رفتند و اعتماد لشکری که در حضرت رکاب بود از تعجیل سلطان صریح
در خاطر داشت که بلشکر قراونا سپرده بوده دیگر بار بهیئات مقاتلت و مقابله مکث جهت فرمایند تا بار لشکر
چنین از حال شاهزاده و خبر بعضی تمامت متفرق شده و فریق قطع مسافت و رفتن روز و شب بدولت از جنگ کشیده و دست
چنین سمع رسید که اقبال عزم آینه مغرب که وعده و شب جوانکی احد سوار اطراف سپاهی و جمعی لشکر
اعلام دولت ارغون پیرامون اتفاقا لشکر قراونا سپر در رسیدند و چون از حالات شاهزاده خبر یافتند مراجعت کرده
و در راه پیرامون حالات اسب آن آغاز نهادند دولت سلطنت و تاراج مغز طرب کشاند در دل مغان
و جوانان لشکر در زده جهان درزله جز رسم اقبال از نقیض آن لشکر در دل ها ولوله و جوش از اغول
با لشکر بغیر میر فت چنین و دختان نهمگام از قافله طلیع فوج در راه از حضرت سلطان الجایتو رسید و پیغام داد
که اشتیاق را گفته بودیم با ارغون در عرصه مبارزت جولان نماید حکم یرلیغ چنان بود که ارغون بیاید
سلطنت که انجا نقد الطلال ولقد فتح و زرع حاجات در دولت بقاء بر حضرت از ابنای دولت در مجلس انس بشیر
کم دم کجا سپر دام بر سپر معاقرت و باز نشیند و اد اضطراب داد و گفت باید که ارغون را به تعجیل و تقویت
مسرعه و بعجز تعجب و تعذیب مشرف بود و گاه معارضه و توجهات و شراب خطرات لا الفات نشد و با اعتقاد
صادق و خالص دانی تحضرت توجه نماید از چنین سفر حینه منعطف نه و اغلاط را مقاله نه فرا نمود ارغون قلقا
نو چنین و دیگر کار کار ان هستند سلطان فرستاد تا بهانه هم از این نوع در جواب به بخت و تقیه مقدمه را تجا نیز کرد
در ساعات صورت حال از تفرق جمع و قلت لشکر شاهزاده و استغفار بسیار شرح داد و گفت اگر متعذر است
کار ارغون در ریح حال مهمات از جنس لشکر قراونا سپر منتقض شد و صورت آن فرصت در سپهر آینه گون مشاهده
کرد و به شتاب که مهمات ترک توقف بر تغییر و ضرورات ملک تأخیر در نه پذیرد و عاقلان گفته اند توقع
از تبعات زمان آید که نظر آرای و لطایف جیاد دیدست دیده و فرزند وقت سلطنت تمام نه رود و خوشنود کرده
نفاق ترک تمامی امار در گذشته سلطنت آورده و تیر از شست رفته هیچ در قبضه امکان نیاید بر نهج کمال کمالات
لوازم مناصحت و تقدیم مراسم و صیت و ارشاد آنچه بفراغ خاطر منزه و بازگردد متعین است امیر شیخ صاحب
در کرم رو روح مبیح باشد در باب که و العیاذ بالله کرفت شده در تیغ باشد و لبرار ز فواتح اوتی تعطف و حیرت
برنج نفیفه و گفتار و حسرت منتج نکرد و سلطان با والده تومان لشکر سلاح کشیده دیگر فرو دشت با جوش و تیغ و نیزه
در حرکت آمد حیث کما انفج طامی الموج مضطرب بنفض عنه سهول الارض والاکم فیزده بر اثر حسرا و بر شفقه
رشف المقید لا لیستعیر ته فترام در حیاتی بزرگ جریکی لا حض داد و لشکر بران است دولت ساکن و است
و پیر اسکنی و ربیع تاریخ مطالعه رفته و هر طرف که مرات امر اولات ظلم و غایات و لا ملک میسر دارد و جلالت

در مغازات

در معازات مخوف و تقرب مرآت تعجیل و تخصیص در فغان و فزاع حرشعر فاحت من البلاد علیها النوایح ذات نعیم
مرتفین بر آن چهار کار خلافت و هر آنچه از کثرت ادله باقی گذاشته بود در بخشش متوطنان و بار روا علما
بسیار بوقت عبور سلطان الظلم و استغنا و تغیر و استغاثت کردند فریاد و اکال ربک مهلک القری بظلم و اهلها
مصلحون بر آنکه در رجوع این مصلحت اصحاب و دولت فرمود عرض داشت و چون اگر لشکر در عین چنین حالی از آن
این حرکت منع مقبلان کرد تا دل شکسته شوند چه حوادث المتعاقب هر چند مقدم باشد بصیرت در آن باب ترتیب یافته
اثباتی ارزد از دل و اداء چاره نبایستی و این اندیشه صاحب دیوان عالی مبارک شغال و دیوان ملک و سلطنت را آب
قار رسانید شعر الظلم نار فلا تحقرن صغیرها فرب منزوه نار احرقت مدینة حدائقها تا بر اسلطان در راه شاهزاده طلیفه بود
و به قاسم فرستاد و کجا از خبر دولت در منزل کمره جامه پاره ساخت سلطان آنحضرت از طرف دیگر لشکر بقی خبر معلوم کرده نه
و ارغون لشکر جرار اتاله مراجعت کرده با بیگ قال لشکر حفظ شیران بر زمین که جز آتش بر زمین مغول شده بر
از عقب رسیده شهید در حالت انفصال شیطان از حضرت سلطان التزام نموده بود چو فریب شده از ارغون بلاد در پیش
تحت خیمه رفت مرادم ارغون تا قوجلان که رفت اثر از لشکر منتشر نبود دار از دامان ترکمن و کرامیه از شیر
سواران ایشان را و اجبار را تکلف بود و بود بر اسب لفظه کلاهت اکمه مسح کلاه ارکان آن توقع نه است عمارت
ان مطهر و ابو الفضل محمد بن عبد الجبار العتبی در کتاب یمینی از صفات آن قلعه چنین تقریر کرده هر اتی تکفر
الریاح بین لقاتها وتنزل الابصار دون دواتها منکشفها با زمره صد نفر از زمره ایشان قال و سایر بلاد
احکام با نه قدرت بر خاطر سلطان یافته دولت حمیر و کمال بر تافته حضور بالای این کار ربع حصار حکیمه باشد و کار
داخل المرداد الکلی بازار حصار عرصه رحال تشع مرکبانیه با خود فرافت ممکن باشد مرام لوذری شنود از زحمت او
کار ما میقاد در هر حال نیاید کار الاستیاق بر ارسید روز تا آنجا رسید اتفاقا شاهزاده به شیب آمد و بعد از ظفر مهجران کار
نگر کار کرگان چه با فواه آوازه در انداخته بود در بار و باتفاق مستحق بود که کار بار شیره از هر داده
علمان خانون بر مطلوب ترین خلاص بهر قصد سر بود استیاق شده شاه الله آمد و التزام طریق ادب
باسب چنگل کشیده کرد و بالکیر لکیر لفظه رفته و هر نوع محکم بر قلعه کشید استیاق در شیوه بغیت و تخلیص ملک
جاده طاعت اتصال می پرداخت پادشاه زاده از باب سلطنت متفرق دیدار و امرا و لشکر حشیر بیگ را به جانب خوشی
متفرق بنحو لیم طاهر و بیرون از لشکر نیامی باقت با استیاق از قلعه بشیب آمد و خط لشکر جمع و دستور چون بی بحر
و قرب در مقام خوجان باردو رسیده او سالار جانب ایشان در آورده و کمر از میان گشاد کلاه از خاطر
بلکه مجرد راست میخواند نظم چنین که بگفته شد خورشید از جوزا برون شد به برج عقرب آمد چو کفر برخ زلف بت
سلطان در خانه ستطی مطلع مستدیر و مطالع می دایره فلک دم شد سفله برین بود و جاه ایشان سلطنت شعر کا
لنجب فرخفه مضربت و زنبت به نامیر مفاصله ان فیزلنی کفر الیزان سا کنه او حاد حیث ظن

لیث ا طلا و بعد از مجمع از خرگاه خرم بر سریر دولت نشسته و باب حسن المآب نقوش هموم از لوح سینه شسته
دل خود را به آبهای خطرات و قدوم مسرات ترحیب و تاهیل کرده لطف انتقام دودمان استقلال که هنگام فرصت از
مقتضیات زوال نقمه و دولت قوت شهود با شهره کار آنرا شاره کرده بود و خلل دستیاران چهره عرصه امانی
برادر عزیز ملک گردانید نرد اراده در ابر و آفتاب باز داشت که آفتاب سان که تا به صورت ظاهر از نابر آتش
افتاده میسر و دیگر آفتاب عمل نعمت رتبه کاه و تیغ از عهده حلاوه مانند سایه در وقت زوال تا چه عسکر دانیر
بی خبر از آنکه فراش تقدیر منزل هر عزیز و هر ذلیل سراپرده ظلمات ظلالت جهت ارغون دارو غبار کرده
افراشته ظاهر کرده بودست حدوث روزگار زمانه حجاب دور عهد سلطان انباشته چنانکه تقریح و آشیان از
کلهرک طری طلب نرشح کند از عارض بی نم سیاه حرف حکایات گشت روز ارغون نجیک نیز دول از کلیع
حال متغیر گرد خاک خواهرش طغان از غایت شفقت و دلسوزی به خوب بیش آمد تا لطف با بیچه خورشیدش آفتاب
ارکان سیراب شد به پر و چهره او محجوب کرد آخر برادر زنانی طغان خاتون در خرگاه راه دادند سلطان او را
ترحیب کرده و کاسه ولد چهره مقصود را در دام کام آورده بود ولیکن امانه را به بر امانی مرادات کامیاب
و فتح نظیر العام و نظیر شکر خاص چهره کمان و فرش لعل به پروانه آمد برقی قبه تاج و اجنبی از رنگ کلاه گوشه
بر خاک انداخته و از طیره و قتای مرطایر ریزش را کجا ازرکش و دروها سیماب گون شده در جوانه ارغون سی
جانور انداخت چهره گاه معاونت کرد ارغون را طوف راد در رفت و زبان در مرسم خدمت کاه معهود
اقامت سلطان او را بکنار گرفت و به وصفات رخساره گلگون را ملاء به کنج روحت و خجلت معرض کردانید کار پسر
القطر المزن دمعه تقاطر چهره ابن سلطنت نیرو ولد حرف الکتیه برفاصره ساراباق خان برادر ارغون را از الی
و ملمات او تعلیم الطاف بر جریده عطاف رقم زد و از جانبین برکت مسامحت و مقاسمت سازد انجمن
دیگر شدند مکاثرت و لطف متصوب مناصحت پیشکرد نه لیس تحفه والدور دانیم جروح الجهور و تسکین القلوب
المعلقه و تلافی الجفون المارقه و لغیر العیون بالمثل هزة نقد تلك علیه اللیل و لج القلوب نقد حال خرگاه آخر
یقین رفت ارغون لشکر در آن روز صورت عجب بازی دانست اسیر شده و با آنده دل آشکر دست البرشه
خود را بوغال خاتون در انتقام جهت داشت سا کنند شهرار روز بهادر لو فا که با چهار هزار لشکر چهره کوک
و پیرامون خرگاه امانی در آنجه حوالی محیط شد روز دیگر سلطان از خورشید جهنده وار نخجیف هزار
جهت مواصلت تو دی خاتون روان شد چه خاطر سرمیان او چنین چه هر مرکز اصلح ما به التماس نبود که
فرموده بر از نهضت رایت سلطان از روی حیات ارغون قادر متنزل بود در سانید چون تا ازدرخت
نو بر وصال تو دی زود رو در کار تا چه حشیار کند در تقیه تمام حرکت فرموده علی بود حضرت گفت
نه هر سر با جنب ان الکرز مهور بافت بر اطراف گلستان امید تیغ جانگر لعل باب خر عقیق کرد معاف
زد

زد وصال زنان ارجیال تیغ زنان فم الید بر شاخت اطراف خراق بر خط حیات جنایت کرد و برانته
تعذر اطراف خاقان ما میزار از بر تو نشر نوبت اکثر عقاب جانرا پیش جیش عقاب فدا کرد آنچه وجهیل الکبار
و اعوان احوان اکثر بود فراموش فرموده معارف و هر فرد بر معارف لشکر ترجیح یافت در مناظره حضرت
بیض وصفات مناظره صد رو بعض مرصفات تا چیز انگاشت صباح دلیران و قفا نا شنیده صباح
دلیران لعما مایدیشه در راه حوالی سیوف را در میدان رزم تا دیده و فرار خوالی شوف در ایام
دم گرد دهیمات تضرب فی صریر بالحدید و رخلوتسرای مقصود برکوشک سلطنت قطعه عروس ملک است
در کنار گرفته و ملک و ترب رای شیشیر آب طالعته از سرخفت و طیش جیب و در این مضجع خلوت خفت
بطری بحت ملوک سالک عیش تبرک ملک و ما لک را چنانچه و چنین گفت چه خفت جام مرادم بعد
دور سرخیال و للدام فارغ از کرد شر ایام به بر ام و چه خبر از ایام این علام نظم دوسی دام دشمن گرفتم رام
بستر چیزه زهره مهر آب نام ارغون سلکه دولت و نعمت حیات مقرر بود سلطان سیف در وقت
حفظ نزانه والوقت سیف بر کلاهر دوران شهار فرصت و غنیمت زمان را فرصت قدم عزیمت در طریق
فلا تبذل شغلك الاهمانا و لا حسم و دشمن از مرصد امانت و قلب عزیز را در آمد و یوم تبدل الارض غیر الارض
معاینه گشت و لقد صدق من قال لکل فرقتی تابال ولا کل بحسرت تقابل و بقا بنطاهر بت برادر شر
از روی که در حضرت سلطنت رتبت قرب و اعتبار تمام حاصل داشت و شهرت یافته بود و از بابا
معهود در گذشته باشد هزار کان و لعض امراشه و بهشه بود که اصدار و جنگیز خان را معتزل و مها قلد
ظاهر کرد سلطان را تعلیم صاحب دیوان مرحب و محترم داشت و در نظر کسر مغولان لشکر کوچ بعد از اهتمام
السنیان مقرر کردانید و او را به عزت سلطار در جهت از امرا و اینانقان بر گزیده صاحب
خرد و حصافت چهره سمت تقرر عشیره و شهر در ناحیه حال سیاه هم و جهانم معاینه دیده از همه اطراف کار حفظ فراهم
کرده بود و برفع شر و قمع و جوامع تقریر نامیه و از ازار روزنامه تاریخ سعادت و همگنان توفیق و هدایت شمرده چه اگر
بطرف عجائب و احوال کرامه و لطف تر بنه و دیگر برآید تا کار از دست چنین تیر از شست رجعه داد
از سرحیا که فرصت از پیش گریختند بدو پیکش در حضر حفظ سعی نموده که بهره بود همه دران جمال دال جمال معذور
و مستور ماند و کیف یا بت للمرام و قد نشرت علیها من الاغفال اقفال سلطان او سر و مهر کرد آن
بایکه هو المعج آنچه او از سرپر سلطنت برداریم و این مقدمه باطلاق ارغون منوطات تمامت بود
این اندیشه صواب نمود میان کرده حضرت روزگار تا دل که چهارسوی سیاه کرده و لشکر روز بدی گذشت و با
این عزیمت به تعجیل رساند هر یک از مقام حفظ مترصد زمان موعود متوقف ادوال میعاد شد و چرخ
ارز شب تاج کرد شامه پراکنده و بر لاجورد را لعل شفق زر دو هزار آفتاب از میان آسمان برده

تاخته و ادهم شام را تا سام موشح بزر زر برانداخته نجات النعش کرد قطب شمالی کرد آن شهره و فرقدان
بان داد دیده و دیده بر خفاش لیالی برنگارید و زهره ماشطه ترک بزم جنوق کشید بهرام سیاف کرشمه جو گرفته
تبر و پر خامه انداخته و چون مشتری طالب قوس کشته رخش فرقت سر داد بود در چاه حیات خاکیان
افتاده بخون فرقت ع و لکن الی ذوک ذا الدلاء و مه حقه ثریا به صف چون مهره تقدیر مشعبد رسته و چابک
دست کرده دختران ثوابت چنگال سبکبال بعنبر ارزو در ارتجه کیان بخار بیشتر ماناکاه بقا پیش فرو کتاب ارزو
آمد و دو افرخرگاه چون حباب شرم و از زم بر داشت بر اشکافه از تکلم پر بلیغ اوطار بر امر مصلحت فرستاده انداز خون
از مجمع وحشت مضطرب بر خواست هو چس اندرون در تک افی آمده همین لحظه باصد دود و داغ دل و دماغ روز خود
از ساز التفرقین الی سبب وداع تحیح نماید بوفا دست ار خون گرفته پیر دل آمد شهزاده سلطان بسیر
و استغفار چند دلیر صورت بوفا مانع ترک … ان از حسین بمقام مصلحت بین جواب نیاز مبادا
که کار ساخته متلاشی گردد و زمان فرصت ماشی اذا اجتمعت والزم دو همت فاعزم بالحکم کمر روان
شتر نهاد و سلسله مراکب مرح هم مکمه عزم و محزوم بجای زیم حزم بسته بود چون تیغ نجات اطلاق شته شبه
کنان مرین بیت شعر شغبات خراب والحبه والحق و اتبع سمی الیه المتب برد و پایان جهن انکشتر سوار
شتر نهر و آب ناموس دشمن زجالک بسته ادل رکیشه دروق دبه هجو در بستر بابا راغول راه نمود لاسلام
با چند خواص ست ختم یافته در ار جزیره حیات نام ایشان محو کرد و نهار خون و دیار فا حازم یورت الینماق
و خصم المرد ناب امیر شهزاده ترد ترد از اندیشه بیش سپه شعر فرکارش که الحرطوم طابعة قلاع الجیف
مزاد فالکلاب در پیه خانه بهد رنج بستر استراحت سر بعضی شعر یا رافع اللیل سرور ابا و له ان الحلوت
فرا بطرفن آثارا با تیغداد آمدند و او عطار با پیشخانه پاره پاره کردند لبعض تیاق و اران دست به تیر بر کشیدند
و قاالقار دارد که تا امروز بیابان راه کوچ سیاه ادیم و کرد دل القلید بر رقبه مطاوعت می نهاد و اکنون بیمار
هولاجو ینیاق یلوکتیم ایشان صلاح چنین اندیشه و ذالوی خدمت بر زمین ضراعت نهاده فتح روز اکبر درانب
شاهره کنند و فرو شتر زده نزل در منازل امان اظلهی تا کرد دل انکشتری جهانگیر ذکر کون شهود او درینجا
ترقی صحیح تر و استمرار هاد نقش حالات و کشف عجایب هم در ان شب از خیال و عمال ذلیل ظلام نمود
بر مرکب خنگ سوارش و از خدمت امیر که چنین ناری که کوه پایه رفتن اللیل دراج والکیال والکجال
فرسنگ برا سه فقیر ربیع امیر چهار فرسنگ از اسفراین بر هزار فرسنگ از سر حد امکان معاودت به هرزه
و افسر امل کذشته بود بر سر این قضا بسیم تمثیلها اقرا فی لیل خلقه انجم فالصبح اسفر فی دراعاته ما ما را اجادت
قرار و مسکه حیات از خیر ضبط بیرون رفته رسید قصد عادت فرار خود و الطلاق ار خون و احوال شیخون
و قتل امیران برخلاف و کرا آن دهی سیلاب اشک حسرت از ناهید دیده برچه شعر فار بقه بطر ان امرار

حالی

حالی ع و لقد یتح فی شرجها بیانی صعود زفیری دا انحدار اربعه ضعیفه لون واحتراق جندل بین حجر و حجر
ره پیغام شهزاده و سلطان در فن بلا بود رس شهزاده در مضیق هیجان اندوه چپاول هر چند امیر با چند امیران
اسباب منع صرف آن رکاب دعا کرد خزاین نقصان صورت لا یغرف داشت بالضرورة منصرف گشت
داعلیم حالت فانقال سکم ع الاشرار مرفوع گشت بحکم قهر و داوری چنگ خاطر مطلب رکیب تاراج داده ترددها
ظاهر حالش موشش کرد و اضطراب باشد درو مغزش اندرون آتش پراکنده و از اخبار حزم ار روی بلا در سر شوق
فاتوان خیال نعوب سراب معطوف کرد آمد و جفوا الماء کاذب بر کنر آب بقیه بحجة الظمآن ما رحیق
از ام همه بثیاب ادبا خود رسیده و در بله امرا و فلان لشکر و ملک الطراف متلفی حیثیت و منزل منزل از دور
باز میانه و ابر اصورت اختلاف میگرفت هر کاه مرکابر رحیانه رخت آمتی مطر جواز دست در
ز زمان مراجعت از حزم و حشم و خیاره دخول در مراکب و خباثت جمله امانه کا الشمس سحاب الکار فرینه
با یک کو تاسحر بیجا جرم رسید و بعضی خوانچه کان لا شیرازه در حرم آن حضرت ار خون پیوسته بودند و بعد از مقالات
و اتفاق انام لشکر چون کار دیگر بود و احوال مشتر سلسله اطلاق بکمند بطرف اردوی اعلی آمده و از تیوج اقسمه
و لقب آن نام بره در جامه بهانت و فاش و گشت با یال بیجا جرم الا امیر و صاحب دیوان از زمان
بگیر ده المغولیة و گمخت سرسر جهان در کار از الاخ است و بازی و مغز در مجوبات کار در ان دوام متبلد در آن
مع عمار شعر عرفت التبلا فتر لما عنت بنا فلما و ستی لم یزوید علینا خبر حرف تکثب بغلابها چاپلوس قول مخالف
تیز کرده ساز بچه چراق بنت هندر نمود حازم الکهات دروفر که از جانب فلک تیغ صبح بر مفرق شب
تیره راست کرده شعر وقد لت زهر النجوم و قد بشر با الصبح طایر الاسحار … ار خون در آن شب را مطا فرات
راه امیر ارردون بر بود و به عمرات اولیا شب قدر چهرم کار روشن شب جنت رد ل ار سواد کینه بیوه حضرت عجب هم
شب عنبر بر اطراف چرخ اخضر پخته شهزادگان و امرا هزیمت آمدند ولف حیات و دولت و قهر اعلای
سلطنت سلوا بر از قطع امان تهنیت که شعر چون با شجر جعبدار تطارز ابا میسر رسید … بیاوران بوقاه جبرا از دخان الیه
منت جان و سلطنت برار خون اثبت کردانیده و به بود به سلوا بر جائزه ما بی میمونه بترز اندک خورد ایاب رو از … الهواله
نمجه کرد و در پوپیه و در تاختن سور بغور لوف رهبر کرد لشکر قوی از آب سلوا اعلام کند و دراه امیر
و المشرق شهر بلا بیشه و تیغیان فرستاده و فرمود در راه شمشیر از نکران احمد دریغ نمی دارند و بر موضع معروف
افتد جابر کرنیه که اتبک ار خون با پنج تومان لشکر خوار رسیده بر در نشت این مصلحت شهزاده نیز بر عزم انتقام
میدان مطلوب بر اقتضای از دل خون مغلوب حرکت فرمود چنانکه در این ذکر شرح داده شده از القای این اخبار
در ره سمت تفرقه شغر بغز کرفت طا سه کبری در دنیا ولاقع شد و قطاعت آن اهل و فزیع و شناعت آن خوف
و جزع تا منقرض جهان نسر بر دو حضرت بالنه ار زر و سیم وادانه مرصع و زر سر زمه نیاب و دولاج مروارید

مه چنین بیت در رجوع قهقری
اختیار کرد و نقود الدکان
بازنا مرخت و خرت رخبیر
متولد و لشکر حیرت و عزت

چتر بیکس و خاشاک بر خاک اهلاک از غایت رعب و هراس التفات بحال میکرد فذکرهم ذکر مع البطی به ساقطه
و کم جمال مع الحباب منشور مقصود حیرت خلد برین و حور عین بودند و لهو فزاینده باستدلال نور و سمن تن رخ
نقد آن مثل کمال التراع و بهجت بالمباسم بساط خضرا بر خاتم مباسم ایشان بود از گوشه رکوع جمع قطرات اشک از دیده
رنگ مرا از جسته ریاده در زمین و لیار از دیده دور اما اوزار حریر دار زرین مندوب یوم دافع بل ده بو
حسب حال پیر دختر از کار تا جهان رسم دست بر نهاده دست بچنین بلا صداع وسواس با اغرق سلطان و قران
و اماری و اتفاق از راه مسلمی گرفت و از زبان حسابات و اخبار خاک مرشد این المکین طریق الرشد مسلم
عزم داشت که از عقب سلطان لب آب رهرو و در راه مفاوضه طایفه و کوچها با فوجی در در رسیده و برلغو قی
زد از طرفین جنگ در پیوسته ناگاه تیری از شست قضا بر مقتل برادر آلکو رسید آمد و بر جای سپرد شد و مرکوب بخاکی نبع
تیر زده فرا نه را باز کرد آینه مرو منع محافظت آن قیام نمود سلطان باره و ما در رسید از ناحیه به روزگار زهره
کار که ناگاه چنین فتنه می انگیزد و تا بود سال بر بیگانه زنگار آمیز فرو گذشت معطل بر هم انجا بودن و امر او
که ملازم اند با خوف متفق اند و منطق کرده آن و چشم نهادن برین عرصه تنزل دل تا عرض مکافات از هیچ جا اگر دیده بیرون
و در آن حال کیفیت واقعه بر هر کس ملتبس بود و بر حسب غلبه ظنون و اختلاف تمایز رو زدیگر که چنین زبان تا با تیر
جمیع صادق از چشمه خورشید اثار انقیاد و روی کثیر هلالی آینه چینی مصقله اصال بر دو در وقران لفافی و گیلکو
مع الرسم عزیمت رفته دار و وصول پادشاه برخاسته فتح جانب لشکر و زینت و اسباب سلطنت منوال کند که
از غوز اگرفته بپرده ایم ما ایستادیم تا اوراغ و از آن حجت هر یکی معین فرمائیم مهمات سبب مقرانش فراخ کرده آن
بپرده کین بود آن حقیقه و کام حکایت و جهت شاه یاان بهر دل در گاه شسته بود و این مفاوضت لا اشتراک آن منتج میکرد
و اگر زود اوه قضیه بر نخوه حقیقت نقش پیر و شفقت میر بار عون عقد مصاحبت لسته اند و هیچ مطارحت احمد
شیرشه و الفکر حسته و لو کر سخته آمده اگر لقا رفت و نیاز حالت و نظام امور و ستعانت حال لشکر مطلوب او بود
محافظت باید کرد زهی باز بیان عالم خاک و صورت پرستان زمانه جاذبه هر لحظه جز نشاط پیر از زهرها در لرزان
و هر ساعت خوش شیر رحم کنان حیرت مآب اعتبار از مجازات اعصار بر دلها بر لغو رو و قران حال از زرق
حاکم و بلدان خطاب رو شعشعه ظاهر و عضو جهت انحنای اشعار که از فوگاه پیر دل آمد و کناره و وثاق سلطان بود
محافظت نمود غرض قریب قراو ناسر با اعلام بوده در حرکت آمده و بهر جای غارت و تاراج آغاز کرده
آنجا رسیده نه رسیدن مهال بود و بر ازه زدن بهال جز سیاح و ضبط و مفاوضه بر سر و ارام سلطنت
کننده آن بجایم بیرتان هشت سپاه در احوال جمع و حوادث جنان مقصورات فر انجام اثاث و ترده عمارات و ملابس
خلع کلاه تجارت داده و تمامت فرش و لباس زر سیم و ثیاب و قماش که از روی یافته القاط رفت قوت را
پیرایه از کوشش و کردن صندل و موزه ها از پا بیرون کردند و هر چه از نازک دید با که ملک نتیجه هم راسخ

معهود

معهود و از پاس رفقای آنست که در رمح و برمح هرچه خواتین و بنات با ترک از تفرقات و مطالبات وصول
دارند و بر ایشان آسیبی نرسانند اما درین حال بساط جلیل مغول چنان از تشتت ضبط بر حسب بودند که بغل از حصول
منظور گشته و مثار رفته چنان از زمین و زمان بالا گرفته ازان با طفره صد ساله فرو نشانند عاقبت سلطان
عزم اسیر کاب سعود و لشکر از اوراغ باز ماند که دشمنه و کلهای گوشوار رفته بود و اطفال تخیل اسباب و مراکب
و استعدا در آن موجب فوات مطلوب می‌بود با مقدار رسیده و از هیچ واقف بود عبادت و اجتهاد عفرت
و انجاز موعد فتح و تاسی عنان فلک بسرعت بجنبانید اتابک یوسف شاه لر و سیه جلال الدین ابو العلی از همراهی
سلطان در علو امر انهزام و مراجعت کردن و شرف خیمه در یافتن در این حال بعد از رکاب عنان ساری بوده
هر یکی با یکی گرانچی و بوقار رسید جلال الدین بلا مرتب شده و بر بط ترتیب ادراج مرموق یافت و دیگران در رجوع
حقوق ثابت خلاف رفت اتش از ابلاغ هر از جهد مقر و مکنت مسلح رسیده لشکر هر روز سپاه اکثر شیره و در تنگ لشکر
کشته بر خاقان قرار افتاد و رنگین تر قراونا سر سلطان سلانه بر گرفته و سقف شرا آتین مغول یافته در سیاق
سیاق و اتاثار مراهنه و منا ضد و چیز غالب و خطا و گیر کرد و فرات منزل و با طلا زنده مهر بر فقر حال و نظر
از خون بر دشمن افتاد و طالبان صنعت و تیر بار امر از سر شاخه ت و ملازم بر و گفت هم اینجا کاسه گرفته و با مهر
دشمن غالب شد که شهر شهراده بهره یا سرادق عاشق شود و بیک لحظه با ملک مملکت و سر و ما نور و مطیع و مطاع گشت
هیبت گشته محقق شده و در لقب اعتصار و تبدیل روزگار ندانست تو به نومه معتبر است شاید که حقیقت احوال اشخاص
تجارت حشمت را احوال استقصی و در تواریخ متقدمان و مصنفات سلف و نظم و نثر عرب و عجم کرده آن
چنین حادثه و معاینه گشت بجز صورت تیره و بر منوال و استاناها و در تواتر روایت نکرده اند بطبع
الاخرون و ما شاهده الاولون چنین شتاب که طلب الهرار دلالت کند که سر در شنیده نه چشم دانی بزه
از عون جز ازان دست خانه لا ینفع الدول زهم و مرتبی و رحمت و تمادت گشته بود و برای العین مییده و اقعه سلطان
چگونه منتظر ناکام او شد و رنا حلیه و اسباب او هنگامه از عقاب حقی باقی پیران فتقرآتای تیموری را بدانیم که زند
که نا مور عالم زاده باشد و کشته دیرینه پیر فارغ کرد و تجهیز و تکفین هر جسم و کفنی تا از آنجا طلب
و القصاص پیر سلطان علیهٔ الرحمه شکسته و ملک الله ملک و جز ارشته شنیده مثلها علا الکثیر آورده اند و در سکنات
با اعجاز لفظ بیته نیز تلامیذ اینه اشارت چه بوقوع جزا قاله پس مرحوم تیار شیخ احمد یعنی در قرار قهچی دال
مرضی است و فی کفر و للمر حبت و حسابه بهان است رسم سیخ سرای صحیفه بود و دیگر آن و بیان کمال علم محیی
المعانی و حارزم کتب تصنیف الفلا وجیا و ما التر الادله ثم صرفه و لا الاعشر الاخیر البحة بمقام مجموعه خارج
اکثر تلف لوده دوستی جان نامبرده با بجو یرنخود ده دم و لقوسر این فرقت نمار رفت که کلیر کشی نا چار حا خار
و ما ملک به وزش بلا با تا هر و بعضی در دو سر و خمار و دعبت است کنند بر غنودی در صبر و قرار نخورده بعد
عمده و صورت مزور او ده بار بزرگی عبارت آن آنست شکر و دقیق دانه در سلطنت و دولت و مال و منال

ولذات دست آویز این جهان ناپایدار و وفا و غایات و ملاحت عنبر و لب تابان و آفتاب زمستان
سرا سر حشو و جز در و ملال و نفرات و پرشته زیرک و سعی کار کیمیا آن که و خجسته کم از عدم باشد
دار تباج تمامیه و نشاب و زد دلشده لازمه حال تواند بود نفرات و صحیح نظر آید انیاس و اکابر دیار
و بسیار از ملوک بی لشکر و میان عنبر نشیب و جوبا و ما لقب و جنس نامه رجا نداد رد در حالت قافیه
جدایت و فتح اسباب سعادت خود دانم حیث قال عز و علا لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم
حقد و نظر مستقیم این معنی لیشون بنی الله و این جوا دارد زهر آلود کرامت چنین دو دست و این قطعه که گفته ام
لمعات از برق این بیان ☙ زر و زنگار لکام خویش بود ☙ آفتاب که نام خویش بکار برد اگر علت
سال بیابان ربیع و کیان ☙ وکر فراز ساما نیان بربست آرزو ☙ دگر جهانت منتوح چه گفته شد کر نجح
فلوزیری جباری ☙ چه سود ما قبتش لب پری ولب پاری ☙ دریغ کافر آن کافری و کم فراری
مبارزه م جمعی معانده دولت بلکار ساخت و خاطر را از وسواس سر و شواغل مختلف و مرفه گردانید
عزایم پادشاه انه که آثار دولت بالطف متقابل و آثار سخت زمان عاقبت خزان باشد در تقریر غایت تقریر
پیش از آنکه فساد خیالات و ملوک حکایات در تبادل طرف دماغ وسوسه ای دل ایقاع و قطع تحکم
و قوت حجت و جلالت دست تابعت و طواعیت بر تابد و دگر چه رابطه هیئت لبعض پادشاه زاد گان
انطباق و اتفاق بوده و اجماع کلی که مراد صحت پذیرد و دست اقوال لیس و تفتیش ما قول دامرا
بوقادست کنبور و طغیان جار تلاقی بوده از غول ستانه بر غم الف حقوق خاندان خط داده و در روز نهم جمادی
الاول سنه ثلث و ثمانین و ستمایه در مقام تامیون که آن موضع واقع است در میان لشت الرعد
وفرمان پیر از رنگ عطوفت ربانی و استحکام جلیق بر سر برابر دولت روز افزون اجنه الملوک
چون استقرار دولت ملک توسن خیزد بامتثال اوامر و نواهی عزم و استغراق چنانکه وسخت بر فری نهاد
روزگار مرکب فرقش کم فرو کم موی از اشعر متوج بالمعالی فوق ما تیه و فی الردی ضیع فی صورة
الفرس زین بلا با یکپاره بخشش بخلاف خاک ساکن جهان بکرشته خشن کو یه جیش ملاد الا استعراق کمال
و خلایق شراب را یاقوت رنگ در کاسه ها کرد با بیکر رخته بر کف او صفت نهاد و در وادر
علیهم بالمرام منطق برثارة ملوک التأیید و التعبیه شعر بیج سلاف الجیش فی عشیة توبیح فی ثنیا کالکوکب
الفرد و دو دست سلطنت که دولت انقل عالم رحمت نماید که رسم النعمة نطق روحانی مرا الصادق وراق در
و منعت الالیقاع و پیغامبر التیسر فی الاشیاء سر جب حال لکثرت اهل سیر و اصلاح سپر و خود و جهان
نیز مانند بارگاه فلک شکوه خوشی و حزم و جعد و در زمین حضرت مرغزار ارم از رزم اثر اعتدال
طلاچه خوش اقاله و زکسر سیرت در بهای سیره الحشر نهاده و با همه نوع خیمه از کوشه جیم و را
جیم شرف کر مین الزحیم الفضی فاز آنکشن عیدان حرد العین فرو بر کماشته در طرف ریاض

معاشران

معاشران نشسته شعر ترین زحیس بقیش وسیره کانه ☙ فر وطلیان از زخضر و زیان کل برین لطیف چون آب
روان کرده آنکه ☙ لطیف باغ بجز زیر سر روان منشین ☙ به پیش خویش بجز یار سرو قد منشان ☙ مشاطه نامیه
شاخ را با لاچین زمرد سان دامن کشیده و دماغ سپر از شمیم نسیم چمن جوهر بار ساب بر لب جو چار پر سبز
خطا بر زد و شکوفه بلا و رتعب ☙ باز این چه جلاد و حالت است حیا نزاع این حال که زکشت زمین بلا زمانه
انگشت شاخ بهنزاران فیروزه گرفت شعر و کان الربیع سیم جرسا ☙ و کانه فی قطره نثار ☙ بابر از حضرت
فاخته در علغله آید چنانکه صراحی عشا فیه ساغر در قلقل در حست آب حضار رکشیده و زمین نبات
جنبه کرده تماشای ربیع رضوانی مثال جاری سجاده بگاه در زحل و ده وزیر کاتب سلاف شربت بود دهره
آسیب و زان کشت باد بهار در ربع گوش ساحل العقار ☙ از ظرف بیان دوجیح لشنو ☙ لفظ به بر سیع قاری
از شعر غزا و زجام صهبا ☙ مطرب چه خلاف ساقی چه وداری ☙ ای صبح کمتر جاده نه کرده ☙ یا باغ خلیفه یاره دوست
یاری ☙ باغ از صبا بر صبح چیپ جوی بان ☙ پر عنبر تر با مشک و داری ☙ لرزیده در زلف دایم جامه شمیم الوداد
شمیم الوداد داری ☙ در سپیده دم قمری غمزده کان در قمری بر یار ما بجان مونس میکرد آید ☙ ای دل چرا
بشنو ملامت سپری ☙ تا که ره اندیشه باطل سپری ☙ تا چند بال غفلت جان سر سپری ☙ عمر و فتنه کم مرشود جهانی
سپری ☙ ساعت خانه ساپال بر سر چشمه کلزار برافکنده واطراف کنار بلالار لطف وخوش هم باغ کمر گذشت
لطف التمثیر مقابل تحفظ مرتعش مرایف فرطف تر شمال فوق خیم دهه بابه لعین بر بر کفاح کمر در جنبش فعل
جنبه رود زنت طالع و زرد جنبش آتور تخار و در سرود وجود ☙ گهی بر بلط زدند و گاه طنبور ☙ گهی مستان بود ندر دگاه
مخمور ☙ گهی بر ساغر زدند و گاه چوگان ☙ گهی دستان زدند و گاه و دستان ☙ گهی آهو ربا نیزه انداز ☙ گهی در دل
زمانه نیزه انداز بوده ☙ جهان بی غم نباخ گاه و بیگاه ☙ در آن کشور منجب انداز بوده بیگاه ☙ بر بین صف دربن برست
جنبن بر لف و رخ خوبان شب خشم بروز می جوش شده با غلغله و غوغای شراب ارغوان و رقص شمشیر الجمیل
روی لب حس صحبات و لطف و مبردات و استمالت جوانب و استعدادت اقارب و اجانب اتفاق در اول
در ازا آن مواهب که از نشر ادعات هجوم قرین قبر از اسر تمام و اسر تمام و عدم معادل وقلت
عدد و عدد و قصر دست و تقصیر قابلیت گشت بر لیغ عالم کش در از دو از آن ماتویه تا صرعه الرد ممصر مصر
ایلچیان لو شکال متفق حجاب ح رافت و منتظر هم مولف مخالف شعر باشد تا شرع معرفت و مجزان ساخته کوسر
اضعف و مرمت و طالیف و حستکام التواطی لکر فرمان مطاع بلا متمثل و ملازم رکاب آنکه عال بوده
در خطر نجله رحولت فدم مصادرت نتایج و شفته ناصیه وفا و جهت للار جهره حسن عهد عبودیت شاغ
اقتاب نور بر بر شانه ضرب نهاده و بر رشته حقوق باشد ☙ ولا نفت از دست نداده و هرچه
پایه عنبر دو در جه بی مانند از زمانه داشت و شهادت و مدارج علیا در رفعت ربانی ابن کلمه یاد

وداد حاجبان شرذب امیر کرای که امیر دیوان فرمان کرد شعر ان الملک فی ذا الیوم املاک * تغیر الدهر اذ ما دار
افلاک * آری محافظت عهود و حفظ ملک بقدر مخلص و ملاحظت احوال امرا متفق برابر اعیان احبار و شرایر دیار ملک بر
واجب است ازینهمه روات الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا من کان یألفهم فی المنزل الخشن این مصراع که از دو سال حاضر بود برحسب
مراد و عیب نثر فارسی و نظم عربی با لطف مرتع تضمین و شرف مکانت تمثیل در رشته عراق و بهتی آن بیمن نسخه تحریر
و این بیت دیگر را مطابق معنی مقدم در اسلوب تضمین و انتظار ازینه مصراع معهود خاطر الکرام نمود ای با تو
از همه روانه وضع لطف ضد ازواج شکر کجا ان الکرام اذا حیث هنوز کار ممالک انتظام نیافته بود و فوریقیار
در توقف داشته و هم در وقت ملت خار ایلچی بلا با بیلغ استمالت و استحضار طلب صاحب دیوان فرستاد و
و برین مصدق اتابک یعنی [illegible] امام الحرمین قزوینی از عقب رفتنی معهود شرح آن در آخر این ذکر ایراد
کرده شود انشاء الله العزیز در وقت جلوس میمون از شاهزادگان هولاجو و چکتب و کنشو باید و اغول و
کیاتو هنوز نرسیده بودند و بعضی از شاهراه عقوبت دور و از حرف سعادت مهجور بجهه خود نگشته و در خاطر داشته
و بر وفق سوابق مبادرت داشت هولاجو خان کرده و برین سبب جهت خلاف اهل اطراف هر شب این ذکر بر زبانها
سایر چنین سیر ملک بو برج رفت و بر سلطنت ارغون زینت یافت پیش از آن ایلچی فرستاد و پیغام مهال
لطیف آمیز داده ایشان را مستمال کرده و هولاجو چنین که فرمانیه حالی دنو خورشید عالم آفرین داخت و با انواع
معذرت رفتنی کرده و کلمات و نصیحت که در [illegible] عبارت مندرج کرده چون ما انجا بسیر خواتین بزرگ
و امرا و نوبین و راه بسیار نوشته الکرام کرده که جانب [illegible] محافظت و مصالح و رعایت و چون [illegible] ان
و کلی موروث را از نواب صرف کردان بیرون جبب ازین [illegible] آن منحاز شوانت باید بود که هولاجو اقا [illegible]
از خطرات با فایده هر جنس شاغله فارغ کرده آنچه ملک و سلطنت حکم اشتراک دارد و باتفاق و اجتماع
از منادات و نقصان در سرانجام رونق مملکت و استکثار چریک و استقرار امور ریاست بزرگ سعی و جهد بلیغ می باید نمود و
چنین ابلچی بخدمت هولاجو رسید در جواب گفت با ارغون تا جامع یعنی مصالحت کی میرود پس عازم قربان
شیراز شد سوی خانه ارغون و چو تنگیب بطرف همان پیرون رفت و سه نوبت بهشند حاو و استراح ایشان به
سریر دولت ارغون رفت پایه ایلچیان مقاوم و از استبداد و انقیاد متقاعد گشته و باغ لشیان خیال انگیز مباح
بایست می و کامکاری بود و در نفس کمالات و سیاست و مهابت بجول اعتضا برین لشکری و در مذهب سلطنت فرقه ای
مخطور داشت لشکری بجوار الغنم مرد ایشان فرمود چنین چنین لشکر و جامع صحرای خرم و ادب نمانده از وفامت فاقت
و سامت مخالفت استرآبه کفار و هر یک از راه خوف تکسیر تسلیح نمودند و شرف کمشیت و اختصاص انواع
لطف و سرور غامیشی یافت ارغون لشکر پاشید و تحصیل انتعاش ایشان ز ابرات برارنده ماه و گوشطر و هر
کفار نمره فرد دیهیم و زر در حال حجاب کبریا به عز مزاحمة الکثرة و الاضداد و تقارات عظمت فرمان و نه

الاکبشار

الاکبشار والافراد و رکن که ای که جانب ایشان سعد بر اه اوفات بپوسته مشمول حوادث و مکنوف عواطف الله
و در مکتب سلکوه و مکر و او ایشان نیز الکرام منیع مطاوعت و اذعان کرده سکاینت اوجبت دادن و مطلوب
الف مر خواطر انجام یافت چنانکه سکانات ارزکوب جنقد و خلاص ارزان لحام املیان از تقلوق
با رصائن آمده واله ما احکام و الصاین ارزام رکسه با اجهر بجزیه مطاوعت موسوم بتغیر ایشان را به
و تیان و اکین ان بیرشیرامون دیه لاجو بانفاق بنیر بربیع عمره و دیار خوز بتوفیر رسیده و جهتی بر ایشان
میسرفت و شرف بار یافته مرغ ذکر در عین تفرقه فکر اجهر چول وجوه و اعیان الملک معطلت
مع خود را از کام و دل تنگ بلاخلاص میداشته و از زبان شعر الکرم غیر اخواله ذات عسر و لتیسر و احوال
و الیزار ذمار رو خود واسته افاتهم لوشر ارباب بحث مبرسید و حادثه پیشانه حنا و سنت درهم مرکشیده خاتم
در مقدمه اثبات کرده است که بسر خدایی از زمین و ملک یاریگر ربوده شسته و مکمیر با فرمان توقف خود
صاحب دیوان عزم عراق کرد اما از صورت حال رمضان بریده مجکم واقعه روزگار فحاک بود و غافل
بود و ملک و امرا و اکابر و قضاه و جمهور طوایف بعزت استقبال بیرون رفته و بسنجابات الدنیا در
شده که حیات صاحب سلطان و سلطنت صاحب بیان معهود با تجا از مراسم اجلال در انزال و لوازم
تحف و انزال تقریر کرده سه روزی توقف که دو تنهایان با طراف فرستاد و در خاطر داشت و بشیر از
آید و بطرف بحر بیرون رود و خود بوسیله دهنده بستان اسلاف باز از حصولت قهر سلطنت اندیشه کرده هفت
کنت نفس خود را از این در پای زر شرف برسد که سکنات انه خشی وزن و فرزندان و متعلقان و اتباع
و کار کنان و اقوام و توابع ایشان در معارض غصه و خلاف و عقاب که از انش سینه خیزد و تیز
سه سال در کاکه چاه علو فرزند علو ای کا ما بالا برده ام و اکنین اهل صبح صادق بیت سلاطین شایع
منهزم کرد انید و نیز عمر حقیر سبقت گرفته آگر حیرت سخت سبب فاده عارت ادت اخا رخ کلام که
و احابت ترمیم و انا ماندن سلطنتی که با نفع اقبه مصلحت آنست و به امر توکیل اعتصام و حکمت متین ملک
نمود و متوجه شدم کردم و بر مقتضی حقوق حضرات سیع وانه سالکوح و اول چنین کار و در شهر کند اما
و اتمام لطف عواطف پادشاهانه درا همراه من آید و به حرمت ... کند ... تا که الله العفو مقابل سبقت ها
فرمانش لوری زحور رشید و رتبت مرتع والابار حیه مین خلاقی را از طماع لکفایت خلاص داده تا
به یمن خیز جبره که از معارض ادله مختلفه تر که مقرر شد و ناره خوف و هر آسی مظلمتی آنید داوی
امر شی لا اله الا الله لبصر بالعدل بر زبان که از دلائیه بصوب سنه که از راه آسمان آهنگ شد در آ
امیر خار با بلیغ مشتمل بر ارادت امر که تقار و واقعات اعراض وجه شار و محرز از همه فواطر مرفت و نکته
معاقبه عاطفت اجاجت سببه و حکم کنه زانیه حالا فراغ حالی رو نمود و از اثار خود ثبات تاما شکلام

نامه عراق فرستاد و جناح تحریر جهات رفته شد و کمال الصبا اصری مراکبه و تحیر بعض
جنایة ادا البرق راحلة و چون بشرف تقبیل تشرف حضرت حضرت نواخت و اعزاز یافت
در عهده فرموده منصب صاحب دیوانی بر قرار ارزانی فرماید تا باتفاق او تا نیت مهمات ممالک
و مهمات امور الاقوام نماید صاحب زمین بارگاه را بنقوش بوسه منقش گردانید و چنان استتباب امت
عمر و سلطنت پادشاه و جوان بخت بر افراز تاج و تخت کشاده بحکم عرض خود معاودت کرد و خلایق تهنیت
ادای مراسم و لوازم بسیار وادر باد و ارسانیده و نثره و نثار در حقه قات بوفا بر از کهف توفا چون دیر باز
صاحب دیوان لقا عمره مباشر منصب معهود خواهد بود پادشاه را بر ابقای او التماس کرد و تاکید نمود تا که
او را پیرا و از اهمال جانب قهر اباک پر گرفت از کس و پیر نکو امثال را چه بن سوالی ترجیح
در ترتیب بر امر لشکر توقع تملک نسب که حکمه لطف داشت ثبات دولت پادشاه و وفا و صاحب
دیوان مشار الیه را امثال مستعد از اختلاف عقاید منزه و بطریق بعهد بار ناصح و متم این معنی از افواه
استماع رفته بود و در زمان سلطان صاحب صاحبی در ترتیب حجاب ترکینه نامه آن تکرات مرشد
و علاوه تغیرات مرآمد چون در این حال از تشیر موافق و مخلص مشفق تعیین مبالغت رفت حکم یرلیغ نافذ شد
و امرا بار خود اغاز داد که تنفیذ پیوسته و تفویض رفته صاحب دیوان در مقام یار خود موافقت نمود
و اکابر و الکرب حاضر آورد و بر اتیان ایشان چون بر دست دادند و ابتشفر فرمود از طریف ترک و تاجیک
بقیه و چرا در ارزاق خلایق می شنیدند در جلب حال منقرایت و القا مزخرفات کنت از ارباب سعادت
و تقصیرات فرستند و آنچه ارباب اغراض بسمع اشرف حضرت الله بالماری رسانیده اند با میر عقوبت
که را صحت اعتراف مرقایم اما از نسبت این جنایات و تحقیق قصه و لایق توام نه بر زبان کفر را نیز الهام
نه در خاطر نه در عقیده فرستند که ازین نوبت کار استراف جهان و لیاقت بیان قربت متوجه باصلاح نقصان
دم مسیحا که حکم کرده بنیان قضایای و معاملات خراب گردانیده و در حضرت حجه و مکارم و بر آب موج نه گرفته
و امر جلد و قدری از بیغ افراز بهر صاحب سعادت سبیل سقاه حاضر آورد و از دیده اخذ خون شفق می بارید و زبان حال
نفیر کنان او و نهره کیوان کان سرابیر تیغ نمود آخر حکم برین رفت و وطنش بعد از ادراک خلاف قرار داشت که روی
خدوم و جاه با و حشمت کثرت و مطلوب پادشاه در معرض هر بلیه بهانه ابقا ابات متعلقات
کرد الخطابات والقضا و هم انتساب حق و طاعت کرد و مخفی داشت تفاؤل بود پیش دست نامه تقریر شد آن در این
رقعه با فاضل تر تر نوشت و هم هذا چون بقرآن تفال کردم که إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا
تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ باری تعالی چون نیره خورشید و روز
جانب نیکو داشت و مسیح ملکوتی از آن در تیغ تخت امت و هم در این جهان بشارت جهان باقی بدو سلام
جز هجی

چون این چنین بود مولانا محی الدین و مولانا فخر الدین و مولانا شمس الدین و مولانا عمام الدین و شیخ کبار را
و دیگر هر یک لطایف می انجامید و موضع آن احتمال میسر دولت بار بیانید واجب بود و تا دانند
و قطع علایق کرده رو نهاد که شیم ایشان نیز بر جای خویش مرد و دهر بر جهد از تحریر فارغ شد در معالم الیقین بال سالار
هر چه از تو آید چنین بود خواهی بقا و خواه ام و مر شر عقاب مرکب سفر با حسن الصبر رزق او لا القلوب بهاء الدین
اصاحب یا الفع النفع و وقت طالعه آتش قائمه و رب قائمه الشمس ام تغیب نماز دیگر روز سه شنبه چهارم
شعبان ثلث و ثمانین و ستمائه چنانکه صاحب دیوانی شمس الدین و غریب آن کشته زمانه چاکر و گره آل مروت شد و دیار
فی جو جیم قیامت منعقد شد که در رست عرش پر پیرش وقت نماز دیگر از صیام هر روز سه شنبه چهارم شعبان
شهور سبعه و حیات خیره مخزه بهشت او بهشت عزا و صبح سعادت نه نجیب حضرت تیغ بر سر هر که بر از بین چرخ هم
همراه شفق گردانیده و چنان صبح سلطانی امر بر اکثر از لطافت رسته او تا عاقبت عقیم ماند که امر تیغ استشهاد
کردند کمترین کس که نشر با داشت که هر کس از بین کس شکر کمر بسته این معنی وصف طبع نقصان و حسرات
صورة و معنی در صفت مراعات نظر حق او را باید نظیر آنکه از عرض شعر ارتفع مختصر که به سه روی گشت و در خبر
کیسه بر بر شب جامه سیه کرد و آن اتمام صبح ببرد نقش سرد دکر اصل مر برید چون این واقعه اما ورد اسیه
هر طرف از اطراف ممالک رسید خواص و عوام الیف و لطیفه زمین و جنین کشتند و اکابر و اصاغر با بلیغ
ان ال العین بکونه و کشته تفصل سهام الاذکت صراده و لیس ایام لمن صراده حظوب لذات و القلب
فیها و علیه له التقیع زلة سلام الله الایوم المعاد معاده مع فی سیاه العفاة معاده شیراز با وجود که هر کرم هم
مر اکب صاحبی مشرف شده بود بواسطه خیرات جاریه او برده و خیر دعی نقص سلطانی بعد تکشته اکثر
حال شد نیز دهشت نامه و در تیغ کشت الغیاث از سپهر بوکه صاحب عالی منشی اکنه مر سابقه شار از خیر دل
منشی صاحب اعانی شمس الدین حالت اکنه بوده روی حالت با فروغ از نور تقوی روشن شد و بستر ادب که به سر کرد
فی الفور از آن دهشت باز معنی او از میان پیر و کشته شد و رفته به دست او خفته کرد و دو رقت آن سال به ارزش
زرنست و تیغ قاطع سپر زنبش و بعد از واقعه صاحب دیوانی تمامت املاک و بلاد و ممالک او نیز در آورده و سر
آن خیرات سلطنهم کرد و آثار آن مبارز منتقم و اثر نفع لا یکبر به الدهر اولاد او کسی و فرع الله و معظم آنکه
و انجم سپهر مکارم و نهال ذرست صرف نبات و حیات بود و بعد از عقب بر نفر سال بر آن الطاف ملک
که مرو در بر تاب چون ترتیه کثرت از روق خلاصه هر دولت تقرا القوم چه بهاء الدین اثیر که از اکابر عصر و به نعت
معروف و موصوف بود و بعبرت و شهامت بر گرد و ظهور کمال سعادت از روق وزراه او در ده بجای او
تنبل مابالغ نال سیاسته تصرف نموده از روق تجسم آنکه خلاصه هر دولت با دو در تیمار او قسم از است و جفای
مخالفت و مکاثرت و ادامه معارضت و مباهرت در میانه تمهید به سلطنت بر ملیغ هر یک به تیغ کم شد تعینی

زسر بریده نماید آغاز ❁ و مقابر صاحب و اولاد در چرنداب تبریز است در شهور سنه اثنی و ثمانین و ستمائه
ناقد این اخبار چون بسمع زیارت سلطان رسید در انتقام روح اکبر و موضع سعادت بخش استر و لاح رفت
برادر با هفت پسر بعضی بشهادت و لا با سعادت دنیا جمع کرد ❁ و بعضی با صد هزار غمر در تیغ از مصاحب
روزگار رو گشت چاکری از ایشان بعد بجاودان السیر برد و فرو سر کردند ❁ القاب و اسامی ایشان بر ماده
بر صفحات توقیعات منقش بود بر الواح مقابر نقش کرد بعضی دو ازده آیات بر دیباچه لوح ترتیب هر یکی آیتی
مناسب او نوشته ❁ لا تدری لعل الله یحدث بعد ذلک امرا ❁ فقدت ما انشاهن مقابر
بهر آنچه او بهر مراتب ❁ از ایشان هر یک بر هر مرتبه و مراتب بمانند عینه و در وطن بر چهره و ذهاب لذیذ
و ببیت این صادق در دیده اعتبار از مکافات حیرت و مشیر خبر می داد و سبب آنکه در زمان حیات ان
از سعادات نیک و عزت بر مقتضی ما کان یتمنی المرء تیغ محروم ❁ ماند و دیر و دراغ جنیقه موسوم شد ❁ خاطر
سحر در عقب ایشان بعد از نکبت روزگار بعجب بی نفع و معانی این ابیات نقش میکرد ❁ العیش نوم والمنیة یقظة
والمرء بینهما خیال سار ❁ فاقضوا مآربکم عجالا انما اعمارکم سفر من الاسفار ❁ و تراکضوا خیل الشباب و بادروا
ان تسترد فانهن عوار ❁ فالدهر یخدع ان حرصت مسالما و طباع الزمان عداوة الاحرار ❁ کم اذ اصعد عمر
در شرح کیفیت وقایع ایشان قصیده کرده بود و کاتب زیر آن دو ورق ملحق کرده ❁ چون حکایت حال بعد
چند بیت از آن یاد کرده در بیان اعلا در خرابه خاطر بازیافت دارد که ❁ با چرنداب ز مقابر تبریز
مقابر سحقا للملک الجلیل لقد اطبقوا اتراکهم ❁ مرقدهم علی ضرح کرام ❁ و ضم شمس مقرونة ببدر ❁ و نجوم مکثة
بدور التمام سبعة فی جنب علیهم کرام سبعة فی خضابها والفلاة ❁ وارض سبع و سبع سموات طباقا و سبعة
الایام ❁ فرج الدهر تجرح بعدهم ❁ و ما رون منحد المستطام دائرهم فتعقبوا جمیع فالعجب ایام هر توفی
و دلهم کرد بانامک ❁ فی ذکری کالثار رذات صرام ❁ و شماتة متوالی عطا ملک ❁ صاحب دیوان ممالک ادرار الله
فقلتم الفیور لشما یا ❁ مرتدفات فرتبنا بالسلام ❁ چون قاضی ملکه ایشان کلام بر آن نقد بر که بود با هر یک مرتبه
لباط فرسان از تمامت عناد بر و قروم خالی مانده هم در تضاعیف امانت مزاج المبانی بمغرب ارکان
حضرت با خلاص و جیه الدین متغیر شده دار سلطان خود ذکر دادند این موجب حلال ساکنه که رفته خود بجز یاد
ارزن چیزی خیر کو ثبت ❁ یاد حب اشت و یاد خطا کنت ❁ چون عاقبت فانیست حال در ملک سلطان خود رشت
خوب باشد و خوشتر یاد رشت ❁ و دانست که این ذنب خلاص معتذرات هر چند پیش امر او ارکان دولت
هنر اعتبار نشت فایده نکرد در مفتتح مکتوب به پیش طوقان قهستانی اصدار که بوده و در تواضع و تملق مبالغت
نموده و نام خود ضعیف داعی وجیه عامی در قلم آورده این بیت فارسی در نشر ساخته بعد جان نامم
همچو آن نهاری عفت ❁ رحم کن برین خرد لغت ❁ کار این باز رفت ❁ عاقبت جمع فوجان تنتان جان او سوادی

سقا بانس علوی رسانید نمر شعر یاد بهر انکه بالرجال تغیر ❁ فزالک ما سحا جهم تهبر اه مزاولت اعمال
اعمال دیوانی و علابت اشتغال ایجاد از خامت مقتضی است و دولت خرروزه سلطنت اعمال
و از سلطان حقی مقتضی ❁ ما رایت جسم حرص دنیا و دنیا را و کبرش ❁ و از جهت عاقبت حرص بار کبر ❁
خواهی عیش خوش بودت کار مهلت ❁ باشیب تبار زدکم کار بار کبر ❁ چون روزگار کس نه مهر او کرد
خلای که بس کبری از زور کار کبر ❁ واله تحمل احوال مفروزنه بحسن العواقب و خیر المآثر و لعیماته
العلم و العمل غرض فیه انه الرأی و خطاب الله بر انه علی ذلک لقدیر و بالاجابة جدیر والصلوة علی محمد بشیر
و نذیر و بهره و یا حیر الطلمة انوار من سراج و تسیر منیرت المجلد الاول من الکتاب و یتلوه المجلد الثانی
بالصواب و قرئت کتابه بحمد الله تعالی و حسن توفیقه فی سلخ
شهر جمادی الآخر من شهور سنه اربع و خمسین و مائتین بعد الالف
والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین
علی ید الفقیر المذنب المحتاج الی رحمة الله سنة ۱۲۵۴

تمام چون گل بهار